ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

الحمد للہ کہ این کتاب افادت انتساب معدن جواہر موسوم بہ



باہتمام بندۂ ہیچمدان سید محمد عبد الرحمن سقاف عفی اللہ عنہ

بمطبع رحمانی صبح صادق مدراس طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

فروغ شمع سخن حمد حکیمیست که بمصابیح وجود علماء راسخین مشکوة جهان را تا صبح قیامت روشن فرموده و بفروغ

مشعل زبان ثنا علیمیست که بانارت سراج خلقت فضلاء کاملین شبستان عالم را تا قیام ساعت منور نمود و

سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم وصلوات اكمل و

تسلیمات اشمل بر روان پاک آن تاجدار لولاک که ادعیهٔ سنیه پیروان طریقهٔ انیقه و سنت سنیهٔ خویش

را بکنوز خبایای علم اندوخت و زجاجهٔ دل صفا منزل ایشان را بفیض تخلق باخلاق مقدسهٔ خود بچراغ

بصیرت و وجدان معرفت و عرفان فروخت وعلى آله الكاملين بحسن اقتفائه

واصحابه الذين جهدهم في ارضائه وعلى اتباعه وتبع اتباعه اجمعين و

سائر العلماء الراسخين من امته المرحومة الى يوم الدين اما بعد بر ضمیر مهر

اقتفاء از پی رفتن ۱۲

قو برادران عصر و خلان هر محفی و مستتر مباد که این ناقص الاستعداد العبد الضعیف المستعین الی الملک الولی
محمد علی نجح الله آماله الخفی و الجلی بن مفتی غلام محمد صدر سقاه الله الاکبر من السلسبیل و الکوثر دائم الوقت
بدریافت حالات ائمه اربعه که حامل الویه علم و رافع اعلام دین و حافظ اوضاع شرع مبین اند و اختلاف
این بزرگان جلیل الشان خلق را موجب رحمت وسعت و اتفاق ایشان سبب عصمت از غوایل بدعت
است و بحفظ و ضبط احادیث سنیه لوح محفوظ سفینه خویشتن را معادن نقود علوم دین ساخته بی زیادت
و نقصان ادای امانت و ودیعت باهل و مستحق آن نموده اظهار حق و ارشاد خلق فرموده و با جتهاد
و قیاس اقتباس انوار نهانی و استکشاف اسرار حقانی کرده بانتخاب و التقاط قواعد و لائل و استنباط
و استخراج اصول علل فواید مسائل و احکام شرع بران مزید ساخته تجدید و ترویج علم بر چهره حسناء
دین و ملت جمالی تازه افزوده اند الذین هم کانوا فی الدنیا کالشموس و کالعافیة
للارواح والنفوس فلولاهم کان الناس حیاری و تراهم مذبذبین
سکاری فسبحانه و له الحمد علی هذه النعمة العظیمة والشکر علی هذه
المنة الجسیمة رغبت تمام و شوق مالا کلام داشتم هر چند که احوال این بزرگان رفیع الشان
از علم و معرفت و ذکاء سرعت فهم و صفای ذهن و حسن تعقل و حفظ و ضبط حدیث و فقه و تذکر

ومجاہدت وریاضت وفصاحت وبلاغت وعلو ہمت وثبات وتمکن وحلم وسکون
وشہامت وتحمل وتواضع وحمیت ورقت وحیا ورفق وصبر وقناعت ووقار ومجاملت وورع
وحریت وسخا وصدق ووفا والفت ووفا وشفقت وحسن شرکت ومکافات وتودد وتسلیم وتوکل
وعبادت وحسن صورت وسیرت وجودت رای وفراست وشجاعت وحسن اخلاق وجود وقلت
طمع وکثرت ایثار از غایت اشتہار کالشمس فی وسط النہار محتاج املاء واسطار نیست امّا
از آنجا که اکثرش ملعنت نازیست وہمت ابنای این عصر از فہم آن عاجز وقاصر لہذا باوجود
عدم استعداد واستحقاق خواستم که بمصداق مشتی از خروار مجملی از جلایل آن حالات بعبارت فارسی
که ساده از تکلفات سخن سرائی باشد درآرم تا ہر کس بہدایت حضرت طینت باطیبت خویش عزت ۴۵
رانکسب آن صحبت شرف وسعادت بخشد وبدین شغل وبہانه این پریشان روزگار برخی از
عمر عزیز که بی مثل وبی بدل است وبغفلت بی تمیزی در لہویات ولغویات مفت ورایگان
از دست میرود در ذکر صالحین گذرد شعر احب الصالحین ولست منہم لعل اللہ یرزقنی صلاحا
ویحشرنی غداة الحشر فیہم ویعطینی السعادة والنجاحا چون اکثر جواہر
زواہر فواید این مختصر از معدن یواقیت ملتمعه فی مناقب الائمة

الاربعه شرح ست بناءً علی ذلك بطریق انیق و ترتیب و تنقیح مبوب نموده ام
اربعه موسوم ساختم و هر باب را بفصول عدیده که هر فصلی در فضیلتی معقود باشد حسب
اقتضاء مقام بایجاز در ضبط و ایضاح و بسط پرداختم وما توفیقی الا بالله
المستعان و هو حسبی و به اعتمادی و علیه التکلان **باب اول**
در مناقب امام اعظم و همام مکرم ذی مناقب شریفه و خصایل منیفه الامام الکوفی ابی حنیفه
باب دوم در مناقب امام دار الهجره و مقتدای اهل الخبره الشیخ الناسک الامام المسمی مالک
باب سوم در مناقب امام همام اجل افضل وارث علوم نبی الامام المطلبی محمد بن ادریس
الشافعی **باب چهارم** در مناقب امام المحدثین و قدوة المشایخ المحققین الامام
الاکمل الانبل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله تعالی عنهم اجمعین و نفعنا بهم و بجمیع
عباده الصالحین باید دانست که ذکر این بزرگان جلیل بدین ترتیب و تفصیل بنا بر رعایت توالد است
نه ترجیح و تفضیل یکی بر دیگری چه ایشان در فضیلت مانند حلقه مفرغه اند که هر دو طرف و مبدا و منتهاش دانسته
نمیشود بدلیل آنکه در روض الفایق که کتابیست مشتمل بر حقایق و دقایق و مواعظ و رقایق از بعض صالحین کامل منقول است که گفت
من در عالم منام گویا بجنت در آمدم و در وسطش ستونی از نور دیدم که چهار کس بر چهار جانب آن ستون ایستاده اند

بکمال بی‌جنید به تعجب با خود گفتم که اگر این هر چهار باتفاق هم از یکجهت کشیده ندی هر آینه بر ایشان آسمان

واهل بودی چون جهش از بعض ملایکه پرسیدم گفت که این ستون دین اسلام است واین مردان ائمه اسلام

اندکه شافعی واحمد وابو حنیفه ومالک باشند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَقَوْلُهُمْ حَقٌّ وَاخْتِلَافُهُمْ

رَحْمَةٌ لِلْمُسْلِمِینَ ودر تهذیب المذاهب باسناد صحیح از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده

شده است که مردی بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیامد وگفت خوابی دیده ام که میان زمین وآسمان

خیمه نصب کرده شده آنرا چهار طناب است وهر چهار را چهار مرد نگاه میدارند فرمود که این خیمه دین اسلام

است وچهار مرد که دیدی ایشان مردانی اندکه بعد من ظاهر شوند وصاحب مذهب باشند انتهی ودلایل وحجج

که متعصبان از اصحاب این بزرگان بدان تمسک کرده اند متعارضست واخبار وارده دال بر

رجحان بعض ایشان بر بعض متناقض کَمَا سَتَقِفُ عَلَی ذَلِكَ فِی أَثْنَاءِ الْكِتَابِ وَاللهُ الْمُوَفِّقُ

لِلصَّوَابِ **نظم** همه همراه راه دین بودند ٭ همه هم کاسه یقین بودند

کوفی اندر طریق دین کافی ٭ شافعی درد جهل را شافی ٭ آن یکی آفتاب محفل وصدر

وین دگر بدر لیل وشب قدر ٭ آن همه فقیه واین صوفی ٭ این قریشی باصل وآن کوفی

آن بحجت گرفته سرمایه ٭ وین ز سنت به بسته پیرایه ٭ آن بحجت چراغ دین رسول

وین بنسبت جمالِ آلِ بتول بود مالک مرسی و زاہد حنبلی باد یانت و عابد
آن یکی شہسوارِ اہل صواب وین دگر مقتدا بگاہ جواب آن یکی زیب و زینتِ محفل
وین دگر یافتہ ز علم محل آن یکی آفتابِ نور افزای وین دگر رہنمای راہ خدای
ہمہ بودند ز اجتہاد قوی آسمانِ ستارہ نبوی ہمگنان ہمچو جان و دل مثل
جان بدل دل بجان کرو بدل ہمہ نیک اند بد توئی تو مکن نیست در دین دو دوئی تو مکن
شاد ز ایشان روان پیغمبر سعی ایشان بشرع کردہ اثر جانِ من جملہ را فدا بادا
روح را قولِ شان غذا بادا بر من این جملہ مہتر اند و امام بر روان شان ز من درود و سلام
باد یزدان ز جملگان خوشنود کہ بسی خلق یافت زیشان سود باب اول در مناقب
امام اعظم و ہمامِ اکرم وذی مناقبِ شریفہ و خصائل منیفہ الامام الکوفی ابی حنیفہ رضی
اللہ تعالی عنہ و درین باب دوازدہ فصلست فصل اول در بیانِ مولد و مقدارِ عمر و تاریخ
وفاتِ آنحضرت رضی اللہ تعالی عنہ فصل دوم در بیانِ نسب و ماتعلق بحسب او رضی اللہ
عنہ فصل سوم در ذکرِ مشایخ و اساتذہ و جمہورِ اصحاب و تلامذہ او رحمہم اللہ فصل چہارم
در کیفیتِ وضع مذہب و تہذیب و ترتیب اقوال آنجناب فصل پنجم در مدح و ثنای آنحضرت

از علماء اخیار و مشایخ کبار بر سبیل اختصار **فصل ششم** در ذکر مجاهدت و بیان
ریاضت **فصل هفتم** در بیان ورع و قلت طمع **فصل هشتم** در بیان عطا و ذکر سخا
فصل نهم در نبذے از حکایات و انموذجی از اشارات آنجناب **فصل دهم** در نبذهٔ جوابهات
و فراست آنجناب **فصل یازدهم** در ذکر ماجرائیکه میانِ آنحضرت و خلفا بظهور رسیده و بیانِ
محنتها که بسبب اُمرا با نجناب محلی لاحق گردید **فصل دوازدهم** در ذکر چیزیکه
عند ممات آنحضرت مروی است و بیان چیزیکه فضلاء کبار بعد وفاتِ آنجناب روایت
کرده اند **فصل اول** در بیانِ مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات امام حافظ جمال الدین
در تهذیب الکمال بذکر اسماء الرجال و شیخ ابو العباس احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن
خلکان در تاریخ خود و دیگر اصحاب التواریخ آورده اند که امام ابوحنیفه رض در سنه هشتاد
و بقولے هفتاد از هجرت خیر العباد صلے الله علیه و سلم تولد یافت و هفتاد سال زندگانی کرد
و در سنه یکصد و پنجاه ازین خاکدان جسمانی بعالم نورانی انتقال فرمود و در روض الفائق
مذکور است که آنحضرت در بهار متولد شده و ولادتش در زمن صحابه و تفقه آنحضرت در زمن تابعین
و بقولے ولادتش در کوفه بود و در تاریخ خلکان آورده که آنحضرت رض در رجب یا شعبان سنه یکصد و پنجاه بسبب انکار از تقلد

قضاء در زندان بغداد او بروضه جنان شتافت و در مقبره خیزران مدفون گشت و قبر منورش

در انجا مشهور است بزارد و متبرك و بقولی مسموم شد و جان بجان آفرین سپرد رحمة

الله علیه **نظم** آنکه او بود مجتهد بزمان ٭ نام بو حنیفه نعمان ٭ شرع را در

جهان اساس از وست ٭ اهل عالم خداشناس از وست ٭ سر فقهای دین اسلام است ٭

قبله خاص همچو کعبه عام است ٭ این فقیهان عیال او هستند ٭ تابع قیل و قال او هستند ٭ ذات

او رهنمای عالم بود ٭ از همه اعظم و معظم بود ٭ سال مولود آن شه والا ٭ سر علماست یا سر فقها

روز شنبه و سه شنبه دان ٭ بود تاریخ چارم شعبان ٭ لیک از روی اختلاف امم ٭

از رجب ماه بود چار دهم ٭ عقل تاریخ او چو گوهر سفت ٭ سال ترحیل و معلی گفت ٭

مرقدش دان بخطه بغداد ٭ تن و جانش برحمت حق شاد ٭ صاحب تهذیب الکمال میگوید

که بعد وفات آنجناب از کثرت ازدحام پنج بار بروی نماز جنازه گذاردند آخر ایشان

حماد پسر آنجناب بود که برآنحضرت نماز گذارد و قاضی القضاة حسن بن عماره جمع عظیم

غسلش داد و بعد فراغ از غسل گفت رَحِمَكَ اللّٰهُ وَغَفَرَ لَكَ لَمْ تُفْطِرْ مُنْذُ

ثَلٰثِيْنَ سَنَةً وَلَمْ تَتَوَسَّدْ يَمِيْنَكَ بِاللَّيْلِ مُنْذُ اَرْبَعِيْنَ سَنَةً

مناقب آنجناب کثیره و فضایلش شهیر است و بعض از ان در فصول آتیه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل دوم در بیان نسب ما یتعلق بحسب او رض امام حافظ ذهبی در تهذیب الکمال در ترجمه ابیحنیفه آورده که او نعمان بن ثابت بود و ابن خلکان در تاریخ خود میگوید که ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن زوطا بن ماه الفقیه کوفیست و جد او زوطا بضم زا و سکون واو و فتح طاء مهمله و بعد آن الف مقصوره اسم گرهیست از اهل کابل و آن بفتح کاف و ضم باء موحده ناحیه معروفه است از بلاد هند و ثابت بر اسلام تولد یافت و قولی آنست که آنحضرت از ابناء فارس بود و بعض گویند که از اهل ترمذ است و قیل و قال دیگر که درین محل واقعست حاشیا عن طول الکلام ترک نموده شد احمد بن عبد الله بن شاذروان مروزی میگوید که من از پدر شنیدم پدر از پدر خود که اسمعیل بن حماد بن ابیحنیفه رح میگفت که من اسمعیل بن حماد بن نعمان بن ثابت بن النعمان المرزبان از ابناء فارس ام و ثابت در صغر سن بملازمت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه مشرف شد و آنحضرت در حق او و ذریت او دعای خیر فرموده ما امیدواریم که الله تعالی دعای آنحضرت را در حق ما مستجاب گرداند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

فصل سوم در ذکر مشایخ و اساتذه و جمهور اصحاب و تلامذهٔ آنحضرت رض خطیب در تاریخ
خود میگوید که امام ابو حنیفه رح چهار کس از صحابه رضی الله تعالی عنهم یعنی انس بن مالک
عبد الله بن ابی اوفی را در کوفه و سهل بن سعد الساعدی را بمدینه و ابو الطفیل عامر بن
واثله را بمکه دریافته از ایشان اخذ علم کرده و اصحاب او رح میگویند که جماعتی از صحابه را
ملاقات کرده و از ایشان روایت نموده و اهل نقل این را ثابت نمیدارند والله
اعلم و خطیب در تاریخ بغداد میگوید که امام ابو حنیفه رح از حماد بن ابی سلیمان و عطاء
بن ابی رباح و ابی اسحق السبیعی و هیثم بن حبیب و محمد بن المنکدر و نافع مولا عبد الله بن عمر و
هشام بن عروه و سماک بن حرب وَغَیْرِهِمْ مِنَ الْمَشَایِخِ الْکِبَارِ وَالْعُلَمَاءِ
ذَوِی الْاِعْتِبَارِ مِنَ التَّابِعِیْنَ رِضْوَانُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ
اخذ فقه نموده و عبد الله بن المبارک و وکیع بن الجراح و القاضی ابو یوسف و محمد بن الحسن
الشیبانی و داؤد الطائی و فضیل بن عیاض و بشر الحافی و ابراهیم بن ادهم و غیرهم که
این مختصر متحمل ذکر آنها نیست از آنحضرت روایت کرده اند صاحب فتاوی سراجیه
میگوید که امام ابو حنیفه رح از رجال کثیر اخذ علم کرده مگر در فقه نسبتش بسوی حماد بن ابی سلیمان

است و او از تلامذهٔ ابراهیم نخعی بود و نخعی از علقمه و اسود و شریح القاضی اخذ علم کرد و ایشان از ابن عمر و ابن مسعود و ایشان از سرور عالم صلی الله علیه وسلم اخذ نموده‌اند و قاضی امام ابوبکر النجیب میگوید که تخم فقه را عبدالله بن مسعود کاشت و علقمه آن را آب داد و ابراهیم نخعی آن را درود و حماد بن ابی سلیمان پاک نمود و ابوحنیفه آرد فرمود و ابو یوسف خمیر کرد و محمد بن الحسن نان پخته ضیافت مشایخ نمود و ما میخوریم خلف بن ایوب بلخی میگوید که الله تعالی بعد نبی خود سرور عالم صلی الله علیه وسلم علم را در اصحاب او گردانید بعد ایشان در تابعین و بعد ایشان در ابی‌حنیفه و اصحاب او پس هر که خواهد ازین سخن راضی و خوشنود شود یا ساخط و قهر آلود علی بن محمد البزدوی میگوید که اصحاب ما سابق‌اند و مر ایشان را در علم شریعت رتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی است و ایشان در علم کتاب و سنت ربانیون اند و هم اصحاب حدیث و معانی اما معانی پس ایشان را علما مسلم داشتند تا آنکه ایشان را اصحاب الرای نام کردند و زفر بن الهذیل میگوید که از ابی‌حنیفه رح شنیدم که میگفت که در اول امر بعلم کلام نظر میکردم و توغل بدان داشتم تا آنکه در ان فن بمرتبهٔ رسیدم که مردم در ان علم سوی من باصابع اشاره میکردند و من قرب حلقهٔ درس حماد

بن ابی سلیمان می نشستم روزی زنی نزد من آمد و گفت شخصی زنی جاریه دارد و میخواهد که بر
آیین سنت طلاقش دهد و آن چگونه باشد من بجوابش در مانده گفتم که از حماد بپرس و از
جواب او باز مرا خبر ده آن زن همچنان کرد حماد فرموده در حالیکه آن زن جاریه از حیض
و جماع طاهره باشد طلاق واحده بدهد و او را بگذارد تا آنکه دو حیض ببیند هرگاه از آن
غسل کند مر زوج دیگر را نکاحش حلال بود آن زن برگشت و از این جواب مرا خبر داد
با خود گفتم که مرا در علم کلام حاجتی و سودی نیست پس از آن بغبت صحبت حماد نزد وی
مسائل که از وی می شنیدم حفظ میکردم و تا او فاتش از وی مفارقت نگزیدم و ابو مسلم
ابن صالح میگوید که ابو حنیفه فرمود که چون من به بصره آمدم ظن آن داشتم که جواب سوال
هر کس بلکه هم پیش در چند امور از من سوال کردند و من در جوابش عاجز آمدم و با خود عهد بستم که گاهی
از حماد مفارقت نگزینم تا آنکه بمیرد پس در صحبت او هجده سال بودم و در یکمدت هیچ وقتی
نماز نگذاردم که برای حماد و شاگردان او و پدر خود آمرزش و استغفار نجسته باشم کذا
فی الروض الفائق امام حافظ در تهذیب الکمال از ابی یوسف روایت میکند که امام
ابو حنیفه گفت که هرگاه اراده طلب علم کردم از خیر علوم استکشاف و از عواقب آن استفسار

سیوم دوم عاقبة الامر غیر از علم فقه و هیچ علم نفعی و سودی نیافته تعلم فقه لانه گرفتم لیس فی
العلوم شیٔ انفع من هذا سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرماید لکل شیٔ عماد
وعماد هذا الدین الفقه وامام شافعی رح در وصف فقه شعری فصیح و بلیغ
گفته است شعر اذا ما اعتز ذو علم بعلم ؛ فعلم الفقه اولی باعتزاز
فکم طیب یفوح ولا کمسک ؛ وکم طیر یطیر ولا کباز
ابن شکور در تمهیدات آورده که حماد ابن ابی حنیفه رح از پدر خود پرسید که ای پدر کسی من
اگر علم کلام نخوانم ایا مرا ضرری رساند فرمود از یک جهه مضرتست و از یک جهه ضرر ندارد
چه الله تعالی با تو سوال از علم کلام نخواهد کرد و ضررش آنست که اگر علم کلام ندانی چگونه با
مردم مخالطت کنی و سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است ان اوثق عری
الایمان الحب فی الله والبغض فی الله بدرستیکه محکم ترین یکی از عروهای
ایمان دوست داشتن کسی را از جهت خدا و دشمن داشتن از جهت خدا ای پسر کسی من تو
هرگاه که مبتدع وغیره را نشناسی چگونه مردم را بوجه الله دوست و دشمن گیری و مثل
این معطلة کبیره است اگر علم کلام ندانی و ران بعضی باز حماد عرض کرد که مردم میگویند

که اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم علم کلام نخوانده اند فرمود بگو ایشانرا که پیش از رسیدن عدو

بر دروازه آن بزرگان شمشیر خود را از نیام برکشیده بودند و حال ما مردم چنانست که

عدو با تیغ آهیخته بر دروازه ما رسیده است پس واجبست بر ما که برای قتال او تهیه کنیم و با

ساز و یراق آماده شویم علی بن محمد البزدوی میگوید که امام ابوحنیفه رض در علم توحید و صفات

کتاب فقه اکبر و نیز کتاب العالم والمتعلم و کتاب الرساله تصنیف کرده و از مشاهیر و جماهیر

اصحاب او ابویوسف القاضی و محمد بن الحسن الشیبانی اند نام ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم

بن حبیب بن سعد بن حزمة الانصاری است از هارون رشید تولیت قضاء

بغداد داشت تا آنکه داعی قضا را لبیک اجابت مقرون ساخت و در سنه یکصد و هشتاد و

دو در خلافت هارون رشید بخلد برین شتافت نود و شش سال عمر یافت **نظم**

پیشوای زمانه یوسف بود ٭ نقل او موجب تاسف بود ٭ قاضی شرع و مفتی اسلام ٭

ذات او بود در خواص و عوام ٭ از رجب ماه بیست و هفتم بود ٭ که بفردوس جلوتش فرمود

شب آدینه بود کان والا ٭ رفت زین تیره خاکدان بالا ٭ سال ترحیل او بلا اشباه

گفت هاتف امام دین آگاه ٭ سال نقلش ز هفتم فلک ٭ گفت محبوب عالمین حور و ملک ٭

ودر حیات آنحضرت پسرش یوسف برامر قضاء جانب غربی بغداد تقلد داشت ودر
فواید جلالیه آورده که امام ابوحنیفه رضی الله عنه میفرمود که الله تعالی مرا ببرکت این دعا علم
روزی کرد اللهم انا نستعینک علی طاعتک وصاحب الخزانه از
شیخ خود السید جلال الدین البخاری روایت میکند که هر که دعای مذکوره را بعد هر صلوة
مفروضه بخواند الله تعالی برای او باب علم کشاید وکسل از وی دفع کند امام محمد بن الحسن الشیبانی
کوفیست در سنه یکصد وسی وسه متولد شد وبخدمت امام ابیحنیفه رض نشست واخذ
علم کرده ودر سنه یکصد وهشتاد وشش رحلت نموده وپنجاه وچهار سال عمر داشت **نظم**
مفتی شرع ودین محمد بود ٭ تابع ذات پاک احمد بود ٭ بره شرع استقامت داشت ٭
پای بر فرق جاه ودولت داشت ٭ نقل روز دوشنبهش فرمود ٭ از صفر ماه بیست و
دوم بود ٭ لیک از وی اختلاف بدان ٭ نقل او شد بغره رمضان ٭ سال نقلش که
بزکوهر صفت ٭ ماه اوج فلک ملایک گفت ٭ ودر تذکرة المشایخ آورده که محمد بن الحسن
میگفت که اول کسیکه مرا تادیب نموده بر علم دلالت فرموده ابویوسف بود وتفصیل این
اجمال وتوضیح این ابهام ومعانی چنین است که من در ایامیکه بحد بلاغت نرسیده بودم شبی

نماز عشا نخوانده بخواب رفتم و در آخر شب پیش از فجر باحتلام بالغ شده برخاستم و غسل
کردم و قصد مسجد امام ابوحنیفه رض نمودم و او را نمی شناختم چون بمسجد در آمدم گفتم ابوحنیفه
کیست ابو یوسف بر من بانگ بر زد و گفت ای پسر با ادب باش و اشاره بسوی امام ابوحنیفه
نمود من با ادب تمام پیش آن امام در آمده گفتم چه میفرماید امام در حق کودکیکه در اول شب نماز
عشا نگذارد و در آخر لیل قبل فجر بالغ شود آیا بر وی صلوة عشا واجب آید یا نی فرمود آری
بر وی واجب است چه او در وقت از اهل الصلوة شد زیرا که وقت عشا تا طلوع فجر باقی است
پس برخاستم و نماز عشا گذاردم و امام ابوحنیفه رض سوی من بگوشه چشم مبارک خود
نظر مینمود و میفرمود که من درین کودک رشدی می بینم و مرا او را شاید چه او اولا سؤال مسئله
کرد و عمل بران نمود پس محمد ببرکت انفاس امام مقتدای انام گشت و کلام او در شریعت حجت
است تا آنکه در کتاب آداب القاضی آورده که حدیث مستقیم نمیشود مگر بالرأی و رأی مستقیم
نمیگردد مگر بالحدیث پس هر که نیک نداند حدیث یا علم حدیث را نیک نداند رای را و هر که
نیک نداند رای را صلاحیت قضا ندارد

فصل چهارم

در کیفیت وضع مذهب و تهذیب و ترتیب اقوال آنجناب هدایت مآب صاحب السعادات آورده که اول کسیکه قرع باب ارشاد نمود

و مصر از سر گنج اجتهاد برداشت و راه دین بر روی خلایق گشود و تدوین کتب فقه کرد و بنیاد
مذهب نهاد و بر فتوی بنا داد و احکام شریعت منتشر گردانید امام و استاد ابوحنیفه کوفی بود رحمة
الله علیه و او شاگرد امام ائمة المسلمین زبدهٔ اهل بیت الطیبین الطاهرین سرگروه مومنان صادق
و موحدان سابق امام ناطق بحق جعفر صادق بن محمد زین العابدین بن حسین بن علی رضی الله
تعالی عنهم است و آنحضرت بنور علم و هدایت از ابنای عصر مستثنی و یگانه و در ارشاد و تعلیم طریقت
ممتاز زمانه بود و همه اولیا التجا بآنحضرت آورده مهتدی میشدند و اکثر حالات و بیشتر اوقات
بار ارباب حال بسر میبرد و وقتش از آن عزیزتر بود که بتصنیف و وضع مذهب پردازد .

نظم
آنکه او بود جعفر صادق ٭ لقب اوست ثابت و واثق ٭ فاضل و افضل
زمان بوده ٭ کامل و اکمل جهان بوده ٭ عالم علم باطن و ظاهر ٭ بر سر دشمنان دین قاهر ٭

ابوحنیفه رضی الله از طفلی ملازم آنجناب بوده و از و اخذ علم میکرد و امام با و نظری خاص داشت
و همیشه تربیتش مطمح نظر داشته از سرچشمهٔ علم خویش لب عطشان او را سیراب ساخت چون علم و
فضل آن امام ناطق بحق در امصار و اقطار عالم اشتهار گرفت جمعی از علماء یهود و نصاری
باهم شوری نمودند که دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم روز بروز قوت میگیرد بمکری و غدری

این دین را هم بر زنیم و اختلافات فاحش میان اهل اسلام در آریم باشد که دین ایشان هم بر آید آخر
رای این مجمع فتنه آثار برین انعقاد یافت که کتابی ترتیب داده چیزی از ادیان زایغه و
مذاهب باطله با دلائل چند از قرآن و حدیث دران درج کردند و آن کتاب در کیسه نموده
دو کس از آن جماعت بسبیل امانت بدست آن امام وقت سپردند و باز نیامدند تا آنکه آن
امام همام را وقت وداع فرا رسید فرزندان را وصیت کرد که دست از قرآن و حدیث
باز ندارید پس از ان ازین عالم فانی بجوار رحمت یزدانی انتقال فرموده در بقیع مدفون گشت
و از ترکه غیر از کتابی چند چیزی نگذاشت **نظم** روز آدینه یا دوشنبه بود ٭ که ز دنیا آن
امام نقل نمود ٭ در بقیع است مرقد آن شاه ٭ رحمت حق بر دست شام و پگاه ٭ فرزندان
آنحضرت که خود قدوهٔ اهل علم و عالم بودند احتیاط کتب میکردند و آن کتاب امانت بدست
افتاد دران چند سخنان غریب دیدند که گاهی مثل آن از پدر بزرگوار خود نشنیده بودند
و ابو حنیفه رح گفت که من مدة العمر در خدمت آنحضرت بودم هرگز کلمه ازین کلمات نشنیدم
و نمیدانم که این کتاب از کجا است و جمعی از مبتدیان که نو بخدمت و صحبت امام رسیده
هنوز تحصیل علم و معرفت جناب او نکرده بودند تصور کردند که مگر مذهب خاص او چنین بوده است

و این سخن در میان مردم اند اختند امام موسی کاظم با چندین برادر و ابوحنیفه رضی الله تعالی عنهم انکار
آن کتاب کردند آخر کار بشامت آن کتاب مخالفت بسیار پیدا شد امام موسی کاظم رضی الله تعالی
عنه با چندین برادر و قومی از محبان خویش عزیمت مدینه کرده با آنچنانکه از پدر بزرگوار خود دیده و شنیده
بودند بعبادت و ریاضت اشتغال گرفتند و جماعت مذکوره کتاب مزبوره در میان آورده
دران بحث جدال و قیل و قال شروع کردند و جمعی از نادانان جاهل و کوردلان غافل امر دین
با خود یار ساخته خاک ادبار بر فرق روزگار خویش بیختند بشنیدن این اخبار که خلاف دین
و شریعت بود امام ابوحنیفه رض بسیار برنجید چون دید که اکثری از جاهلان و نادانان فریفته
آن سخنان میشوند غیرت دین دامن دل او محکم بگرفت درس قرآن و تفسیر قرآن و حدیث بنیاد
نهاد و از قرآن و حدیث اجتهاد و استنباط و استخراج و التقاط آغاز کرد و پرتو نور ارشاد و اجتهاد وی
بر همه آفاق افتاد و باطراف و اقطار عالم تا فت صاحب فتاوی سراجیه میگوید که امام ابوحنیفه رح
مسئله را میان اصحاب خویش می انداخت و با ایشان مناظره میکرد حتی که احد القولین استقرار
میگرفت و ابو یوسف آنرا می نوشت تا آنکه کل اصول را ثابت کرد **نظم** آفتاب سپهر
معرفتی ❊ بود بر دین بوحنیفه کوفی ❊ همه را از پی صلاح جهان ❊ مغز سنت نهاده اندر

جان ؛ دیده بی واسطه حکایت و نقل ؛ چهره سنت از دریچهٔ عقل ؛ چون پدر در اصول
ثابت بود ؛ چون نبی کار کرد و راه نمود ؛ راه دین بر خلایق آسان کرد ؛ همه را در اصول
یکسان کرد ؛ خرم از علم او روان رسول ؛ کو بر امت نگاه داشت اصول ؛ بشر میگوید
که ابو یوسف میگفت که حال من برابر امام ابی حنیفه رح مانند برگ صغیری بود بمقابل درخت
بزرگی که شاخهای بسیار داشته باشد و حال من پیش ابی یوسف رح همبرین قیاس است
و صاحب تذکرة المشایخ آورده که امام ابو حنیفه رح هر گاه شب قصد خواب میکرد در جنب این
مسئله وضع مینمود و چون اراده جواب آن میکرد در جنب دیگر منقلب میشد و همچنان تا
دمیدن صبح در وضع مسئله و جوابش از پهلو به پهلو میغلطید و بامدادان بمسجد در آمده بعد صلوة
صبح می نشست و ارباب تفسیر از یمین و اصحاب حدیث از یسار و اکابر و اشراف رو بروی
او می نشستند و آن مسائل و اجوبهٔ دوشینه را در میان می آورد و مفسران در تفسیر و محدثان
در حدیث نظر میکردند هر گاه آن مسئله بقرآن و حدیث موافق می افتاد امام ابو حنیفه رح
باواز بلند و صوت عالی میگفت الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله
اکبر الله اکبر ولله الحمد و حاضران در تکبیر موافقت امام میکردند این بار

آنرا شنیده با ایشان تکبیر میگفتند وهمچنان برآواز ایشان اهل سنت تکبیر میخواندند ومعلوم خلایق
میشد که امام ابوحنیفه رح مسئله را معه جوابش ترتیب داده ودران علما باوی موافق شده اند
ازینجاست که ارباب طریق هنگام طیب وقت وصفای عیش خویش وظهور امر جلیل القدر
بتکبیر وتهلیل زبان میکشایند پس جمله افعالِ مشایخ موافقِ افعالِ علماست که ورثه انبیا اند
وآن اهل سنت وجماعت تا بشنو فعلیکه چنین نباشد عبث وبدعت ومردود فی الشرع بود
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم مَنْ اَحْدَثَ فِی اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَیْسَ
مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ رواه البخاری وفی روایة المسلم مَنْ عَمِلَ عَمَلًا لَیْسَ عَلَیْهِ
اَمْرُنَا فَهُوَ رَدٌّ وفقنا الله وایاکم توفیق الصالحین ورزقنا
وایاکم متابعة العلماء الربانیین بحق النبی وآله الاکرمین
آمین یا رب العلمین

فصل پنجم

در مدح وثنای آنحضرت از علماء اخیار
ومشایخ کبار به نثر واشعار بر سبیل اختصار امام حافظ در تهذیب الکمال از عبد الله بن داود
روایت میکند که بر اهل اسلام واجب است که در هر نماز خویش روح مقدسه امام ابوحنیفه رح را
بدعا وفاتحه آسن دهند که برای ایشان سنن وفقه را محفوظ کرده محمد بن عیسی میگوید که روح بن

عباده میگفت که من در سنه یکصد و پنجاه نزد ابن جریج نشسته بودم که خبر وفات امام ابوحنیفه رح رسید استرجاع و زاری در دو بیقراری نموده بحسرت گفت که آه علم از دنیا رفت و خود بهمان درد و الم و حزن و غم از دار دنیا درگذشت (انا لله و انا الیه راجعون) یحیی بن نضر آورده که از یزید بن هارون پرسیدند که قول ابوحنیفه را دوست داری یا قول سفیان را گفت که قول ابوحنیفه نزد من دوست تر است از قول صد کس مثل سفیان و میان مردم احدی را اعقل و اورع و افضل از ابوحنیفه رح ندیدم و عبد الله بن المبارک میگوید که الله عز و جل اگر مرا به ابوحنیفه و سفیان اعانت نبخشیدی مثل سایر ناس سفیهی بودمی در دنیا عزیز بن ابی داود را اعبد الناس دیدم و فضیل بن عیاض را اورع الناس و سفیان ثوری را اعلم الناس و ابوحنیفه را افقه الناس یافتم هرگاه ثوری و ابوحنیفه بر چیزی اجتماع کنند آن قول قویست اگر یکی از ایشان خواهد که برای خود در آن حکم کند پس سزاوار است که ابوحنیفه باشد عبد الله بن المبارک در مدح ابوحنیفه گفته است رضی الله عنهما و نفعنا بهما

شعر

رأیت ابا حنیفة کل یوم ... یزید نبالة و یزید خیرا
وینطق بالصواب و یصطفیه ... اذا ما قال اهل الجور جورا
یقایس من یقایسه بلب ... فمن ذا تجعلون له نظیرا

كفانا فقد حماد وكانت	مصيبتنا به امراً كبيراً
فرد شماتة الاعداء عنا	وابدى بعده علماً كثيراً
رأيت اباحنيفة حين يؤتى	ويطلب علمه بحراً غزيراً

امام زکریا قزوینی در کتاب عجایب آثار البلاد و اخبار العباد آورده که عبد الله بن المبارک در مدح ابحنیفه رضی الله عنه این شعر گفته است

شعر

لقد زان البلاد ومن عليها	امام المسلمين ابو حنيفة
باثار وفقه في حديث	كايات الزبور على صحيفة
فما بالمغربين له نظير	ولا بالمشرقين ولا بكوفة
اماماً صار في الاسلام نوراً	اميناً للرسول وللخليفة

بعض علما گفته اند که امام ابو حنیفه رض روزی برای مهمی قصد دار الخلیفه کرده برای استیذان بر در سلطان نشست و درین اثنا مردی با کودکان بسیار که در دستهای ایشان آلات ملاهی بود از دار الخلافت بیرون بر آمد امام پرسید که این مرد کیست گفتند قوال امیر المؤمنین است امام ابو حنیفه رح سخت بگریست و این ابیات خواند شعر

كفى حزنا ان المرء عطلت — وان ذوي الاداب في الناس ضيع
وان ملوكا ليس يحظى لديهم — من الناس الا من يغني ويصفع
لمنابرهم معمورة باداتها — محاريبهم تبقى من الناس بلقع
فيا ليتني اصبحت فيهم مغنيا — ولم اشتغل بالعلم الذي كنت اجمع

راوی میگوید که از بعض علما شنیدم که امام ابوحنیفه رض بسا اوقات بدین شعر تمثل میفرمود شعر

احب الصالحين ولست منهم — لعل الله يرزقني صلاحا

محمد بن بشر آورده که من بحضرت امام ابیحنیفه وابی سفیان آمد ورفت داشتم چون بملازمت ابیحنیفه رض میرسیدم پرسید که از کجا می آئی میگفتم از نزد سفیان فرمودی هرآینه آمدی تو از نزد کسیکه اگر علقمه واسود حاضر شوند هرآینه محتاج مثل او باشند وهرگاه بخدمت سفیان مشرف میشدم فرمودی از کجا میرسی گفتمی از نزد ابیحنیفه فرمودی هرآینه آمدی تو از نزد افقه اهل الارض عبد العزیز دراوردی میگوید که اباحنیفه ومالک بن انس را بعد عشاء اخیره در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم که باهم کتاب میخواندند چون یکی از ایشان بر قولی که خود گفته بود توقف میکرد آن دیگر بغیر تعنیف تعییر وتخطئه از انجاه میداشت تا آنکه مانده

صبح در مجلس الشان خوانديم رضی الله عنهما ونفعنا بهما خطيب در تاريخ خويش آورده که امام شافعی رض ميفرمود از امام مالک پرسيدند که ايا ابا حنيفه را ديدی گفت آری مردی ديدم که اگر فی المثل بگويد ترا که اين ستون زرست هر آينه از بحجت قايم تواستی کرد حرمله بن يحيی از امام شافعی رض روايت ميکند که آنحضرت ميفرمود که ناس در فقه عيال ابحنيفه ودر شعر عيال زهير بن ابی سلمی ودر مغازی عيال محمد بن اسحق ودر نحو عيال کسائی اند يحيی ابن معين ميگويد که نزد من قرات قرات حمزه وفقه فقه ابحنيفه است ودر آداب امام شافعی آورده اند که آنحضرت در بغداد بمقبره خيزران که مدفن امام ابحنيفه است وقت سحر رفت ودر اداي نماز بامداد قنوت را ترک داد وبعد از فراغ نماز مردمان گفتند که چرا قنوت را که مذهب تست ترک دادی فرمود تادبا من هذا الرجل من نتوانستم که بحضور او خلاف مذهب او کنم ونيز آورده اند که شخصی بحضور آن امام همام گفت که ابوحنيفه در فلان مسئله خطا کرد فرمود که چنين مگو از اصحاب او ابويوسف است که بيست هزار حديث موضوع ياد دارد تا صحيح را از ان امتياز بخشد پس اگر در حديث خطا کردی او را از ان باز داشتی واگر در عربيت واستنباطات از کتاب وسنت خطا کردی محمد که در شان او گويند نزل القرآن علی لسان محمد او را از خطا باز داشتی واگر در

قیاس خطا کردی زفر قیاسی که در قیاس نظیر خود ندارد و او را از ان برگردانیدی و اگر بظاهر خطا کردی
مثل فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و عبد الله بن مبارک و شقیق بلخی و داود طائی که از اقطاب اند
و شاگردان وی هستند از باطن او را از خطا باز داشتندی علی بن عاصم گفته که اگر عقل ابی حنیفه رح را
با عقل نصف اهل ارض موازنه کنند هر آینه عقل او رح رجحان گیرد و محمد بن الحسین آورده که چون
من بکوفه در آمده از عابدترین مردم آنجا استفسار نمودم اشاره با امام ابی حنیفه کردند و هرگاه
از فقیه ترین مردم پرسیدم طرف همان جناب راه نمودند عاصم بن یوسف را پرسیدند که
چرا با امام ابی حنیفه خلاف کثیر میکنی گفت او را الله تعالی فهم بسیار داده است چیزهائیکه ما آنرا
نه دریافته ایم او بفهم خویش دریافته و ما را نمیرسد که بر قول وی فتوی دهیم تا وقتیکه آنرا نه فهمیم
امام محمد غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی میگوید که امام ابو حنیفه زاهد و عابد و عارف بالله بود
و از علم خود وجه الله تعالی اراده میکرد و بزرگان در ثناء او زبان دراز کرده اند حاکم بن
هشام میگوید که امام ابو حنیفه در امانت اعظم ناس بود و سلطان خواست که در صورت قبول او را
بر مفاتیح خزاین خود متولی گرداند و در صورت نکول پشت نازکش را از ضرب تازیانه رسانند
آن امام بر عذاب الله عذاب سلطان را اختیار فرمود که از عذاب الله عز و جل شدید الخوف

بود شریک النخعی گوید که آنحضرت طویل الصمت و دائم الفکرت و قلیل المحادثه با مردم بود و صاحب حسن مبسوط
آورده بن شریح که مقدم اصحاب شافعیست شنید که مردی در شان امام ابی حنیفه رح بتعریض کلام میکند
او را پیش خود خواند بعتاب خطاب کرد که ای فلان با مردی که جمیع امت سه ربع علم را باو و ربع
چهارم را در جمله خود و با مسلم داشته اند طعن میکنی کعب الاحبار رض میگوید در توریت که الله تعالی
بر موسی علیه السلام نازل فرمود خوانده ام که الله تعالی پیغمبر ما یعنی قریب است که در امت محمد صلی الله
علیه وسلم نوری پیدا شود و ابو حنیفه کنیتش باشد قاله فی جامع المضمرات شیخ عطار عطر الله روحه
و نور ضریحه در تذکرة الاولیا از سابق میدان عنایت ازلی و هادی راه هدایت هر ولی امیر المومنین
علی بن ابیطالب رضی الله تعالی عنه روایت کرده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم
که میفرمود طوبی لمن رانی و راء من رانی و امام ابو حنیفه رضی الله تعالی عنه
چهار صحابه و بسیاری از تابعین و امام ناطق بحق امام جعفر الصادق رضوان الله علیهم اجمعین را دیده
بود و نیز شیخ عطار میگوید که انس از رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده بسند که فرمود سیکون
فی امتی رجل یقال له نعمان بن ثابت و کنیته ابو حنیفه هو سراج
امتی ثلثا و این حدیث نظر است و امام فخر الدین رازی میگوید که موضوعست والله

واللہ اعلم انس بن مالک رضی اللہ عنہ میگوید که سرور عالم صلی اللہ علیه وسلم مرا فرمود یا انس سیاتی
فی امتی رجل اسمه نعمان وکنیته ابوحنیفه یرزقه الله علماً کثیراً
فاذا ادرکته فاقرء علیه سلامی واد الیه امانتی گفته اند که دران امانت
دو روایت است یکی آنکه بقیه لقمه تمره بود که آنرا رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم تناول فرموده
روایت دیگر آنکه آن بغناق خواجه عالم صلی اللہ علیه وسلم است که در دهان انس انداخت وانس
در پاره جامه خود گرفته خشک کرده بحفاظت داشته بامام ابوحنیفه رض رسانید امام ابوحنیفه رض آنرا
بخورد والله تعالی قلب او را منور و سینه اش را کشاده کرد تا آنکه امواج علوم در قلبش موج زدن
گرفت و ینابیع حکمت از قلب منور بر زبان مطهرش جاری گشت و ببرکت رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم کار او بجای رسید که رسید کذا قیل فی تذکرة المشایخ صاحب بحر السعادت
آورده که امام ابوحنیفه رض در علم و ریاضت و تقوی و خلوت از همه گوی سبقت ربوده
در اول حال عزلت اختیار کرده بود شبی در خواب دید که استخوانهای پیغمبر را از لحد گرد
نموده بعض از بعض اختیار میکند از هیبت این خواب بیدار شد و پیش ابن سیرین که
افضل تابعین بود در علم تعبیر مستثنای معبرین روی زمین بود کس فرستاده استکشاف تعبیر آن خواب

بغناق
آب دهن

نمود گفت تغیر آنست که تو احکام پیغمبران را ناسخ از منسوخ جدا کنی و صحیح از سقیم تمیز دہی و حفظ سنت

سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم کنی رحمۃ اللہ علیہ **نظم** حجت اصل و فرع ایمان بود ؛ نعمت

خوان شرع نعمان بود ؛ بر قضا و رضای یزدانی ؛ دوخته پیراہن مسلمانی ؛ علم تنزیل

مر و را حاصل ؛ دل او سر وحی را حامل ؛ دل او با نبی موافق بود ؛ نفس جانش چو صبح

صادق بود ؛ ہر اما میکه گفت خواہد قال ؛ تا قیامت ورا بود زعیال ؛ عشق تر ہجر

بود دل را کان ؛ شرع را دین بود دین را جان ؛ ہمچو خورشید شرع تابنده ؛ ثابت و

استوار پاینده ؛ **فصل ششم** در ذکر مجاہدات و بیان ریاضات امام غزالی در احیا آورده

که امام ابو حنیفه رض نصف شب بعبادت و ریاضت بیدار میبود در روزی آن امام از راہی

میگذشت مردی با مردی گفت که اینکس یعنی امام اعظم ہمه شب بعبادت میگذراند از آن

باز آن امام پاک از تمام شب در ریاضت زنده داشتی و فرمودی من شرم دارم از

خدا که مردم بستایند مرا بصفتیکه در من نباشد الشیخ عبد اللہ الیافعی رحمۃ اللہ در طبقات الفقہا

میگوید که ابو یوسف رحمۃ اللہ گفت که من با امام ابو حنیفه رض از راہی میرفتم شنیدم شخصی را که میگفت

بشخصی دیگر که ابو حنیفه رض شب زنده دار است و نمی خوابد آن امام ہمام فرمود قسم بخدا که

مردم بصفتیکه در من نباشد مرا بستایند و من دران جهد نه نمایم وازان باز در صلوٰة و دعا و تضرع
تمام شب زنده میداشت الشیخ العطار در تذکره نقل میکند که ابوحنیفه رض در هر شب سه صد رکعت
نماز میگذارد روزی در کوچه میگذشت زنی با زنی میگفت که امام هر شب پنجصد رکعت نماز میگذارد
امام آنرا شنید وازان روز هر شب پنجصد رکعت نماز میگذارد تا قول هر دو زن راست آید
پس ازان روزی بر جماعهٔ از کودکان گذشت آن کودکان بعض با بعض میگفتند که امام در تمام
شب هزار رکعت میگذارد و شب نمی خوابد امام فرمود نیت کردم که شب هزار رکعت گذارم
و در نهار نخوابم و همچنان میکرد چون مردم از وجهش پرسیدند فرمود بیم آندارم که تحت مذمت
این آیه داخل شوم وَیُحِبُّوْنَ اَنْ یُّحْمَدُوْا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوْا الآیه میگویند که پس ازان
تا سی سال و بروایتی تا چهل سال آن امام اجل شب پهلوی خود را بر زمین نمیگذاشت و بطهارت
نماز خفتن صلوٰة فجر میگذارد و از کثرت صلوٰة و تسبیح و جلوس او در مسجد هر دو زانوی او مثل زانوی
شتر شوخ بسته بود و ما مترقب حال او بودیم و درین مدت بیست سال گاهی برهنه نشسته
ندیدیم چه در ملا و چه در خلا پای خود برای استراحت دراز نمیکرد و عند الاستفسار از
وجهش میفرمود که تادب مع الله در خلوت اولیست اسد بن عمرو میگوید که امام ابوحنیفه رض

ایشان را دوست [illegible]

شوخ بستن
پوست دست و اعضا بسبب کار زیاد
سخت شدن و پینه بستن ۱۲

چهل سال صلوة فجر بوضوء عشا میگذارد اهل جوار از شنیدن بکاء آن بزرگوار بدرد می آمدند
مسعر بن کدام که مشهور بزهد و اجتهاد بود میگوید که بمنزل امام ابوحنیفه رض درآمدم محافظت
اوقاتش بدین طریق دیدم که بعد نماز فجر تا ظهر در تعلیم مردم می نشست و بعد از ظهر تا عصر
بعد از عصر تا مغرب و بعد از مغرب تا عشا همان جلسه داشت و بعد فراغت از ارشاد و تعلیم
خلایق بمسجد درآمده تا طلوع فجر در صلوة قایم میشد و بعد فجر بمنزل خویش درآمده لباس خود
می پوشید و باکل ما حضر انفراغ یافته باز داخل مسجد شده بترتیب مذکوره عمل میکرد هر
روز آن امام همام را همبرین وتیره یافتم و با خود عهد بستم که تا موت خود یا وفات او صحبت
او را لازم گیرم ابن ابی معاذ میگوید شنیدم که مسعر در مسجد امام ابوحنیفه رض در سجده برحمت الهی
پیوست مسعر بن کدام میگوید که شبی بمسجد درآمدم مردی نماز میخواند گوش بر آواز نیش داشتم
تا آنکه سبع قرآن بخواند دانستم که برکوع می آید باز قرات شروع کرد تا آنکه بثلث رسید همچنان
تا نصف و بالاخره در یک رکعت قرآن ختم کرد چون تفتیش و تفحص حالش کردم و احتیاط بکار
بردم امام ابوحنیفه بود کذا فی تهذیب الکمال ابن مصعب میگوید که چهار کس از ائمه در یک رکعت
ختم قرآن میکردند اول امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه دوم تمیم الداری سوم سعید بن

بجیر چهارم ابوحنیفه رضی الله عنهم یحیی بن نضر آورده که امام ابوحنیفه رضی الله عنه در شهر رمضان
شصت ختم قرآن میکرد و حفص بن عبدالرحمن میگوید که امام ابوحنیفه تا سی سال هر شب در
یک رکعت ختم قرآن مینمود و شیخ العطار در تذکرة الاولیا آورده که امام ابوحنیفه رض فرمود
که روزی توانگری را بسبب غنای او تعظیم دادم و بندامت در کفارهٔ آن گناه هزار ختم قرآن
کردم هرگاه مسئله بر آن امام مشتبه و مشکل میشد چهل ختم قرآن کردی تا الله تعالی آن مسئله را
بر وی منکشف و حل فرمودی صاحب روض الفایق میگوید که امام ابوحنیفه رض در مرض
الموت در زندان هفت هزار ختم قرآن نمود و قاسم بن معن آورده که آن امام آیهٔ بَلِ
السَّاعَةُ مَوْعِدُهُمْ وَالسَّاعَةُ اَدْهٰى وَاَمَرُّ تکرار میخواند و میگریست و تضرع
مینمود ابن زائده گفته که با امام ابوحنیفه رض صلوة عشا اخیره گذاردم مردم از مسجد بیرون شدند
و من باراده استفسار مسئله بعد از انجا مکث نمودم و امام از وقوف من در مسجد خبر نداشت
آغاز قرائت قرآن کرد تا آنکه الی قوله تعالی وَوَقٰىنَا عَذَابَ السَّمُوْمِ رسید و بار بار
این آیه را تکرار میکرد تا آنکه صبح صادق دمید رضی الله تعالی عنه نظم چشم او چشمه سار
ز شوق و سحر آب ٭ چشمهٔ آفتاب چشمه آب ٭ سیرت و خلق او موکد حلم ٭ خرد و جان

او موید علم را همتش سفته وجود نبود کار او جز بسم و جود نبود کوه حلم و وقار و تمکین است

رونق شرع و زینت دین است تابع امر و نهی او ثقلین رضی الله عنه فی الکونین

فصل هفتم در بیان ورع و قلت طمع شقیق بن ابراهیم میگوید که شخصی بشر نام در

تجارت شریک امام ابوحنیفه رض بود برای تجارت خود عازم مصر شد آنحضرت هفتاد طاقه

ثوب خز نزد او فرستاده در نامه نوشت که درین ثیاب ثوبی بعلامت فلان معیوب

است وقت فروش مشتری را بران عیب مطلع گردان بشر آنجمله ثیاب را یکجا فروخت و

بکوفه آمد آنحضرت استفسار فرمود از عیبیکه در فلان ثوب بود مشتری را خبر دادی گفت فراموش

کردم آنحضرت اصل و سود آن تجارت که حصه آنحضرت سی هزار درهم بود بر فقرا تصدق کرد

فرمود که درین مال شبه درآمده است حاجت بدان ندارم در تذکرة الاولیا می نویسد که

شخصی مدیون آنحضرت بود یکی از شاگردان آنجناب در محله او وفات یافت آنحضرت

برای گزاردن نماز جنازه تشریف آورد دران وقت حرارت آفتاب باقصی الغایة

و قصوی النهایة اشتداد داشت و در آنجا غیر از سایه دیوار مدیون مذکور سایه دیگر نبود همراهیان

در زیر سایه آن دیوار پناه گرفتند و امام در حرارت آفتاب قیام فرمود چون مردم تکلیف

داوند گفت که مالِ من بر صاحبِ دیوار است و مرا حلال نیست که از دیوارش منتفع شوم چه سرور
عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است هر قرضی که جر منفعت کند پس آن رباست و ایضاً در آن
آورده که گوسفندی در عهدِ آن امام بدزدی رفت بمقدار زمانیکه گوسفندان زنده مانند گوشت
گوسفندی نخورد و ایضاً در آن ذکر کرده که قلیلی از طینِ شارع مقدارِ ناخن بر ثوبِ آنحضرت
رسید سوی دجله رفت و آنرا بشست گفتند یا امام در مقدارِ معین از نجاست رخصت داده و
پارچه خود را بوصولِ این قدر طینِ اندک و یسیر بشستی فرمود ذاک فتوانی و هذا تقوانی آیا نمی
بینی که سرور عالم صلی الله علیه وسلم بلال را اجازت نداد که برای نفقهٔ نفیسِ آنحضرت بمقدار
جو ذخیره کند و برای ازواج مطهرات خویش قوتِ یکساله ذخیره میفرمود و نیز در آن آورده
که محمد بن الحسن بسبب صباحت و جمال و لطایف اعتدال داشت امام همام غیر از نظرهٔ اول بار دیگر بروی
نظر نیفگند وقت تدریسش حکم میفرمود که در پس ستون نشیند تا آنکه محمد ملتحی شد و ریش برآورد و در
بعضی کتب آورده که خلیفه ابوجعفر منصور بسبب مخالفت امر خویش امام ابا حنیفه را از فتوی
منع کرد شبی آنحضرت با دختر خود طعامِ شب خورد چون دخترش خلال کرد بطرفِ اثرِ خون خلال الدین
نمودار شد دختر از پدرِ بزرگوار پرسید که آیا درین تجدیدِ وضو است گفت از براه خویش

پس چه سلطان زمان مرا از فتوی باز داشته است آنحضرت بذات خود در جواب مسئله
راضی نشد که عمل بر خلاف رضای سلطان زمان خود کند رضی الله عنه و نفعنا به گویند که
حسن بن قحطبه بدره دیبا بحکم ابی جعفر بحضرت آن امام آورد امام نظر بمصلحت وقت فرود
کرده جواب این را در خانه بگذار وقت وفات پسر خویش را وصیت کرد که چون مرا دفن
کنند این بدره را بحسن بسپار و بگو که این ودیعتست که با بحنیفه سپرده بود پسرش همچنان
کرد و در تذکرة المشایخ آورده که ابو جعفر دوانقی از وزیر خویش یک طاقه دیبا طلب کرد که طول
و عرضش چنان و چنین باشد وزیر هر چند در تحصیلش جد و جهد نمود دیبائی بدان صفت نیافت
آنحضرت برین حال وقوف یافته که دیبائی نزد خود دارم و آنرا حاضر گردانید وزیر بدیدن
فرمود
آن که از دیبای مطلوب سلطان نیکو و زیبا و احسن و خوش قماش بود بسیار شاد شده از قیمتش
استفسار کرد فرمود که ازین جنس دو دیبا داشتم نه فروختم و یکی با قیمت و بقیمت که بمن رسیده
دارم و قیمتش مساوی اکثر آنست و بقیمتیکه بمن رسیده بتو میفروشم و زیاده ازو
نمیگیرم و مقصود من ازین بیع تحصیل مراد تست نه جر منفعت **فصل هشتم** در بیان سخا
و ذکر عطا صاحب شقایق النعمان میگوید که ابو حنیفه رض هر گاه چیزی بر عیال خویش نفقه

کردی باشد آن بر فقرا تصدق فرمودی و هرگاه کسوت نو پوشیدی بقدر قیمت آن علما
کسوت دادندی و چون روبروی آنحضرت سفرهٔ طعام میکشیدند بقدر چیزیکه تناول میفرمود
برخوان باقی میگذاشت تا محتاجی آنرا بخورد و قیس بن الربیع میگوید که امام ابوحنیفه بعض سود
تجارت خویش را جمع میکرد و از آن کسوت مشایخ و محرومان و محتاجان میخرید و بایشان
میداد و میفرمود احمد والله فهو الذی اعطاکم فوالله ما اعطیتکم
من مالی شیئا و آنحضرت چنین عادت داشت که اگر کسی نزد آنحضرت نشستی از
حالش دریافتی و قضای حاجت او فرمودی لا یکلم احد فی حاجته
الا قضاها شخصی بحضرت آن امام نشست و بر تن لباس چرکین و کهنه داشت
چون مردم متفرق شدند و دیگری نماند فرمود این مصلی بردار و از زیر آن هزار درهم برگیر و
اصلاح حال خود کن تا از دیدن حالت دوست تو غمگین نگردد **نظم** بر
قلیلی ز قوت قانع بود * بر سر جهد و حرص مانع بود * عاشق شکر او لئیم و ظریف * جود
او تکیه وضیع و شریف * هم ز اسلاف بهتر آمده او * در کمال شرف بر آمده او *
پیشوای ائمهٔ دین بود * علم و حلم و سخاش آئین بود * **فصل ششم** در بیان

از حکایات و انموذجی از اشارات که دال بر مناقب عظیمه و اخلاق کریمهٔ آنجناب است شیخ العطار
در تذکرة الاولیا آورده که ثابت پدر ابوحنیفه رض در نهری طهارت میکرد سیبی برروی آب
میرفت آنرا بگرفت و قدری ازان خورده نادم گشت و در طلب مالکش بر ساحل نهر روان
شده بسر چشمه که آب ازان جاری بود رسید باغی بر لب آن دیده از صاحب باغ کیفیت
سیب دریافت و بدانست از وی استحلال خواست گفت بشرطی آنرا بر تو مباح گردانم پرسید
آن چیست گفت دختری دارم کور و گنگ کر و لنگ اگر او را بنکاح خود در آری خوردن
سیب بر تو حلال و مباح باشد ثابت در نفس خویش اندیشید که در خوردن اندکی ازان
سیب این مصیبت و آسیب پیش آمد اگر تمامش میخوردم نمیدانم که چها از آفات و عاهات
بر سرم میگذشت آخر بترس خصومت او در روز قیامت غیر از قبال شرط مذکور گریزی
ندیده ناچار تن برضا در داد چون مجلس عقد انعقاد پذیرفت شب با عزاز و اکرام ثابت
را درون حرم سرا بردند و در مکانی مزین بانواع زینت بصد رشرف و عزت نشاندند
عروس را بالباس فاخره پیش او جلوه دادند زنی دید آفتاب صورت ملک سیرت
در لقا و صحیح الاعضا ثابت بظن آنکه این زن دیگر باشد روی خویش از وی بگردانم

عروس گفت سبب حجاب از من چیست که من زوجهٔ توام گفت پدر تو بر غیر این صفات از حال تو
مرا خبر داده است گفت پدرم در قول خود صادق است ولکن کلام او تاویلی دارد و معنی
کور و کر و گنگ و لنگ بودن من آنست که من از روزیکه تولد یافته‌ام غیر از تو نامحرمی را ندیدم
و گاهی کلام محرم نشنیدم و بکلام محرم تکلم نکردم و بدست خود چیزی غیر جایز را مس ننمودم و
بسوی چیزیکه مشی سوی آن جایز نباشد زنهار نرفتم پس ازان گفت از تو مسئله دارم بپرسید آن
چیست گفت خبر ده مرا که الله تعالی عقل و شهوت را میان مردان و زنان بر چند جزء تقسیم کرد گفت
عقل را ده جزء ساخته جزء ازان بمردان بخشید و یک جزء بزنان و شهوت را نیز بر ده جزء قسمت
نموده نه جزء بزنان داد و یکی بمردان گفت ای خواجه من باوجود این از تو اجازت و دستوری
میخواهم که امشب در شکر آنکه الله تعالی مرا چون تو زوج صالح و متقی نصیب روزی کرد بعبادت
رب عزوجل مشغول باشم پس آن هر دو در آن شب تا قریب صبح مشغول بعبادت شدند بعد
فراغت از عبادت درمیان هر دو نوبت خلوت صحیحه و صحبت تامه رسید بحکم قادر قدیر
همدران ساعت شریفه آن عفیفه بآن حضرت حامله بار ور گردید هرگاه پدرش در ورع
و تقوی چنین درجهٔ قصوی داشته باشد مادرش بدرجهٔ نهایت و عفت بر آمده خاتون

بنیت
دو شدن
رنه بدی

نیکوسیرت بود چگونه نه ثمر که از زمین و شجر سعادت حاصل شود اصلی واطیب باشد شعر

اذا طاب اصل المرء طابت فروعه	ومن غلط جاء بذر الشوك بالورد
وقد يخبث النوع الذي طاب اصله	ليظهر صنع الله في العكس والطرد

در تاریخ ابن خلکان آورده که امام ابوحنیفه رض صباحت صورت وحسن جمال فصاحت منطق وعذوبت مقال بمرتبه کمال داشت ودر تذکرة الاولیا مذکورست که آنحضرت در اول امر قصد عزلت کرد ولباس صوف پوشید وتوجه بحق آورده واز خلق بگردانید شبی در منام بشرف زیارت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد فرمود یا باحنیفه الله تعالی ترا برای احیاء وانتشار سنت من آفریده است پس قصد عزلت مکن یوسف بن رزین از ابوحنیفه روایت کرد که آن امام فرمود شبی در منام چنان دیدم که قبر رسول الله صلی الله علیه وسلم را میکنم واستخوانهای آنحضرت بیرون برآورده اختصاص واختیار میکنم این رویا مرا دراندوه وملال کمال انداخت پیش ابن سیرین رفته از وی تعبیر واقعه خویش خواستم گفت اگر در رویا خود صادقی در احیاء سنت محمد صلی الله علیه وسلم بکوشی یوسف بن صباغ میگوید که شخصی با من گفت که در منام ابا حنیفه را دیدم که قبر نبی صلی الله علیه وسلم را میکند از

ابن سیرین تعبیرش پرسیدیم واو را از نام ابوحنیفه خبر نکردم گفت صاحب رویا احیاء سنت
رسول الله صلی الله علیه وسلم خواهد کرد و در روضة الحقایق می نویسد که امام ابوحنیفه رض منقولست
که آنچه که ما را از رسول الله صلی الله علیه وسلم رسیده است بالراس والعین قبول داریم وآنچه از صحابه
رسیده از آن برگزیدیم واختیار کردیم واز قول صحابه رضی الله عنهم بیرون نشدیم وآنچه که ما را
از تابعین رسیده آنها رجال بودند ما نیز رجالیم و در تذکرة الاولیا آورده که امام ابوحنیفه رض
روزی از راهی میگذشت کودکی را در وحل قایم دید فرمود ثابت باش تا نیفتی کودک گفت
سقوط من سهل است اگر بیفتم تنها افتاده باشم وتو پای خود را بسیار محکم وثابت دار چه اگر قدم تو
بلغزد اقدام تابعین تو نیز خواهد لغزید وقیام بر ایشان دشوار خواهد افتاد امام از حذاقت آن کودک
خوش کلام تعجب تمام نمود وبگریست واصحاب خویش را گفت که اگر در مسئله از مسائل دلیلی بر خلاف قول
من بیابید قول مرا ترک کنید بر انصاف آن امام همام این دلیل ظاهر است لاجرم قاضی ابویوسف
ومحمد بن الحسن وزفر بن الهذیل رحمهم الله در مسائل کثیره مخالفت امام کردند و در تذکرة المشایخ نوشته
که عالمی از علماء معتبرین از آن امام پرسید که آیا گاهی در امر فتوی داده بر آن نادم شده
گفت آری که روزی از زنان مرده سوال کرده اند که در بطنش جنین حرکت میکرد وگفتم شکمش چاک

کنند و بچه بیرون آرند پس از آن نادم شدم که بایصال ضرر بمیت امر کردم و نمیدانم که آن ولد باقی ماند
یا فنی آن عالم گفت یا امام المسلمین نادم و پشیمان مباش که آن زن مرده مادر من بود و آن کودک
منم که ببرکت انفاس متبرکه تو الله تعالی مرا از شکم میت زنده بیرون براورد و بعلم مشرف کرد آنحضرت
رض بسیار شاد شد و نیز در آن مذکور است که داود طائی بیست سال ملازم آنحضرت بود و از وی
اخذ علم نمود و هر گاه نصاب علم او تمام شد و مقتدای ناس گردید از امام پرسید که حالا بکدام شغل مشتغل
باشم فرمود عمل و قهر نفس بر خود لازم گیر چه عالم بلا عمل مانند جسد بی روح و قهر نفس جهاد اکبر
است بنابران سرور عالم صلی الله علیه وسلم چون از بعض غزوات خود برگشت فرمود
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و در حیوة الحیوان میگوید
که ابو العباس احمد بن القاضی در بعض تصانیف خویش آورده که ابو حنیفه رض آواز فریاد زنی
شنید که شوهرش بمرد فرمود زوج او را صدقه مقبوله و حسنه مکتوبه است یکی از اصحاب آنحضرت
پرسید یا استاذ این چگونه باشد فرمود لقوله صلی الله علیه وسلم ادب الجاهل
صدقة علیه من آن زن را جاهل دانسته ام و در تاریخ ابن خلکان از عبد الله بن
المبارک آورده که ابا حنیفه را بعض یاران در طریق مکه دیدم و اصحاب او شتر بچه سمین قربانی کرده

رغبت داشتند که آنرا با سرکه بخورند برای ریختن سرکه ظرفی نمی یافتند درین تردد بودند که
آنحضرت در ریگ مغاکی کند و بر آن سفره چرمین انداخت و سرکه دران ریخت یاران
آن گوشت را با سرکه بآسانی و راحت خوردند آنحضرت فرمود عَلَیْکُمْ بِالشُّکْرِ فَاِنَّ
هٰذَا شَیْئٌ اَلْهَمَ لَکُمْ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ عَلَیْکُمْ و نیز دران آورده که علی بن عاصم
گفت که بخدمت آن امام رفتم نزد آنحضرت حجامی نشسته موی او می چید بحجام فرمود تتبع
مواضع بیاض کن حجام گفت یا امام چنین مغز ما رسید چرا گفت موی سفید کثرت پذیرد فرمود تتبع
مواضع سواد کن شاید که کثیر گردد پیش شریح این حکایت کردم خندید و گفت که اگر ابوحنیفه قیاس
خود را میگذاشت هر آینه آنرا با حجام ترک مینمود در روض الفایق آورده که امام ابوحنیفه رض هرگاه
منگریرا میدید چشمانش سرخ میشد و رگ گردن او منتفخ میگردید و بیشتر در ابتدای آن قیام مینمود
و هر گونه زحمت بر خود میکشید روزی بیرون بر آمده بود بعض ملاهی با مرد دید در بند شکستن آن
افتاد آن مرد جاهل و غافل که این حضرت را نمی شناخت با او درآویخت و در ایذا و ایلام دقیقه
فرو نگذاشت باوجود این آنحضرت بر شکستن آن حرص تمام داشت چون بخانه آمد دو ماه از شدت
آن زحمت آزار میکشید و بیرون آمدن نمی توانست در تاریخ ابن خلکان آورده که در کوفه

کفشگری همسایهٔ آنحضرت بود روز نعل میدوخت و شب شراب و گوشت یا ماهی بریان

میخورد چون نشاء شراب در وی سرایت میکرد باواز بلند این شعر میخواند شعر

اضاعونی وای فتی اضاعوا	لیوم کریهة وسداد ثغر

کانه یقال هو رجل ای رجل ای کامل فی الرجولیة

در حالت نشاء شراب تا ربودن خواب شعر مذکور تکرار میکرد و آنحضرت همیشه آوازش می شنید

و تمام شب در صلوة میگذارد پس از چند روز آوازش بسماعت مبارک آنحضرت نرسید عن الاستکشاف

معلوم آنحضرت گردید که از چند شب گرفتار عسس شده در محبس بند است آنحضرت صلوة فجر گذارده

بر مرکب خود پس سوار شد و بر باب امیر آمد امیر آنحضرت را بحشمت و حرمت بر صدر عزت نشانده

استکشاف حاجت کرد فرمود کفشگری همسایه خود داشتم از چند شب عسس او را گرفتار ساخته

است او را از قید آزاد فرما امیر همان دم امر کرد که او را و کسانی را که از آن شب تا امروز گرفتار شده باشند

آزاد کنند پس از آن آنحضرت بدولتخانه خود برگشت و عقبش کفشگر میرفت چون آنحضرت بخانه

رسیده از بغله فرود آمد کفشگر پیش آمده شکرش ادا کرد آنحضرت فرمود یا فتی هل ضیعناک

گفت لا بل حفظت و رعیت جزاك الله عن حرمة الجوار و

رعایة الحق خیرا پس از آن کفشگر توبه کرد و باز دران فعل مبادرت ننمود و در

تذکرة المشایخ آورده که در جوار امام ابحنیفه رضی الله یهودی سکونت داشت گذرگاهِ آبِ
بیت الخلاء او طرفِ خانهٔ آنحضرت بود در ربات آب بدان نجاست جامه و بدن
آنحضرت آلوده میشد ناچار آن امام همام آوندی زیر ممر آبِ مذکور میگذاشت هرگاه آوند
از آب نجاست پرشید بدستِ مبارکِ خویش برداشته بیرونِ خانه میریخت و هر روز
صبح و شام بدینطریق میگذرانید روزی یهودی آن حال دیده گفت مگر بخلِ مال داری
که برای خدمت مملوک و خادم نمیگیری و بنفسِ خود مباشرِ این عملِ خسیس میشوی آنحضرت
فرمود اگر تو سوال نمیکردی من ترا از حقیقتِ حال خبر نمیدادم بدانکه این نجاست از خانهٔ تو سرایت
کرده است یهودی بمنزل آنحضرت درآمده بچشم خود آن موضع را دیده بغایت مستر مسار
گردید و استغفار خواند و اعتذار نموده گفت چرا پیشتر مرا خبر نکردی تا تدارکِ آن کردمی
آنحضرت فرمود شرعاً مرا بر تو حقی نیست و غیر از برداشتن و ریختن ضرری نبرداشتیم یهودی
گفت دین شما دین قویست که متحملِ ایذاء کسیکه بر غیرِ دینِ خود است میباشند یهودی ببرکتِ حلمِ
امام اسلام آورد رضی الله عنه و نفعنا به و در تذکرة الاولیا آورده که مالداری با امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنه بغض و کینه داشت و آنحضرت را یهودی میگفت این خبر

بسماعت امام ابوحنیفه رض رسید او را پیش خود خواند و گفت اراده دارم که دختر ترا با فلان یهودی
ازدواج کنم نگفت هرگز بدین کار رضا ندهم آنحضرت فرمود سبحان الله تو تجویز نمیکنی که دختر خود
را بنکاح یهودی دهی پس خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چگونه تجویز کرد که دو دختر خویشتن را بنکاح
یهودی داد آن مالدار متحیر شده دانست که کلام او از کجا است همدران حال از ان اعتقاد
فاسد خویش برگشت و ببرکت آن امام توبه نمود و استغفار کرد و نیز در کتاب مذکور آورده
که روزی امام ابوحنیفه رض بحمام درآمد دران شخصی برهنه را دید بعض او را فلسفی گفتند
وبعض دهری نام نهادند امام چشم خود سخت پوشید و مژگان بهم بند کرد آن شخص عریان
گفت که از چند روز الله تعالی ابصارت ترا زائل کرد فرمود از وقتیکه الله تعالی هتک
ستر تو نمود و پرده حیا از پیش چشم تو برداشت و نیز در ان آورده که آنحضرت میفرمود من
شهادت بخیل و تعدیل او را مقبول ندارم چه بخل او را بر استقصا در ایفا بر می انگیزد
و بر اخذ زیادت از حق خود می ورغلاند یزید بن الکمیت المؤذن میگوید که ابوحنیفه رض از
الله عزوجل شدید الخوف بود شبی علی بن الحسین رضی الله عنهما در صلوة عشا سورة اذا
زلزلت الارض خواند و ابوحنیفه رض در پس او بود و چون صلوة گذارده شد مردم بیرون

برآمد ندا با حنیفه رضی الله دیدم متفکر نشسته آه سرد از دل پر درد میکشید بظن اینکه شاید بسبب
توقف من دل او مشغول و پریشان گردد بیرون برآمدم و قندیل را همانجا گذاشتم که روغن
قلیلی داشت چون بامدادان بر عادت وقت خویش داخل مسجد شدم دیدم که آنحضرت
همچنان قائم بود و دست بر ریش خویش داشته میگفت یا من یجزی بمثقال ذرة
خیر خیرا و یا من یجزی بمثقال ذرة شر شرا اجر النعمان عبدك
من النار وما یقرب منها من السوء وادخل فی سعة رحمتك
و قندیل همچنان روشن بود چون اذان صبح دادم و رکتمان این راز تاکید فرمود و بر وضو
اول شب نماز صبح گذارده در تذکرة المشایخ آورده که چون آنحضرت بمکه آمد و حج کرد شبی از
شیبه مفتاح کعبه گرفت و اندرون در آمده بمحاسن مبارک خویش کعبه را برفت و عقد نماز
دربست تا آنکه قبل از صبح ختم قرآن کرد هرگاه فارغ شد گفت یارب عبدك النعمان
ما عبدك حق العبادة وما عرفك حق المعرفة فسمع هاتفا
یا نعمان بن ثابت انت عرفتنی حق المعرفة و عبدتنی حق العبادة
انا غفرت لك وغفرت کل من کان علی مذهبك الی یوم القیمة

باید دانست که پیش از فتح مکه کلید در دست
عثمان بن طلحه بود بعد فتح سرور عالم
صلی الله علیه وسلم باز کلید بعثمان تفویض
فرمود چون عثمان وفات شد وقت کلید را
به برادر خود سپرد که شیبه نام داشت و عثمان را
پسری نبود والآن الیشان را بنی شیبه میگویند
والله اعلم ۱۲

شیخ احمد بن محمد بن یوسف الغرغانی در روضة العلما میگوید که امام ابوحنیفه رض فرمود که در سنه نود وشش که بجده ساله بودم با پدر بخروج حج کردم مردی را دیدم که مجمع کثیر وجم غفیر بروی گرد آمده بودند گفتم که این کیست مرد گفتند یکی از اصحاب رسول الله است صلی الله علیه وسلم که او را عبد الله بن الزبیدی خوانند باشتیاق تمام از میان ازدحام وہجوم مردم راه کرده نزدیکش شدم میگفت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من تفقه فی دین الله کفاه الله ما یهمه من امر الدنیا والاخرة ویرزقه من حیث لا یحتسب رضی الله تعالیٰ عنه

فصل دہم

در بداہت جواب وفراست آنجناب در روض الفایق آورده که زنی بمسجد امام ابحنیفه رض در آمد آنحضرت میان اصحاب خویش نشسته بود آن زن سیبی که یک جانبش احمر وجانب دیگرش اصفر بود بر آورده روبروی آنجناب نهاد امام آنرا برداشت ودو نیم بشگافت وبآن زن داد زن برخاست وراه خود پیش گرفت اصحاب آنحضرت مراد وشس ندریافته از آنجناب استکشاف نمودند فرمود که این زن گاهی خون سرخ وگاهی خون زرد می بیند پس سوال کرد که درین هر دو حیض کدام هست

و ظاهر کدام من سبب بوده‌ایم گرده باطن آنرا که بیاض دارد بآن زن نشان داده‌ام یعنی مادام
که چون با من سبب سپیدی بینی طاهر نباشی زن قبول کرده برفت و نیز روایت آورده‌اند که
امام ابو حنیفه رض روزی در مسجد نشسته بود طایفهٔ از خوارج با تیغ های آخته درآمده گفتند یا
ابا حنیفه از تو سوال دو مسئله میکنیم اگر جواب دهی نجات یابی والا ترا بکشیم آنجناب فرمود شمشیر
خود را نیام کنید که بدیدن آن دل من مشغولست گفتند چگونه نیام کنیم که براندن شمشیر بر گردن تو
مستحق اجر جزیل میشویم امام فرمود هرچه خواهید بپرسید گفتند بر دروازه دو جنازه مانده که احدهما
شراب خورده و در نشاء آن مرده و آن دیگر زنیست که بزنا حامله شد و پیش از توبه در ولادت
فوت کرد آیا این هر دو کافر اند یا مومن و مذهب این قوم که سائل بودند تکفیر بذنب است هر دو
اراده داشتند که اگر امام آن هر دو را مومن گوید او را بکشند امام فرمود آیا آن هر دو از یهود بودند
گفتند نی باز استفسار کرد که از نصاری اند گفتند نی باز گفت از بت پرستان اند گفتند نی
بل از مسلمین اند امام فرمود شما جواب خود را خود داده اید گفتند آن چگونه فرمود خود اعتراف
کرده اید که از مسلمین اند پس چگونه کافر میگردانید شما یا گفتند خبر ده ما را که آن هر دو جنتی اند
یا دوزخی گفت در حق آن هر دو میگویم چنانکه ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام در حق من

بهواشتر بهما گفته است فَمَنْ تَبِعَنِی فَاِنَّهٗ مِنِّی وَمَنْ عَصَانِی فَاِنَّكَ غَفُوْرٌ

رَحِیْمٌ و نیز میگویم چنانکه عیسی روح الله علیه السلام در حق من بهواشته بهما گفته است

اِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَاِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَاِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِیْزُ

الْحَکِیْمُ پس ببرکت انفاس آنحضرت آن قوم توبه کردند و اعتذار نمودند و در جامع مضمرات

آورده که امام محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم از ابوحنیفه رضی الله عنه

استفسار فرمود شنیدم که بقیاس وضع مسایل میکنی و احادیث جد ما رسول خدا صلی الله علیه وسلم را

ترک کرده ابوحنیفه رض گفت یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم از تو سوال سه مسئله دارم فرمود

آن چیست گفت اول آنکه از روی رتبه و شان صلوة افضل و اعظم است یا صوم فرمود صلوة گفت

اگر قول من بر قیاس بودی هر آینه میگفتمی که زن هرگاه از حیض طاهر گردد صلوة را قضا کند نه صوم را

ولکن میگویم که آن زن قضای صوم کند نه قضای صلوة جهة اتباع حدیث دوم آنکه منی نجس و

اقذر است یا بول فرمود بول ابوحنیفه گفت اگر قول من مخالف نصوص بود قیاس اقتضای آن

داشت که از بول کردن غسل واجب گردد ولکن قول من آنست که غسل منی واجب آید نه بول

جهت عمل نمودن بحدیث سوم آنکه زن اضعف و اعجز است یا مرد فرمود زن ابوحنیفه گفت که

اگر قول من بقیاس غیر کتاب و اخبار می بود هر آینه تضعیف در میراث برای زن ضعیفه الیق بودی
ولکن میگویم کما قال الله تعالی فللذکر مثل حظ الانثیین پس مذهب من برکتاب
الله تعالی و احادیث النبی صلی الله علیه وسلم و اقاویل صحابه رضی الله تعالی عنهم و اجماع
الائمه است هرگاه در ینها چیزی نیابم باجتهاد و قیاس حکم میکنم پس امام محمد بن علی رضی الله عنهما
بسیار لطف فرموده اعتذار نموده قول مخالفین معاندین را در حق او رض ترک کرده در تذکرة
الاولیا آورده که جماعتی از صبیان بگوی و چوگان بازی میکردند گوی ایشان در مجلس امام
ابحنیفه رض افتاد کسی از کودکان جرأت آن نیافت که بمجلس آنحضرت در آید و آن گوی بردارد
مگر کودکی باساءت ادب پیش آمد و آن گوی برداشت امام فرمود که این کودک ولد الحرام
است چون تعقق کردند همچنان یافتند عرض کردند یا امام حالش چگونه دریافتی فرمود اگر آن
کودک ولد الحلال بودی البته حیا او را مانع آمدی در آثار البلاد و اخبار العباد از قاضی نهروان
نقل کرده که شخصی نزد شخصی چیزی در کوفه ودیعت گذاشت و بحج رفت هرگاه برگشت
طلب امانت کرد آن دیگر انکار نمود مظلوم بحضرت آن امام بیامد و شکایت ظالم کرد و بنالید
امام فرمود برو و دیگران را از انکار ش خبر مده و امید وار باش پس از آن شخص ظالم را طلبید

فرمود که مردم از طرف سلطان نزد من آمده اند و برای خدمت قضا مروی طلب نمود اند

بدین امر راضی هستی آن مرد او لا قلیلی تعلل نموده عاقبت برغبت بپذیرفت پس از آن

غیبت و بمرد مظلوم فرمود که نزد ظالم برو و بگو گمان میبرم که شاید تو فراموش کرده باشی

یاد باد که در فلان روز فلان مقام تو سپرده ام مظلوم همچنان کرد فوراً آن ظالم امانتش بوی تسلیم

نموده و بامید قضا حاضر خدمت امام شد امام فرمود قدر و شان ترا از عهده قضا ارفع و اجل

می بینم در تهذیب الکمال و تاریخ بن خلکان از اسمعیل بن حماد بن ابیحنیفه آورده که مردی

طحان یعنی آسیابان از روافض جوار امام ابیحنیفه رض بود و استر داشت یکی را ابوبکر

و دیگری را عمر نام گذاشت شبی یکی از آن دو استر او را لگدی زد و کشت چون این خبر بابیحنیفه

رض رسید فرمود که استریکه او را کشته است عمر نام باشد چون دریافتند همچنان یافتند و در کشاف

آورده که هرگاه قتاده بکوفه در آمد مردم بروی گرد آمدند گفت هر چه بخواهید بپرسید و ابوحنیفه

در آنوقت حدیث العهد و صغیر السن بود مردم از قتاده پرسیدند که نمله سلیمان مذکر بود یا مونث

قتاده سکوت کرد ابوحنیفه گفت آن نمله انثی بود گفتند از کجا دانستی گفت از کتاب الله و

هو قوله تعالی قالت نملة اگر ذکر میبود میگفت قال نملة در فتاوی سراجیه آورده

که اعرابی بحضرت امام آمده گفت بواو یا بواوین امام فرمود بواوین اعرابی
گفت بَارَكَ اللّٰهُ فِيكَ كَمَا بَارَكَ فِي لَا وَ لَا پس این اعرابی برگشت اصحاب امام بحیرت
درمانده کشف این سر خواستند فرمود آنمرد از من سؤال کرد که تشهد بدو واوست چون تشهد ابن
مسعود یا بیک واو چون تشهد ابی موسی اشعری رضی الله عنهما گفتم بدو واو گفت بَارَكَ اللّٰهُ
فِيكَ كَمَا بَارَكَ فِي شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ اعلم
ان فی هذه الحکایة نظرًا لان المراد بالواوین هما الواوان فی
قوله والصلوة والطیبات فعلی هذا تستقیم مع روایة بن مسعود
ولا تستقیم مع روایة ابی موسی لان المروی عن ابی موسی
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما رواه مسلم فی صحیحه
التحیات الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی و رحمة الله
و برکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا
الله وان محمدا عبده و رسوله فلم نجد فیه واوا اما روایة
بن مسعود فقد روی البخاری ومسلم فی صحیحهما عن رسول الله صلی

التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیک ایها النبی
ورحمة الله وبرکاته الی آخره فتجد فیها واوین تامل تسل فائدة
قال الامام بیهقی والثابت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
یعنی فی تشهد ثلثة احادیث حدیث بن مسعود وحدیث
ابی موسی کما مر ذکرهما وحدیث بن عباس رض عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم فهو التحیات المبارکات الصلوات الطیبات
لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا
وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد
ان محمدا رسول الله قال البیهقی والاحادیث الثلثة صحیحة
واصحها حدیث بن مسعود ذکر ذلک النووی فی الاذکار
والله الموفق للصواب والیه المرجع والمآب فصل یازدهم
ذکر ماجرائیکه میان آنحضرت وخلفا بظهور رسید وبیان محنتها که بسبب امرا بآنجناب
لاحق گردید ابن خلکان در تاریخ خود آورده که یزید بن عمر بن هبیرة الفزاری امیر عراقین

در ایام مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود خواست که امام ابا حنیفه را قاضی کوفه گرداند
ابو حنیفه انکار کرد آن خبیث از خبث طینت هر روز آنحضرت را برای اقبال این امر ده
تازیانه میزد و آنحضرت همچنان تا ده روز بر امتناع بود و انکار میفرمود آخر آن سفاک دست
از آنجناب پاک برداشت امام ذکریا قزوینی در آثار البلاد آورده که عمر بن هبیره خواست
که امام ابا حنیفه را بر مسند قضا متمکن گرداند آنحضرت ابا فرمود آن بدکیش حلف کرد که بر سر
مبارک تازیانها زنم و قید کنم آخر همچنان بعمل آورد تا آنکه دو سر مبارک منتفخ شد آنحضرت فرمود
ضرب تازیانه خوردن آسان تر است از گرزهای آتشین آخرت اسمعیل بن حماد بن
ابیحنیفه رض میگوید که با پدر خود حماد در کناسه میگذشتم پدر من بگریه افتاد و زاری بنیاد نهاد
گفتم ای پدر که من چه چیز میگریاند ترا گفت ای پسرک من این موضعیست که تا ده روز ابن
هبیره هر روز ده تازیانه بپدر من میزد که خدمت قضا قبول کند آنحضرت نکول کرد و تن
بجفا داد و سپرد کناسه بضم کاف موضعیست در کوفه خطیب بعض روایات آورده که
امام ابو حنیفه رض تهدید منصور دو روز بر مسند قضا تمکن داشت روز سوم بیمار شد و مرضش
شش روز طول کشید و وفات یافت این روایت مخالف سائر روایات است و امام ...

و رفتاوی میگوید که بصحت نرسید که احدی از ائمه اربعه قبول امر قضا نموده باشد والله اعلم در تذکرة
الاولیا آورده که امام شعبی استاد ابوحنیفه رض قاضی و شیخ کبیر بود و بسبب ابوحنیفه از قضا تخلص
یافت تفصیل این اجمال چنین است که منصور بعض عبید خویش را زمینی بر سبیل تملیک و بعض را بر سبیل
وقف بخشید و سرهنگی را حکم داد که برای آن وثیقه نویسانند تا برای ایشان حجتی باشد
قاضی شعبی و دیگر علما را جمع کرده وثیقه نوشت و بران شهادت ایشان ثبت کرد و آن
وثیقه نزد ابوحنیفه رض آورده گفت که امیرالمومنین حکم داده است که شهادت تو نیز برین وثیقه
باشد ابوحنیفه پرسید امیرالمومنین کجاست گفت در مکان خویش گفت امیرالمومنین خود اینجا بیاید یا
مرا بحضور خود بطلبد تا شهادت صحیح کرده سرهنگ بازگشته گفت که قاضی و دیگر علما شهادت
خود نوشتند و تو جوان فضولی که چنین میگوئی ابوحنیفه فرمود لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا
مَا اكْتَسَبَتْ این خبر بخلیفه رسید شعبی را طلب کرده فرمود آیا در شهادت رویت
شرط است گفت آری خلیفه گفت تو کی مرا دیدی که برین وثیقه شهادت خود نوشتی گفت
دانستم که این کار بامر تو بوده باشد و قدرت بر استفسار تو نیافتم خلیفه گفت این کلام از حق
بعید است و او را از قضا عزل کرده باندها خود مشورت نمود که کدام کس لائق این کار باشد اراده نما

بر چهار کس متفق شد که از فحول علما بودند ابوحنیفه و شریک و سفیان الثوری و مسعر بن کرام خلیفه
این چهار علماء کبار [illegible] و فضلاء نامدار را طلب فرمود سفیان ثوری از راه بگریخت
و پنهان شد و دیگران حاضر دار الخلافه شدند خلیفه اول با امام ابوحنیفه عرض تقلد قضا کرد و گفت یا امیر المومنین
من از عرب نیستم و سادات عرب بر حکم من راضی نباشند و نیز لیاقت این امر جلیل القدر ندارم
خلیفه گفت این امر متعلق به نسب نیست بل علاقه بعلم و فضل دارد و تو سرتاج علماء این عصر هستی
ابوحنیفه گفت اگر من در قول خود صادقم پس مرا معذور دار که بدین شغل قیام نتوانم کرد
و در صورتیکه قول من مقرون بکذب باشد کاذب را خلیفه خویش و معتمد بر اموال و دماء ناس مگردان
خلیفه سکوت کرد و مسعر بن کرام خود را مجنون ساخت و پیش خلیفه آمده دستش بگرفت
و گفت منصور تویی چه حال داری و اهل و اولاد تو چگونه اند منصور حمل بر جنون او کرده
حکم داد که از خانه بیرونش کردند و او بدین حیله نجات یافت پس ازان خلیفه رو بشریک
آورده تکلیف تقلد قضا نمود شریک گفت من مردی سوداوی ام ضعف دماغ دارم
خلیفه حکم به تداوی او کرد و بر قضا مامور گردانید و ازان روز امام ابوحنیفه ترک ملاقات
شریک نمود و بعد ازین گاهی با وی کلام نکرد و در تذکرة المشایخ آورده که میان ابوحنیفه

رض و ابی جعفر الدوانقی عداوت داشته بود چه او بر امام عرض قبال امر قضا میکرد و آنحضرت

انکار میفرمود روزی بعرض ابی جعفر رسانیدند که وزیر تو برای درس ملازم مجلس ابیحنیفه است خلیفه

از راه عتاب بوزیر گفت چرا صحبت کسیکه مستجمع صفات علم و حلم و سخا و شجاعت و زهد و تقوی

باشد اختیار نکردی وزیر گفت این همه اوصاف در ذات ابیحنیفه موجود است اگر فرمان دهی یکی از

اوصاف او را که شجاعت است بیان کنم خلیفه فرمان داد وزیر تقریر کرد که ما با او در مسجد بنماز بودیم که

ماری بزرگ از سقف بیفتاد مردم نماز فاسد کرده گریختند مگر ابوحنیفه نعلی برداشته بیک

ضرب پشتش بشکست که از مشی عاجز گشت و نماز خود تمام کرده آن مار را بکشت خلیفه ساکت

ماند گویند که وزن آن مار سیزده من و بقولی نوزده من شرعی بود والله اعلم در عیون المجالس

از ابی نصر بن منصور بن عبد الله بن علی القرظی آورده که ابوجعفر دوانقی در بند ایذاء آنحضرت

بوده مراقبت حالات آن امام میکرد و دلیلی و علتی برای قتل آنجناب میجست تا سبیلی برای

آن نمی یافت پس بتجویز وزیر حیله ساز کرده و غدری اندیشید زنی را مسئله تعلیم داده و برای

اشاره کرد که او لا آن مسئله از ان امام پرسیده پس از ان از امام مالک بن انس و عطا بن

رباح استفسار کند ان فرمان پذیر شده بحضرت ابیحنیفه در آمده عرض کرد که شوهرم مجاهد

فی سبیل الله بود و اسپی داشت که در قتال و کارزار با کفار بکار می آمد چون فوت شوهرم فرا
رسید مرا وصیت کرد که آن اسپ را بکسیکه مستحق و اولی بخلافت باشد سپارم بفرما که آن اسپ را
بکدام کس دهم ابو حنیفه رض فرمود بجعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما بده که اولی و مستحق بخلافت
است چه شوهر تو برای دادن آن بخلیفه امر نکرده بل گفته است که بکسیکه اولی بخلافت باشد
بده و بسپار چون زن از پیش آنحضرت برگشت امام همدران ساعت بفراست دانست که آن زن
بفریب و غدر از نزد دیگری رسیده بود فرزند خود حماد را فرمود دریاب پدر خود را و بلا
بشتاب و آن زن را از راه بگردان و هر حیله پیش من آرد چه اعدا و حساد درین سوال حیله
برانگیخته اند حماد هر چند پس و پیش و یمین و یسار دوید اثر آن زن ندید و آن زن بحکم خلیفه نزد
مالک بن انس و عطا بن ابی رباح رفته سوال همان مسئله کرده از این هر دو نیز همان جواب یافت
که امام ابو حنیفه فرموده امام ابو حنیفه رض چون دید که حماد خالی برگشت وصیتی برای پسر نوشت و
گفت که همدرین ساعت رسولی از ابی جعفر میرسد و در قتل من شکی نباشد درین فکر و اندیشه
بود که رسول خلیفه در رسیده گفت که خلیفه ترا میخواند چون آنحضرت نزد خلیفه آمد دید که پیش از خود
امام مالک و عطا حاضر اند خلیفه اول با بوحنیفه گفت ایا زنی در خصوص وصیت اسپ از تو سوال

نقیح اول بمعنی ندا باشد برای
احکام ندیده و تنبیه کردن او است

مسئله کرد و فرمود اری گفت چه جواب دادی فرمود حکم کردم که جعفر بن محمد الصادق رض بن
چه او از تو اولی بالخلافه باشد که از اولاد رسول الله صلی الله علیه وسلم است و او علم و تقوی دارد
تو هیچ کدام نداری خلیفه ر و بالک عطا آورده گفت که درین امر شما چه میگوئید موافق قول ابوحنیفه جواب
دادند خلیفه متحیر ماند و این بزرگان را اجازت انصراف داد و ابوجعفر بدین حقد با ابوحنیفه عداوت
سخت ورزید رفت و حیله میجست بعد مدتی آن امام را خوانده بروی عرض حکومت قضا
کرد گفت من صلاحیت آن ندارم گفت هر آینه تو شایسته این امر جلیل القدر هستی و صلاحیت
آن بکمال داری گفت اگر من قول خود صادقم قیام مهم قضا را نشایم اگر کاذبم ترا نرسد
که کاذب را تولیت حکومت دهی خلیفه هرچند مبالغه کرد امام مضایقه فرمود بالاخره خلیفه سخت
برآشفته امام را مقید گردانید و هر روز بضرب ده تازیانه سر مبارکش را میرنجانید روز دهم که صد
ضرب کامل شد آنجناب را مسموم کرد تا آنکه شهید شد بعد بیست و یکروز از قتل آنحضرت مرض
آکله در بدن خلیفه افتاده با حالت زشت و تباه درگذشت در خزانة الفواید الجلالیه آورده
که ابوجعفر دوانقی هرگاه بر امام ابوحنیفه رض عرض قضا کرد و آنحضرت قبول نفرمود جامی از
شربت که دران سم ریخته بودند باکراه بدستش داده گفت که اگر شغل قضا قبول نداری

این شربت بیاشام والا قتل تو کنم امام آن شربت تلخ زهر آگین بخورد و جان شیرین بجان آفرین

سپرد و قبول قضا کرد رضی الله تعالی عنه والله صفات علما چنین بوده است و بموت ایشان

زمین و آسمان میگریند ایشانند علما زهاد و اهل اخلاص و سداد و ایشان در اطراف اقطار مانند

اقمار و شموس تابان و رخشان اند و ذکر این بزرگان در اوراق و سطور مسطور است و اما هر که تضیع

بر پا کند و دنیا را بر دین گزیند و دنیا او را فریب دهد و در طول امل اندازد و بدع صفاتیکه در خود نباشد

شاد شود و برغبت گوش بران دارد و ایشان از اهل اذهان معکوسه و افکار منکوسه باشند و

در صورت طاعات عمل معاصی کنند و در صفات حسنات مرتکب سیات شوند خیانت

در عمل و غیبت در اهل کار ایشانست اگر جاهلی مرتکب چنین معاصی گردد عجبی نیست که معترف بذنب

ومعترف بدانست و بر هدف این آیه است قُلْ لِلَّذِیْنَ کَفَرُوْا اِنْ یَّنْتَهُوْا

یُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ و اقبح قبایح و اشنع شنایع و اعجب عجایب آنست که

ادعای علوم کند و طلب دنیا نماید چنین کس عند الله الخالق ملوم و عند الخلایق مذموم و از اجر محروم

باشد فهولاء الذین اتخذوا دین الله هزوا و لعبا و جعلوا المواعظ

فرجات و هم بما یسمعون و لا یلقون للقلب سمعا و یوعظون فلا

یؤثر المواعظ فی قلوبهم صدعا ولا فی العیون دمعا وهم یحسبون
انهم یحسنون صنعا نسئل الله الکریم الرؤف الرحیم
ان یثبتنا علی الطریقة المثلی ویمسکنا علی منهاج نبیه المصطفی
ونعوذ بالله من الخذلان ونعوذ به من الحرمان انه الحنان
المنان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم وصلی الله علی
سیدنا محمد وآله اجمعین **فصل دوازدهم** در ذکر چیزیکه
عند ممات آنحضرت مرویست وبیان چیزیکه فضلا، کبار بعد وفات آنجناب روایت
کرده اند عبد الحمید بن عبد الرحمن میگوید شبی در منام چنان دیدم که ستاره از آسمان بیفتاد و
گفتند که آن ابو حنیفه است پس ازان ستاره دیگر و آنرا مسعر بن کرام نام کردند بعد ازان
ستاره دیگر و آنرا سفیان گفتند رحمهم الله تعالی خلف بن سالم گوید که هرگاه امام ابو حنیفه رض
در مقابر خیزران مدفون گشت تا سه شب صوتی بلند می شنیدیم که گوینده میگفت **شعر**

ذهب الفقه فلا فقه لکم	فاتقوا الله وکونوا خلفا
مات نعمان فمن هذا الذی	یحیی اللیل اذا ما سجفا

جعفر بن حسن میگوید که امام ابا حنیفه را در خواب دیدم گفتم ما فعل الله بک قال غفر لی
نوفل بن حبان میگوید که چون امام ابو حنیفه رض وفات یافت در عالم خواب چنان دیدم که قیامت
قایم است و خلایق در موضع حساب قیام دارند و سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم
که مشایخ رو برو ی آنحضرت و بعض طرف یمین و بعض جانب چپ و ابو حنیفه رو بروست
از وی طلب آب کردم گفت از آنحضرت التماس اجازت کن سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود سیراب کن او را پس قدحی بمن داد و اصحاب من خوردند و از آن آب هیچ کم نشد ابو حنیفه
سوال کردم که بر یمین رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیست گفت ابراهیم خلیل الله است
صلوة الله علیه چون از مرد جانب او پرسیدم گفت ابو بکر صدیق است رضی الله عنه
همچنان از یک یک سوال میکردم و جواب می یافتم تا آنکه بعدد هفتاد رسیدم و با صابع
عقد آن بستم درین اثنا بیدار شدم و عقد هفتاد در اصابع من همچنان معقود بود و فضایل و
مناقب آنجناب تقدس مآب از صبر و شکر و تحمل بر مقاسات و قبول جفای اخوان روزگار زیاده
از احصار و شمار است و در صورت استطار آن بحساب هزار یک و از بسیار اندک هم قلب موضوع
این کتاب لازم می آید ناگزیر بر یسیری از فضایل کثیره آنجناب اکتفا رفت رضی الله عنه

نظم بوده در زیر گنبد ازرق ؛ حجت صدق و محبت حق ؛ دل او عالم معانی

بود ؛ لفظ او آب زندگانی بود ؛ بر بزرگان چو حکم دین آمدی ؛ چرخ بر جلسش آفرین خواندی

بود مفتاح گنج خانه جود ؛ بود مصباح آسمان وجود ؛ بفصاحت چو او سخن گفتی ؛ مستمع زان

حدیث و سعتی ؛ قابل و لایق نبوت بود ؛ لوح محفوظ شرع و سنت بود ؛ بر روانش

ز ما درود و سلام ؛ باد تا حشر کن بدار سلام ؛ تم الباب الاول فی مناقب الامام

ابی حنیفة رح بحمد الله وحسن توفیقه ویتلوه الباب الثانی فی

مناقب الامام مالک بن انس رضی الله عنه انشاء الله تعالی

باب دوم در مناقب امام دار الهجرة و مقتدای اهل الحجرة الشیخ الناسک الامام المسمی

بمالک رض و درین شش فصل است **فصل اول** در بیان میلاد و مقدار عمر و تاریخ وفات

آن مالک زمرهٔ تعلیم و ارشاد **فصل دوم** در بیان نسب و ما یتعلق بحسب **فصل سوم**

در ذکر مشایخ و بعض اصحاب انجاب **فصل چهارم** در بیان آنکه از مشایخ کبار

و علماء نامدار در مدح و ثنای آن سرآمد فضلاء روزگار بظهور آمد **فصل پنجم** در بیان

کیفیتیکه آنحضرت تعظیم علم حدیث میفرمود **فصل ششم** در بعض حکایات دالة بر فضایل شریفه و

خصائص عنیفهٔ آنجناب **فصل هفتم** در ذکر سخا و بیان عطا **فصل هشتم** در
بیان ماجرائیکه آنجناب را با امرا و خلفا گذشت **فصل نهم** در بیان چیزیکه عند وفات از آن
جناب مروی و بعد ممات محکی ست **فصل اول** در بیان میلاد و مقدار عمر و تاریخ
وفات آن مالک زمام تعلیم و ارشاد شیخ عبد الله الیافعی در طبقات الفقها آورده که امام
دار الهجرت شیخ الائمة الاجلة ابو عبد الله مالک بن انس رض در سنه نود و چهار بنور جمال
جهان آرای خویش شبستان عالم و عالمیان را روشن و منور فرمود آنحضرت طویل القامة
و عظیم الجسامة و کبیر الهامة بود و سر و ریش سفید داشت و ریش شریف تا سینه اش میرسید
و ثیاب عدنیه رفیعه می پوشید چون عمامه می بست پیچی ازان زیر ذقن میکشید و طرف
آنرا بر هر دو کتف فرو می هشت **نظم** صاحب صولت و شهامت بود ؛
منبع بخشش و کرامت بود ؛ شهسوار ممالک عرفان ؛ مرشد و هادی امام زمان ؛
احمد بن ابراهیم بن ابی بکر بن خلکان در تاریخ خود آورده که مالک رض در سنه نود و
پنج و بقولی نود متولد شد امام حافظ در تهذیب الکمال از واقدی آورده که در سنه
یکصد و هفتاد و نه آنحضرت وفات یافت و نود سال عمر داشت و سه سال در بطن

مادر بود و ابن یونس موصلی در شرح تنبیه از امام شافعی رض نقل کرد که فرمود محمد بن عجلان
چهار سال در شکم مادر بود و در معارف آورده که هرم بن سنان نیز بعد چهار سال پیدا شد
و مالک رض فرموده که در همسایه ما زن محمد بن عجلان سه بار حامله شد حمل هر بار تا
چهار سال طول میکشید و در معارف آورده که عبد الملک بن مروان در شش ماه تولد
یافت اسمعیل بن ابی اویس میگوید که امام مالک چند روز بیمار شد بعض اهل خود را
از حقیقت آنحضرت عند الموت پرسیدم گفت آنحضرت تشهد خوانده گفت لِلّٰهِ الْاَمْرُ
مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وصباح روز چهاردهم ربیع الاول سنه یکصد و نود
و نه در خلافت هارون از خاکدان ظلمانی بروضه نورانی رحمت یزدانی انتقال فرمود
عبد الله بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس که دران ایام والی
مدینه بود نماز بروی خواند و در بقیع مدفون کردند عمر شریفش تا هشتاد و پنج رسیده
بود و در روض الفایق میگوید که آنحضرت رض وصیت فرمود که کفن از بعض ثیاب خویش
کنند و بر موضع جنائز برجوف نماز جنازه گذارند اکثر ناس بر آنحضرت نماز گذارند و جماعتی
در قبر آنحضرت فرود آمدند هرگاه خبر موت این امام جلیل المقام باهل عراق رسید و در

سخت و مصیبت عظیم لاحق حال ایشان گردید رحمة الله علیه و نفعنا به **نظم**

مجتهد در زمانه مالک بود ؛ عارف و سالک مسالک بود ؛ اجتهادش همه بصدق و

یقین ؛ اعتقادش همه بملت و دین ؛ قیل و قالش به فقه و حدیث ؛ کی ازین نکته واقف

است خبیث ؛ ذات پاکش ز فرقه نقباست ؛ حافظ و نام گرو رضاست ؛ ذات

او مظهر کمال بدان ؛ مالک ملک علم کون و مکان ؛ سال مولود مالک دوران ؛

گفت هاتف زهی جواد جهان ؛ بود یک شنبه از ربیع دوم ؛ شده تاریخ نقل او هفتم ؛

بود چون ها سنای دین متین ؛ سال ترحیل است قدوهٔ دین ؛ در مدینه مزار او آمد ؛

فیض ایزد نثار او آمد ؛ **فصل دوم** در بیان نسب و ما یتعلق بحسب ابو الحجاج در

تهذیب الکمال در ترجمه مالک آورده که ابو عبد الله مالک بن انس بن مالک بن عامر

بن عمیر بن الحارث الاصبحی الحمیری ابو عبد الله المدنی است پیشوا و مقتدای دار الهجرت

بود در طبقات الفقها آورده که اصبحی منسوب بحمیر است که او را ذو اصبح میگفتند **فصل**

سوم در ذکر مشایخ و بعض اصحاب آنجناب ابو حجاج در تهذیب الکمال آورده که

مالک بن انس از ابراهیم بن ابی علیه المقدسی و ابراهیم بن عقبه و اسحق بن عبد الله و

اسمعیل بن حکم و جعفر بن محمد الصادق و نافع مولی بن عمر و عایشه بنت سعد بن ابی وقاص
روایت حدیث کرد و ابراهیم الطهمسانی و ابراهیم بن عبد الله بن خزتم الانصاری قاضی مدینه
و جنیب بن ابی حبیب کاتب مالک و سعد بن منصور و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و عبد
الله بن المبارک و عبد الرحمن بن عمرو اوزاعی و عبد الکریم بن عبد العزیز و لیث بن سعد و
محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنهم اجمعین و خلائق بیشمار و علماء نامدار از آنحضرت سماع و
روایت حدیث کرده بجلالت شان و تقدم وی در علم و حفظ احادیث و تقوی و
ورع قائل شده اند و یحیی بن سعید انصاری و زهری با آنکه از شیوخ آنحضرت و از جمله
تابعین اند از وی روایت حدیث کرده اند و در طبقات الفقها آورده که آنحضرت
قراة از نافع بن ابی نعیم یاد گرفت **فصل چهارم** در بیان آنکه از مشایخ
و علماء نامدار در مدح و ثنای آن سرآمد فضلاء روزگار بظهور آمده امام حافظ ابو عمر بن عبد
العزیز در کتاب الانسان آورده که مالک بن انس رض امام دار الهجره بوده و دران اظهار
حق و اقامت و نصرت دین نموده و موسوم بعالم مدینه گشت و علم او در امصار و سائر اقطار
انتشار و اشتهار گرفت برای اخذ علم و کسب فضائل از راه دور و دراز مردم رو بآنحضرت

آورده‌اند و قتیکه هفده ساله بود تعلیم و تدریس بنیاد نهاد و اکثر مشایخ او محتاج او شدند
و قریب نود سال زندگانی کرد در فتوی و تعلیم تخمیناً هفتاد سال گذرانید در روض الفائق
آورده عالمیکه نبی صلی الله علیه وسلم بشارت او داده ترمذی وغیره آن حدیث
را روایت کرده اند او مالک بن انس است و حدیث مذکوره اینست ینقطع
العلم فلا یبقی عالم اعلم من عالم المدینة و در حدیث دیگر از سفیان
بن عیینه بن جریج عن ابن الزبیر عن ابن صالح عن ابی هریره مرویست که خواجه عالم صلی
الله علیه وآله وسلم فرمود یوشک ان الناس یضربون اکباد الابل
فلا یجدون عالماً اعلم من عالم المدینة نزدیک است که بزنند
مردم جگرهای شتران اکنایست از سرعت سیر و طول سفر در حالیکه طلب میکنند علم را
پس نیابند هیچ یکی را دانا تر از عالم مدینه مطهره و ابن عیینه میگوید که نزد علما این شان در مالک
معاین و مشاهد بود چه آنحضرت در حدیث و فقه و اجتهاد روایات امتیاز تام و
با این همه معلومیه خصوصیتی و ارتباطی و ملازمتی خاص داشت عبد الرزاق میگوید که ما مالک را
می شناختیم و دیگر یرا بدین نام ندیدیم و لا ضربنا اکباد الابل الی احد

مثل ما ضربت الیه یعنی چنانکه مردم گروه گروه از راه دور بحضور او هجوم آورده
پیش احدی نرفتند ابن مصعب میگوید که خلائق بر باب آنحضرت جهت طلب علم هجوم می آوردند
یحیی بن شعبه میگوید که در سنه یکصد و چهل و یک بمدینه در آمدم و در آنزمان آنحضرت در سر و
ریش موی سیاه داشت مردم گرداگرد او حلقه میزدند و از هیبت آنحضرت کسی قدرت
بر تکلم نداشت و غیر آنحضرت در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم احدی در خود جرات
افتائی نیافت ابن مصعب میگوید که از امام مالک شنیدم که میفرمود خویشتن را شایسته افتائی
ندیدم تا آنکه هفتاد شیخ شهادت دادند که من اهلیت این امر دارم عبدالله یافعی در طبقات
میگوید که امام شافعی رض فرمود که اگر مالک و سفیان نبودندی علم اهل حجاز مفقود میشد از
امام شافعی رض پرسیدند که آیا مثل مالک کسیرا دیدی گفت هرگاه کسانیکه در فضل و
زمان از ما سابق اند زبان اقرار گشاده باشند که ما مثل مالک ندیدیم پس من چگونه
دیده باشم چون امام شافعی قول امام مالک را ذکر میکرد میگفت که این قول استاد
ما مالک است رضی الله عنه امام فخر الدین رازی این حکایات را در مناقب الشافعی
آورده است حماد بن مسلمه میگوید که اگر مرا گویند که برای امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم

امامی اختیار بکن که از وی اخذ علم کنند هر آئینه مالک بن انس را اہل و شایستهٔ آن بینیم و در ان
اصلاح است و اہم شخصی در مسئله که در ان علما مختلف بودند تردد داشت حماد بن زید او را
گفت ای برادر اگر سلامت دین خود خواهی از عالم مدینه استفسار کن و بران عمل نما چه
او مالک و امام ناس است عبد الرحمن بن القسم میگوید که در دین خود اقتدای دو کس کردم در
علم مالک بن انس و در ورع سلیمان بن القاسم محمد بن رباح میگوید که در ایام کودکی که ببلاغت
نرسیده بودم با پدر خویش حج کردم و در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بخواب
رفتم در نوم چنان می بینم که گویا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برابی بکر و عمر رضی الله عنهما
تکیه نموده از قبر خود بر آمده است من برخاستم و بر آنحضرت سلام کردم بر من رد سلام
نمود عرض کردم یا رسول الله کجا میروی فرمود قیام میکنم برای مالک الصراط المستقیم
پس بیدار شدم و با پدر خود بر آمدم دیدم که خلایق بر مالک جمع گردآمده اند و او کتاب
خود موطا در دست دارد و آن اول روز بود که مالک آن کتاب را میان مردم نهاد
محمد بن عبد الحکم میگوید که محمد بن السری العسقلانی گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
را در نوم دیده عرض کردم یا رسول الله حدثنی العلم احدث

به عنلث سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده یا ابن السری تمنی انی اوصیت الی مالك بکتب یفرقه علیکم وآن کتاب موطا است بعد کتاب الله وسنت من باجماع مسلمین حدیثی اصح از موطا نباشد پس در باب وی آن منتفع شود راوردی رح آورده که در منام چنان دیدم که بمسجد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درآمدم وحضرت خواجه عالم را دیدم که خلایق را وعظ میفرمود ناگهان مالك درآمد چون نظر سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بروی افتاد فرمود نزدیک آی تا آنکه قریب تر شد پس سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم خاتم مبارک خویش برآورده در خنصر مالك کرد تاویل این خواب بعلم کردم

نظم

بود در قول و فعل چون مقبول ٭ گشت راضی از و خدا و رسول ٭ همه را التجا بحضرت اوست ٭ همه را روی بحضرت اوست ٭ پیشوای مسالك تجرید ٭ مقتدای ممالك تفرید ٭ در احادیث پیشوای همه ٭ بر ره شرع مقتدای همه ٭ در احادیث مثل او دیگر ٭ نشده در جهان بفضل و هنر ٭ حسن بن اسمعیل میگوید که احمد بن حنبل را پرسیدم که از زهری مالك احسن حدیث است یا ابو سفیان گفت مالك در هر شی ثابت تر و محکم تر بود و یونس بن عبد الاعلی میگوید شنیدم شافعی را که میگفت اذا جاء الاثر فمالك النجم و بروایتی آمده اذا ذکر

العلماء فما لك النجم خلف بن عمر میگوید که نزد مالک بن انس نشسته بودم ابن
ابی کثیره قاری اهل مدینه بیامد و رقعه بدست امام مالک بداد آنحضرت دران نظری کرد
تحت مصلا گذاشت بعد رفتن او از مجلس آنحضرت رقعه بدست من سپرد و دران نوشته بود
که شب در منام خویشتن چنان دیدم که گویا کسی بمن میگوید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در مسجد آمده است
بمسجد در آمدم و ناحیه مسجد منفرج بود و خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم دران شرف جلوس
داشت و خلایق گرد وپیش آنحضرت حلقه بسته عرضه میداد ند که یا رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم چیزی بفرما فرمود که زیر منبر گنجی نهاده مالک را حکم کرده ام که میان شما قسمت
کند طرف مالک بروید مالک باستماع این واقعه برقت گریستن گرفت یحیی بن سعید
میگوید ما فی قوم الحدیث اصح حدیثا من مالك و مراد از قوم سفیان
ثوری و ابن عیینه است و معمر میگوید که عبد الرحمن بن مهدی بر مالک احدی را اتقدیم و
تفضیل نمیداد و وهب ابن خالد که یکی از کبار اهل حدیث است میگوید که میان مشرق
و مغرب احدی بر حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امین تر از مالک نیست
و از امام مالک منقول است که گفت کم کسی باشد که من از وی کتابت حدیث

کرده باشم و او بیش من نیامده و از من فتوی نگرفته طیب بن سعد میگوید قسم بخدا که بر روی زمین دوست تری از مالک ندارم میگفت یا الله از عمر من در عمر مالک بیفزای **فصل پنجم** در بیان کیفیتیکه آنحضرت تعظیم علم حدیث میفرمود در روض الفایق آورده که امام مالک رضی الله عنه در تعظیم علم دین مبالغه مینمود تا آنکه هرگاه اراده شنواندن حدیث میکرد وضو میگرفت و نماز میگذارد و بر صدر فراش خویش می نشست و محاسن را شانه میکرد و عطریات بر لباس میمالید و بسکینه و وقار و هیبت جلوس میفرمود چون از وجهش پرسیدند گفت دوست دارم که در تعظیم حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بکوشم ابوسلمة الخزاعی میگوید که مالک وقت اراده خواندن حدیث وضو میکرد و برای توقیر آن احسن ثیاب خویش می پوشید و کلاه بر سر می نهاد و جورب در پای میکرد و ریش را شانه میکشید و معن بن عیسی میگوید که مالک چون میخواست که بیان حدیث کند غسل میکرد و تبخر و تطییب میفرمود اگر کسی دران محفل آواز بلند کردی از مجلس بیرون راندی و فرمودی قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت

النبی پس هرکه آواز خود را بر حدیث نبی صلی الله علیه وآله وسلم بلند کند گویا آنکس آواز
خود را بر آواز نبی بلند کرده تا شد عبدالله بن المبارک میگوید که نزد مالک نشسته بودیم و
او حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می شنواند عقربی شانزده بار آنحضرت
را نیش زد و رنگش متغیر میشد و زرد میگردید با این حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
را قطع نکرد هرگاه مردم متفرق شدند گفتم یا ابا عبدالله امروز از تو سخت عجبی دیدم گفت
برای احترام و اجلال حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صبر کردم و آنحضرت
در تعظیم و احترام حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم باقصی الغایة میکوشید و
چون شخصی در طلب علم بدر سرای آنحضرت آمدی جاریه خود را فرمودی که برو و بپرس
ازین شخص که فتوی میخواهد یا حدیث اگر گفتی فتوی میخواهم مالک بیرون آمدی و جواب
فتوای او دادی اگر گفتی حدیث میخواهم او را بنشاندی و غسل تازه کردی و لباس
پاکیزه پوشیدی و خود را معطر و منظف ساختی و وساده برنهادی و بر بالای وساده
با هیبت و وقار نشستی آنگاه دستوری دادی تا آنشخص درآمدی و او را حدیث شنواندی
مصعب بن عبدالله میگوید که امام مالک هرگاه ذکر نبی صلی الله علیه وآله وسلم میکرد لونش

متغیر میشد و پشتش می خمید تا آنکه و یدن حال آنحضرت بر جلیسان شاق و دشوار می آمد عند

الاستفسار از وجهش منفر مود اگر به بینید چیزی را که من می بینم هر آئینه این انکار شما باقی نماند

بعض علما میگویند که مالک رضی الله عنه خواندن حدیث در طریق یا ایستاده یا باستعجال

مکروه داشتی و فرمودی که تعظیم حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دوست تر

دارم چون علماء سلف چنین تعظیم میکردند لاجرم الله تعالی قدر و منزلت ایشان

عند الناس افزود و هیبت ایشان در قلوب ملوک و من دونهم انداخت پس ای طالب

صادق علم حق تواضع اختیار کن چه هر که تواضع پیش گیرد الله تعالی رتبه و درجه او را

بلند گرداند نمی بینی که چون خاک بذلت پامال گشت بمکافاتش بطهارت در مسح بر رو نشست

و آبروی تازه گرفت **فصل ششم** در بیان بعض حکایات واله بر فضایل شریفه

و خصایل عفیفه آنجناب صاحب روض الفایق میگوید که خلفا اقتدا بالعلم امام مالک رض

کردندی و امرا برای نیر مهر تنویر او استضاء و اقتباس داشتندی و عامه مردم منقاد قول

آنحضرت بودندی و هر امر او را امتثال نمودندی و آنحضرت کثیر الصلوة و اذکار و اوراد

در اسحار بود و درس و تکرار علوم بسیار و نشست هر گاه مدح او بر زبان بنی المختار صلی الله

علیه و آله وسلم گذشته باشد دیگر را چه یارا که زبان بمدح آن مالک ابرار و اخیار کشاید وحصر

و تعداد فضایلش نماید و آنحضرت و رسولک الی الله اصعب مسالک اختیار کرده و در طلب او تعالی

شانه اقتحام جمیع مهالک نمود هر که در لجه جهل تارک او امر رب تعالی و تبارک را

تارک بود و درک رفعت شان مبارکش چگونه تواند مثنی بن سعد میگوید شنیدم مالک رض

را که میفرمود هیچ شب بخواب نرفتم مگر اینکه دران جمال خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم

را دیدم غزالی در کتاب الخواص میگوید که سفیان ثوری رح پیش مالک رض بیامد و

گفت یا ابا عبد الله شب در منام سرور عالم علیه الصلوة والسلام را دیدم که انگشتری خود

برآورده در انگشت تو کرد فاتق الله یا ابا عبد الله فیما اعطاك مالک

بگریست پس ازان ثوری بیرون برآمد و میگفت یثبت الله الذین آمنوا

بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة اللهم ثبت مالکا

علی حالته هذه الی یوم القیمة و در روض الفایق میگوید که مالک رض

چون اراده تالیف کتاب کرد متفکر ماند که تالیف خود را بکدام نام مسمی گرداند درین

فکرت و اندیشه بخواب رفت و سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم را دید که میفرمود

وهُدًى لِلنَّاسِ هٰذَا الْعِلْمُ پس مالک رض بدین بشارت سعادت اشارت کتاب
خود را موسوم بموطا ساخت یونس بن عبد الله میگوید شنیدم شافعی رض که میفرمود ما
فِي الْاَرْضِ كِتَابٌ فِي الْعِصْمَةِ وَالْعِلْمِ اَكْثَرُ صَوَابًا مِنْ كُتُبِ مَالِكٍ
وبروایتی آمده که فرمود ما تَحْتَ اَدِيْمِ السَّمَاءِ اَصَحُّ مِنْ مُوَطَّاءِ مَالِكٍ رض
واقدی میگوید که مالک رض بمسجد می آمد برای صلوة جمعه وجنائز حاضر میشد وعیادت
بیماران و قضاء حقوق میکرد و در مسجد می نشست واصحاب وی بروی گرد می آمدند عامه
خلق را تعلیم امور دین کردی وبه تحصیل معرفت احکام واجبات ومحظورات امر فرمودی
وصلحا واتقیا را بلطائف مواعظ ودقائق نصائح مدد دادی وفساق وفجار را بزجر شرعی
از مناهی وفجور منع کردی وظلمت جهل وعصیان از سطوت نور علم وعرفان منهزم گردانیدی
پس از آن جلوس مسجد ترک کرد نماز میگذارد وبخانه خود برمیگشت وحضور جنائز را موقوف
نمود ونزد اصحاب جنائز برای تعزیت ایشان میرفت پس از آن چون معذور شد این
جمله را ترک داد و در ارشاد آورده که یحیی بن یزید بامام مالک رضی الله عنهما نوشت
اما بعد فقد بلغني انك تلبس الدقاق وتاكل الرقاق وتجلس
باریک ۱۲ نان ۱۲

على الوطاء وتجعل على بابك حاجبا وقد جلست مجلس العلم
واتخذت لناس ما ما فاتق الله يا مالك امام مالك رض در جوابش
الا فرمود فاما ما ذكرت لى من لبس الدقاق واكل الرقاق واحتجب و
اجلس على الوطاء فنحن نفعل ذلك ونستغفر الله تعالى وقد قال
الله تعالى قل من حرم زينة الله التى اخرج لعباده والطيبات
من الرزق الاية وانى لاعلم ان تركى ذلك خير من الدخول
فيه هذا من كلامهما والله ولى العصمة والتوفيق الشيخ الامام
العلامة كمال الدين محمد بن موسى بن عيسى الدميرى در حياة الحيوان آورده كه جماعتى در
مجلس مالك رض اخذ علم ميكردند كسى گفت كه فيل آمد سواى يحيى الاندلسى جمله حاضرين بديدن
فيل رفتند امام مالك يحيى فرمود چرا بديدن آن خلقت عجيب نرفتى كه در بلاد تو نيست
عرض كرد كه برآمدن من از شهر خويش براى آنست كه بسوى تو نظر كنم و از تو تعليم علم و
هدايت گيرم و براى نظاره فيل نيامده ام امام مالك رض از كلامش عجب نموده
اورا عاقل اهل الاندلس نام كرد **فصل هفتم** در ذكر سخاوت بيان عطا در روض الفائق

آورده که هرگاه امام مالک رض بفضایل و علوم اشتهار و ذکر اوصاف آنحضرت در
بلاد و امصار انتشار گرفت از اطراف و اقطار اموال بسیار پیش آنقبله ابرار هدیه می آوردند
آنحضرت جمله مال بر اصحاب خویش تفریق میفرمود و اصحاب موافق فعل آنحضرت در وجوه
خیرات و مصارف حسنات صرف میکردند و آنحضرت فرمودی لیس الزهد فقد
المال وانما الزهد فراغ القلب عنه امام شافعی رض میفرماید که بر در دار
مالک رض اسپی چند که از خراسان بهدیه آمده بود دیدم که هرگز بهتر از آنها ندیده بودم
و بسبیل تعجب گفتم چه نیکو مینماید این اسپها مالک رض بمن فرمود این هدیه من است بتو گفتم
اسپی برای سواری خود نگهدار فرمود من از الله عز وجل شرم و حیا دارم که خاکی را
که دران نبی الله مدفون باشد بسم دابه خویش پراگنده کنم ابن خلکان در تاریخ خود
میگوید که مالک رض با وصف ضعف پیری و کبر سنی در مدینه سواره نمیرفت و میگفت
در شهری که جثه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مدفون بود سواره بران نگذرم و آن
حضرت در تعظیم و محبت مدینه رسول الله صلی الله علیه باقصی الغایه کوشیدی و هرگز از
مدینه بیرون نرفت الا یکبار برای حج و مدت العمر در مسجد سرور عالم صلعم در روضه شریف

فصل هشتم

در بیان ماجرائیکه آنجناب را با امرا و خلفا گذشت غزالی رح در خواص الکتاب از ابن وهب آورده که گفت مالک رض فتوی میداد که بیعت مکره لازم نمی آید و همچنان طلاق و عتاق او شخصی از طرف بنی عباس والی مدینه بود معاندان بگوش او رسانیدند که مالک بعدم لزوم بیعت مکره فتوی میدهد و بگمانش چنانست که غیر از ذریت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه دیگر برادران حقی نیست والی مالک را بخواند و گفت بمن رسیده است که تو فتوی میدهی که تصرفات مکره لازم نمی آید و ازین مقصود تو سوای خلافت ذریت امیرالمومنین علی رض ابطال خلافت دیگرانست امام مالک گفت اول کسیکه این حکم داد من نیستم و در لایعنی مرا دخل نکن گفت چنین فتوی را بگذار گفت در دین الحاد نیست و ندانسته که سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده است لا طلاق فی اغلاق و از اغلاق اکراه مراد است پس اگر قول رسول الله علیه وآله وسلم بگذارم گمراه باشم گفت ازین قول رجوع کن که برای تو بهتر باشد گفت رجوع نکنم والی بغضب آمد و پشت نازکش را بضرب تازیانه مجروح کرد تا آنکه میان

اسی دُرّه
ضرب خفیف
بیشتر بود

انصلاع ریش و شگافی بهم رسید و کتف مبارک مسترخی گردید و ازان انجه کریه بر می آمد
ازین زحمت برآمدن آنحضرت برای صلوٰة و جماعت متشکل و ممتنع شد و علاوه بر آن
والی مدینه بران جناب حارسان شداد و موکلان غلاظ گماشت و آنحضرت میگفت
هرکسکه مرا نمی شناسد گو که بشناسد مرا که من مالک بن انس ام و میگویم چنانکه سرور عالم
صلی الله علیه وسلم فرموده لازم نمی آید مکره را حکم چیزیکه بر آن چیز اکراه کرده شده است
باز مفسدین قارع صماخ والی مدینه شدند که تو مالک را در بند خود داشته و او در بند
تست که با مردم چنان و چنین میگوید والی ناچار دست از آنحضرت برداشت و از بند جراست
بگذاشت ابن خلکان میگوید که بعد آن ضرب جلال آن امام همام روز بروز علو و رفعت تمام
میگرفت گویا که آن بجراحت ضرب تازیانه زیور بدن او گردید بعد این حادثه هارون
الرشید بحج آمده چون داخل مدینه شد امام مالک بملاقات او نرفت و بروی سلام
نکرد هارون بشوق ملاقات خود بدر سرای آن امام همام حاضر شد امام در خانهٔ خود
دربست حارس هارون رشید بانگ برآورد یا اباعبدالله امیر المومنین بر در تو
استاده منتظر قدوم تست طاعت او بر تو لازم و معصیت او بر تو حرام است بعد ساعتی

انصلاع استخوانهای پہلو
قارع کوفته
صماخ سوراخ گوش

طویل در بگشاد و بر هر حرفی ازین حروف عشر یعنی کهیعص حم عسق یک یک
انگشت از اصابع عشر خویش عقد کرده بود و آنرا بر وجه هارون رشید بگشاد هارون
بانواع معذرت و کرامت بیش آمد گفت یا ابا عبدالله بملاقات ما نیامدی چون ما
آمدیم و بر بر روی ما بستی امام مالک گفت یا امیرالمومنین دانستم که هر آینه تو برای سماعت حدیث
رسول الله صلی الله علیه وسلم آمده باشی خواستم که خود را بوضو و غسل و تبدیل لباس و تبخر
مطیب و منظف گردانم چه الله تعالی بذات محمد صلی الله علیه وآله وسلم در دین و دنیا اکرام
ما کرده است پس گو که ما اکرام حدیث او بسکینه و وقار و جمال در لباس و بسا مکنیم هارون
گفت یا ابا عبدالله از آفاتیکه بر تو رسیده است شنیدم و با خود پیچیدم و من از آن علمی
نداشتم و آن گستاخی بحکم و رضای من نبوده است و آن ناعاقبت اندیش را و بر روی تو
حاضر است قصاص خویش از وی بگیر گفت یا امیرالمومنین ازین دعوی دست برداشتم
و بروی بحل ساختم بنا بر آنکه روز قیامت و حکومت آخرت میان من و او مخاصمت
برپا گردد چه او شاخیست از شجره رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمله بن یحیی میگوید
از شافعی رض شنیدم که میگفت که هاشمی جد جعفر هاشمی والی مدینه بود مالک رض را پیش

نمود خوانده گفت توئی که به بطلان بیعت مکره فتوی میدهی و آن امام را برهنه از لباس نموده
ضرب تازیانه رسانید تا آنکه بر کتف مبارک او استرخا و سستی بهم رسید و تا وفات خویش
بدست چپ قدرت بر ازار بستن نداشت و زعم واقدی و ابی داود سجستانی آنست
که جعفر بن سلیمان بن عباس آنحضرت را تازیانه بازده و از امام شافعی رض منقولست که
بکار زبیری والی مدینه با امام مالک مرتکب این گستاخی شد هارون رشید با استماع
این بهادشاه او را عزل نمود قاضی عیاض در کتاب الشفا آورده که چون جعفر بن سلیمان
عباس که بادشاه ظالم و مجمع مظالم بود امام مالک رض را بضرب تازیانه رنجانید آنحضرت
بغش آمد و بعد افاقه خطاب بحاضرین فرمود اشهدکم انی جعلت ضاربی
فی حل یعنی شاهد میگذارم شما را باینکه مرتکب این جرم را از مواخذه بحل کردم چه خوف
دارم که بمیرم و از سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم شرمساری برم که بسبب من
بعض آل او بنار درآیند ابن جوزی میگوید که مالک رض در سنه یکصد و چهل و هفت برای
فتوی که موافق غرض سلطان نبود هفتاد تازیانه خورد والله اعلم در مقامات الحکایة
آورده که چون رشید بعد فراغ از حج برای زیارت روضه رسول الله صلی الله علیه

آله وسلم بمدینه آمد رسولی نزد مالک رض فرستاده پیغام داد کتاب خود که بران عمل میکنند
نزد من بیار آنحضرت قبال نکرده فرمود العِلْمُ یُزَارُ وَلَا یَزُوْرُ و در روایتی آمده
که گفت العِلْمُ یُؤْتیٰ وَلَا یَأْتِی یعنی علم چیزیست که بجانب وی بیایند نه علم بجانب
کسی برود بزرگان و اشراف مدینه بر مالک رض مجتمع شده عرض کردند که هارون
مرد جباریست مناسب چنان می نماید که کتاب خویش پیش وی بری و او را بر خود مسلط نگردانی
آنحضرت فرمود اگر حال چنان باشد که گفتید پس نفس خود را ذلیل میکنم و علم را ذلیل نمیکنم
بعد از ان لباس خود پوشید و پیش هارون تشریف آورد و بنشست هارون گفت یا ابن
عامر رسولی پیش تو فرستادم تو مخالفت من کردی امام مالک رض فرمود یا امیر المؤمنین
شرف تو برسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است زهری از خارجه بن زید بن ثابت بن
خبر داده که گفت من وحی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم می نوشتم و سر مبارک آن خیر الانام
علیه الصلوة والسلام در کنار من بود آیه لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ
نازل شد ابن ام مکتوم عرض کرد یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الله تعالی این آیه در
فضل جهاد نازل فرموده است و من نابینا ام چه چاره کنم سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم

لا یحب ... بر ... نشستگان ... و ... خود ... سوشان ...

فرمود من شنیدم از زید بن ثابت میگوید که قلم من هنوز تر و خشک نشده بود که نبی صلی الله علیه و آله وسلم

بیهوش بر من افتاد چون بهوش آمد بنشست و فرمود یا زید بنویس غیر اولی الضرر

یا امیر المومنین حرف واحد بود که جبرئیل و ملائکه از مسیرت پنجصد سال تعب کشیدند پس تو

مرا حکم میکنی که کتاب خود برداشته نزد تو آرم که دران کتاب احکام قرآن و سنن

جمع کرده ام مرا لایق و سزاوار است که عزت و اجلال آن مقدم دارم و الله تعالی ترا

مرتبه رفیع و منصب منیع عطا فرموده چنان مکن که تو اول آن کسان باشی که عزت علم را

کنند و الله تعالی عزت ترا بست گرداند هارون رشید متنبه شده گفت که من بخانه تو می آیم و

آنرا می شنوم و هماندم برخاست و با امام مالک رض بیرون آمده خواست که بر مرکب

خود سوار شود مالک رض گفت یا امیر المومنین حکایت کرد مرا نافع از ابن عمر که پیغمبر

صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم

رضا بما یطلب بدرستیکه فرشتگان هر آینه می نهند بازوهای خود را برای طالب العلم

جهت رضامندی طالب علم مر طلب علم را پس پیاده بیا و سوار مشو هارون با مالک پیاده تا

خانه اش رفت چون مالک رض بخانه در آمد هارون را در صدر مجلس نشانده خود برای غسل

سرفرازی یا پیغمبر خدا و ندوسی و حدیث و هجر ۱۸۰

وتبدیل لباس وغیره که عادت مستمره آن خیر الناس بود بگوشه رفته بازبیامد وگفت حکایت کرد
مرا نافع از ابن عمر که سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اِنَّ الخاصّ اذا
تخصص بالعلم دون العامّ لم ینتفع به لا الخاصّ ولا العام
واین کتابیست که کسی از اهل حدیث آنرا نشنیده است پس اذن عام بده تا خاص وعام مجتمع شوند
وتو با ایشان سماعت حدیث کنی هارون رشید فرمان داد واهل علم واصحاب حدیث جمع آمدند
پس از آن مالک گفت حکایت کرد مرا نافع از ابن عمر که فرمود خواجه عالم صلی الله علیه وآله
وسلم مَن تواضَعَ للعلمِ رفعه الله عزّ وجلّ پس فرود تر بیا تا اصحاب
حدیث بنشینند هارون برخاست وبا ایشان نشست **نظم** هر کرا برگزید
یزدانش ٭ بر زمانه رواست فرمانش ٭ گر تو فرمان حق بری فرمان ٭ بدهی بر
زمانه چون شاهان ٭ مالک آغاز بخواندن کرد هر گاه فارغ شد هارون رشید گفت این کتاب را
چه نام کردی گفت یا امیر المؤمنین هر نام که خواهی این کتاب را مسمی گردان ومن موسوم بموطا کردم
ام لا تلک توطات لنا یعنی درین امر تو موافقت ما کرده پس از آن هارون رشید
چند بغل واستر و پنجصد دینار هدیه فرستاد بامام را رد فرمود ودینار بگرفت وگفت کمه

مردم بزمینکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مدفون باشد سواره نروم و نیز در مقامات
آورده که چون مالک رض ملاقات هارون رشید آمده اراده انصراف کرد گفت یا
امیر المومنین توادیع تو بطریق سنت کنم یا بر آئین بدعت هارون گفت بطریق سنت مالک
رض فرمود فانی استودع الله دینك وامانتك وخواتیم عملك
پس برگشت این عمل آنحضرت برای آن بود که مردم در توادیع هارون رشید نظم و نثر
عجایب بدعتها میکردند و سنت در وداع جز نیست که بدان رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم راضی و خوشنود باشد و در روض الفایق آورده که هارون رشید از مالک رض
سوال کرد که آیا خانه برای سکونت خود داری گفت نی سه هزار دینار بآنحضرت بخشید
گفت خانه برای خود خرید کن مالک آنرا گرفته خرج نکرد و نگاه میداشت تا آنکه هارون رشید اراده
بغداد کرده بمالک رض گفت که همراه من بیا و من اراده دارم که کتاب ترا مشهور گردانم و رج
دهم و مردم را بر موطاء تو راغب گردانم چنانکه امیر المومنین عثمان رض مردم را بر قرآن راغب
و متوجه گردانید و کسی غیر از مذهب تو مذهب دیگر نگزیند و همه را بمذهب تو و موافق کتاب تو
بیارم مالک رض فرمود حاشا چنان مکن چه اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

بعد وفات آنحضرت در اقطار و امصار متفرق شدند و بیان حدیث کردند پس نزد اهل
مصر و شهر علم موجود است و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است اختلاف
امتی رحمة و موطا کتابیست که من بر اندازه علم و دانش خود جمع کرده و فراهم آورده
ام و یمکن که من در انجا خطا کرده باشم و دیگری داناتر از من باشد و برای آمدن با تو
نیز سبیل ندارم چه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است المدینة تنفی
خبث الرجال کما ینفی الکیر خبث الحدید مدینه در خاصیت ازاله
چرک و پلیدی مثل دمه آهنگران است که ازاله چرک آهن میکند چون من از تو چند دینار
گرفته ام و از ان سبب مرا تکلیف مفارقت از مدینه میدهی و آن موجود است اگر خواهی
بگیر و من بر مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دنیا و ما فیها را اختیار نکنم امام غزالی
آورده که آنحضرت مبلغ پیش هارون باز پس فرستاد و هارون نگرفت و اعتذار نمود
و نیز امام غزالی در خواص الکتاب آورده که هارون رشید روزی مالک را
در مجلس خود خواند چون آنحضرت داخل شد گفت بسم الله الرحمن الرحیم
رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق

[illegible]

واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ازین کلام معجز نظام میتی برای هارون
رشید مستولی گشت و رعبی در دلش نشست ابو یوسف که از اصحاب امام ابیحنیفه رض دست
متصل بهارون رشید نشسته و جانب دیگر پسرش امین یا مامون جلوس نموده بود امام مالک
گفت یا امیر المومنین کجا نشینم فالمستشار موتمن هارون بر جانب راست میان خود
و پسر خود نشانده گفت یا ابا عبد الله الی الآن درین مکان سوای تو کسی ننشست مالک رض
گفت تو از شجرهٔ مبارکهٔ طیبه هستی لهذا از تو صادر نمیشود مگر طیب و در مقامات حکما
آورده که هارون رشید چون بمدینه آمد روزی در مجلس خود میان امام مالک و ابی یوسف
طرح مناظره انداخت مالک با بی یوسف رض فرمود صاع سرور عالم صلی الله علیه و
آله وسلم چه مقدار بود گفت شش رطل مالک رض اهل مدینه را فرمود که صاع های خود آورند
و هر واحد از ایشان میگفت که حکایت کرد مرا پدر من از پدر و او از جد خود که در زکوة فطر این
صاع سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم برداشته میشد چون اعتبار پیمایش کردند
پنج رطل بر آمد و قول امام مالک غالب افتاد و ابو یوسف گفت یا ابا عبد الله اگر کسی چنین
چیزی را الآن من دیدی امام هر آینه بسوی قول تو رجوع کند چنانکه من رجوع کرده ام پس

ازان ابو یوسف رح درین مسئله از مذهب خود بسوی مذهب مالک رض رجوع نمود هارون
رشید در جمع ثانی مالک را با یوسف رضی الله عنهما را در محفل خود جمع نموده بنیاد مباحثه
نهاد و آن هر دو بزرگان اجل در وقف بحبس الاصل مناظره کردند ابو یوسف رح گفت
جایز نیست مگر اینکه بدان وصیت کند یا حاکم حکم دهد اما نفس وقف صحیح نباشد امام
مالک اهل مدینه را خواند و از بستان های اطراف مدینه استفسار کرد گفتند هذا
وقف فلان وهذا وقف فلان تا آنکه نوبت نسبت بصحابه رسانیدند
ابو یوسف از مذهب خود بمذهب مالک درین مسئله نیز رجوع کرد امام غزالی در خواص
الکتاب گوید که ابو یوسف از امام مالک رض سوال کرد که محرمی با آستین خود بر ثنایا یعنی
چهار دندان پیشین آهو زد و بصدمه آن دندانش بیفتاد حکمش چه باشد مالک رض
فرمود علیه الجزاء ابو یوسف رح گفت آیا برای محرم آستین میباشد یا برای
آهو ثنایا است امام مالک فرمود میشنیدم که تو در مجلس الرشید حسین آستین تکلمی حکم
است که کسی محرمی را لباس قمیص بوده باشد که آستین دارد و نیز ممنوع نیست که
الله تعالی برای آهو ثنایا آفریده باشد چنانکه در کف انگشت ششم زیاده خلقت میفرماید

وزیادت بعضی اعضا در حیوان معاین و مشاهدست آورده اند که روزی امام مالک

بملاقات هارون رشید رفت چون مکالمت و صحبت باخر رسید و مالک رض رخصت انصراف

خواست هارون گفت اگر مقتدای مسلمانان فضل فرماید و هر روز نزد یک ما حاضر آید

و فرزندان ما امین و مامون از و سماع حدیث کنند موجب منت بر ماست مالک رض

بکراهت در روی نگریست و گفت مه یا امیر المومنین لاتضع عزة شیٔ

رفعه الله العلم یوتی ولا یاتی یعنی بگذار و پست مگردان عزت چیزی را

که بلند گردانید آنرا حق عزشانه علم چیزیست که بجانب وی بیایند نه علم جانب کسی رود

و بروایت دیگر آمده که در جوابش چنین فرمود اعز الله العلم پیغمبر که اصل و قبله

شماست ناشی و پیدا شده بر شماست که آنرا عزیز دارند هارون رشید با نصاف

در آمد و گفت که راست گفتی ای شیخ این سهوی و لغزشی بود که از من جدا در شد بپوشش

آنرا بر من و بگذار آنرا از من پس امین و مامون را بدر سرای امام مالک فرستاد و مالک

ایشان را انگاه بار داری که دیگر طلبه او در صف طلبه بنشاندی نظم

متفق و صابر بود چ مقتدای همه کابر بود چ ذات و قبله صغیر و کبیر چ در او

کعبه و زیر و امیرها صاحب علم و معرفت بوده‌اند مظهر فیض و کرمت بوده‌اند از زرقی
آورده که هارون رشید از امام مالک پرسید که من اراده دارم که این بنا کعبه
هدم نموده بر بنا ابن زبیر عمارت کنم گفت یا امیر المومنین این خانه را بازیچه دست ملوک
مگردان و هیچیک سلاطین را نرسد که دران نقصان و زیادت کنند چه حرمت
آن خانه از قلوب مردم بدر رود هارون ازان باز فسخ عزیمت خود کرد فصل
نهم در ذکر چیزیکه عند وفات از جناب مروی و بعد حمات محکی است سبق ذکر یافته
امام مالک رض در خلافت هارون رشید بمدینه در سنه یکصد و هفتاد و نه وفات
یافت و نود سال عمر داشت ابو القاسم گوید که در مرض موت مالک رض نزد
او نشسته بودم در آورده بیامد و گفت یا اباعبدالله شب خوابی دیده ام گفت بگو گفت
شخصی را دیدم که از آسمان نزول میکرد و بروی لباس سبز بود و در دست سجلی داشت
و آنرا سه بار از آسمان بر زمین نشر کرد و گفت این براة مالک است از آتش جهنم رسید
کفته بودیم که رسول میر سید گذارش پیامم کرد که یا اباعبدالله شب بود در مدینه خوابی
دیده است فرمود آن چیست چون تعبیر خواب بگردش همان قصه بود که دا در دشی

گفت مالک رض فرمود الله المستعان ماشاء الله کان کذا

فی الروض الفائق امام شافعی رض میفرماید که ما در مکه بودیم روزی عمر بن
گفت شب در خواب عجبی دیدم که گویا گوینده میگوید که امشب عالم ترین اهل زمین فوت
کرد چون شمار کردیم آنروز روز وفات مالک رض بود و یونس بن عبد الاعلی میگوید
شنیدم بشر بن بکر را که گفت شبی در منام اوزاعی را با جمعی از علما در جنت دیدم گفتم
کجاست مالک گفتند در درجه ارفع از ماست چون او را دیدم گفتم خدا با تو
چه کرد گفت بخشید مرا بکلمه که از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بمن رسیده بود و بران
مداومت داشتم آن کلمه اینست که امیر المومنین عثمان رضی الله عنه هرگاه جنازه
را میدید میگفت سُبْحَانَ الَّذِی لَا یَمُوْتُ ببرکت این کلمه الله تعالی مرا
بجنت در آورد رضی الله تعالی عنه و نفعنا به نظم

اوست فهرست بر جریدهٔ علم ؛ اوست بنیاد وجود و مایهٔ علم ؛ چون قضا
سطوتش درشت و درست ؛ چون خرد کار هاش روشن و چیست ؛ دل او
چون سر خرد هشیار ؛ چشم او چون دل قضا بیدار ؛ خط او ابروی شرع

اصلِ او اصلها بفرع آرد ؛ دلش از کینه و کدورت صاف ؛ بر زبانش نرفته لاف و گزاف ؛ رضی الله عنه و رضا نش ؛ آسمان و زمین ثنا خوانش ؛ باب سوم در مناقب وارث علوم نبی الامام المطلبی محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و درین هست یک فصل است فصل اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آنحضرت رضی الله عنه فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب فصل سوم در ذکر خلقت و لباس و خضاب و نقش خاتم آن امام مکرم فصل چهارم در ذکر اهل و اولاد آنسرور اهل العلم والارشاد فصل پنجم در بیان تسلیم یافتن آنحضرت پیش معلم و حفظ قرآن و اشتغال بعلم ادب و شعر در اول امر و بیان سبب اشتغال آنجناب بتعلم علم فقه و حدیث بالآخر فصل ششم در ذکر مشاهیر اشیاخ و جماهیر اصحاب آنجناب و انچه که بآنجناب رابا لیشان از حکایات و اشارات گذشته هست فصل هفتم در ذکر رحلت آنحضرت بمدینه برای قرأت موطا پیش امام مالک رضی فصل هشتم در ذکر خروج آنحضرت بیمن لیکن ان آنحضرت را مقید بعراق بردن و بیان سبب لقوی آنجناب در محنت مشهوره و بیان چیزیکه میان آنحضرت و هارون رشید از می ادوره

سبیل ایشان و بیان لطایف بر طریق اجمال **فصل نوزدهم** در بیان جود و سخا و کرم و
عطا **فصل بستم** در ذکر اشعار آن سر حلقهٔ احرار علی سبیل الاختصار **فصل**
بیست و یکم در ذکر ماجرائیکه در مرض موت آنحضرت گذشت و بیان اوجاع
و ذکر وصیت **فصل اول** در بیان تولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن معدن
حسنات و برکات باید دانست که اصحاب تواریخ اتفاق دارند بر اینکه امام شافعی رض
در سنه یکصد و پنجاه متولد گردید و پنجاه و چهار سال زندگانی کرد و شب جمعه در آخر
رجب سنه دو صد و چهار در مصر بجوار رحمت حضرت عزت پیوست و روز جمعه بعد
عصر بقرافه مصر مدفون گشت قبره فیها مشهور یزار و یتبرک به
رحمة الله علیه **نظم** همه علم و فضل و صدق و یقین * شافعی
بود فخر مجتهدین * رتبه ایشان به بین که حق گواه است * مقتدای گروه اوتاد است
اعلم واقعهٔ جهانش بود * پیشوای جهانیانش بود * روز آدینه بود سلخ رجب
که شده شافعی بحضرت رب * سال مولود او معلی ان * سال ترحیل او معدّ
خوان * مرقد او بمصر فیض رسان * بهترین در زمان و کون و مکان * در مولد

آنحضرت اختلاف است چه ابن خلکان در تاریخ خود آورده که ولادت آنحضرت در بلدهٔ
غزت بود چون دو ساله شد بمکه آوردند وغزت از بیت المقدس دو مرحله راه دارد
وصاحب آثار البلاد میگوید که غزت مدینه طیبه است میان شام ومصر وقول دیگر آنست
که ولادت آنحضرت در یمن است ودر کتاب البیهقی فی مناقب الشافعی آورده که در طفلی
آنحضرت پدر آنحضرت فوت کرد و پدر پدر آنجناب را از عسقلان بمکه آورد و عسقلان
از غزت شش میل مسافت دارد وسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آن هر دو
بلده را عروس الشام نام کرده بود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
أبشركم بالعروسين غزة وعسقلان بعضی گویند که مولد
آنحضرت منا است امام فخر الدین رازی گوید که امام شافعی رض در سنه یکصد
وپنجاه که سنه وفات امام ابو حنیفه رض است تولد یافت بعض ارباب تاریخ برانند که
در روزیکه امام ابو حنیفه وفات نمود امام شافعی متولد شد امام حافظ ابو بکر
بیهقی میگوید که در بعض روایات تقید بروز نیافتم اما تقید بسال معروف ومشهور
است الشیخ عبد الله الیافعی در طبقات الفقها آورده که میان ابو حنیفه معاو لته

بسبیل طیبت و مزاحت میگذشت حنفیه میگفتند که امام شما حنفی بود تا آنکه امام ما از دنیا
برفت و ما میگفتیم که هرگاه امام ما بدنیا درآمد امام شما بگریخت **نظم** چون
فرو شد چراغ دین نبی ٭ روی بنمود ماه مطلبی ٭ در بین دین ساخت از پی
تقدیس ٭ صدر سنت محمد ادریس ٭ برخود از عقل خویش هیچ نساخت ٭ در ره
شرع خویشتن در باخت ٭ **فصل دوم** در بیان نسب و ما یتعلق بحسب امام
شافعی رض محمد است و کنیت او ابو عبد اللہ بن ادریس بن العباس بن ادریس بن
شافع بن سایب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القریشی
المطلبی آنحضرت را مطلبی برای آن گویند که جد اعلاء آنجناب مطلب بن عبد مناف
است برادر هاشم بن عبد مناف که جد پیغمبر است صلی اللہ علیه و آله وسلم و از آن
جانب النسبت بجد او شافع کرده شافعی گفتند و نسبت آنحضرت بدین لفظ کنند
و سائب بن عبید در جنگ بدر که صاحب رایت هاشمین بود از جانب اهل
مکه اسیر مسلمانان شد و با سرور عالم صلی اللہ علیه و آله وسلم در صورت و خلقت
مشابهت داشت او بعد اسیری فدیه خویش داد و مسلمان گشت گفتند چرا پیش از

اعطاء فدیه اسلام بیاورد وی گفت نخواستم که مسلمین را از طمع ایشان محروم دارم
مرویست که چون بنی هاشم بحضرت سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم آوردند فرمود هذا
اخی وانا اخوه امام بیهقی وغیره میگویند که امام شافعی رض از جهت پدر مطلبی
و از جهت اجداد هاشمی و از جهت مادر ازدی بود اما مطلبی بودن آنحضرت از جهت
پدر از نسبت مذکوره صدر معلوم شد نوفلی میگوید که نبی صلی الله علیه وآله وسلم را در
منام دیدم که میفرمود قال الشافعی قال المطلبی و نمیدانستم که شافعی از بنی
مطلب است تا آنکه از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در منام شنیدم و بیهقی میگوید
که نسبت امام شافعی در قریش و اشتهار آن قدوه ابرار بمطلبی نزد خلفا و شعراء
روزگار اشهر از ضوء نهار عند المبصر است و داود بن علی هرگاه قول امام شافعی
رض را حکایت میکرد میگفت هذا قول مطلبینا و اما هاشمی بودن آنحضرت
از جهت اجداد بنابر آنست که خطیب در تاریخ بغداد و بیهقی آورده اند که
مادر سایب شفا بنت ارقم بن هاشم بن عبد مناف و مادر شفا خلده نام بنت اسد بن
هاشم بن عبد مناف و مادر عبد یزید شفا بنت هاشم بن عبد مناف است پس شافعی

ابن عم و ابن عمه رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم است زیرا که مطلب عم آنحضرت بود
صلی الله علیه و آله و سلم پس بوجوه مذکوره امام شافعی رض ہاشمی است اگرچه از مطلب
بن عبد مناف است فائده جلیله باید دانست که عبد مناف جد رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم است او را چهار پسر بودند ہاشم و مطلب و عبد شمس و نوفل پس ہاشم جد رسول
الله است صلی الله علیه و آله و سلم و مطلب جد شافعی است رض و عبد شمس جد امیر المومنین
عثمان بن عفان است رضی الله عنه و نوفل جد جبیر بن مطعم است رض ہاشم و مطلب
باہم یار و مددگار عبد شمس و نوفل باہم متناصر و موافق ہمدیگر بودند و در جاہلیت
میان ہاشم و مطلب و میان عبد شمس و نوفل خصومت شدیده بود و قول مشهوره
مردم است هذا قرابة الآباء قرابة الابناء ہرگاه میان ہاشم و مطلب اخوت
از جہت نسبت و اخوت از جہت نصرت و محبت حاصل شد لاجرم میان اولاد نیز باقی
ماند تا که نسبت اولاد الی الاولاد مانند نسبت اجداد الی الاجداد باشد و الله
تعالی امام شافعی رض را ناصر الحدیث گردانید حتی که در بغداد موسوم بناصر الحدیث
گشت مرویست که جبیر ابن مطعم که از اولاد نوفل ابن مناف است گفت که من و عثمان کہ از

اولاد عبد الشمس بن مناف است بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رفته گفتیم یا
رسول الله فضیلت بنی هاشم را انکار نمیکنیم چه الله تعالی وجود وی جود ترا از ایشان
گردانیده است واما بنی مطلب وایان در نسبت وقرابت بسوی تو برابریم پس چه وجه است
که اکرام واعطاء بنی مطلب میکنی واز خمس غنیمت ایشانرا مرحمت فرمودی وما را ترک کرده
ومحروم ساختی ما وایشان بمنزله واحده اند سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرمود انهم
لم یفارقونا فی جاهلیة ولا اسلام وانما بنو هاشم وبنو مطلب
شیء واحد بعد ازان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان یکی
انگشتان هر دو دست خود را یکی در دیگری تشبک نمود قول آنحضرت صلی الله علیه وآله و
سلم انهم لم یفارقونا فی جاهلیة ولا اسلام بسبب دو وجه باشد یکی آنکه
ما روایت کردیم که مطلب با هاشم بود وعبد شمس ونوفل دشمن هاشم بودند پس این نوع
مواصلت در زمان جاهلیت میان بنی هاشم وبنی المطلب حاصل بوده دوم آنکه هرگاه الله
تعالی محمد صلی الله علیه وآله وسلم را برسالت فرستاد اولاد عبد الشمس واولاد نوفل بعد
ایذاء آنسرور در دنیا ودین آمدند واولاد هاشم واولاد مطلب با سعی نصرت آنحضرت نمودند

فلهذین الوجهین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ماقال والله اعلم اما در مادر امام شافعی رض دو قول است قول اول آنست که
آن ضعیفه زنی از قبیله ازد است و در فضیلت این قبیله احادیث کثیره مرویست قول
دوم اینکه آن کریمه از اولاد امام حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم است حاکم ابو عبد
الله الحافظ روایت میکند که شنیدم ابا نصر را که میگفت یونس بن عبد الله الاعلی
میفرمود که شنیده‌ام هیچیک هاشمی را که والده اش هاشمیه باشد مگر امیر المومنین علی ابن ابیطالب
کرم الله وجهه و شافعی رض پس مادر علی فاطمه بنت اسد بن هاشم و جده او شفا بنت اسد
بن هاشم و مادر شافعی فاطمه بنت حمزه بن القاسم بن یزید بن الحسن بن علی بن ابیطالب
است رضی الله تعالی عنهم پس امام شافعی را باین جهات نسبت به بیت نبوت ثابت
گشت و مادر آنحضرت بکمال عقل و دیانت و عفت و نزاهت غازهٔ شهرت داشتن
رضی الله تعالی عنهما نظم ذات او شاه بازِ اوج شرف ؛ عمده دودمان
شاه نجف ؛ پدرش هاشمی و مطلبی است ؛ هم قریشی و مکی و عربیست ؛ نسب مادرش
همه بحسن ؛ ذات او زین حسب بود احسن ؛ فصل سوم در ذکر علم

ولباس و خضاب و نقش خاتم آن امام مکرم ابو یزید القراطیسی و ربیع گویند که شافعی بعض
طویل القامه حسن الوجه و حسن الخلق بود و فقها عامر او بتبجیل و تعظیم او میکردند آنحضرت
لباس میانه داشت و ثیاب قیمه می پوشید و استعمال کتان و قطن بغدادی مینمود
و عمامه می بست و بسا اوقات موزه در پا میکرد و گاه گاه قلنسوه بر سر می نهاد هارون
بن سعید میگوید که در حسن صورت و حسن صوت و حسن کلام کسی را چون شافعی
ندیدم قتیبه بن سعد گفته که آنحضرت را دیدم که جوان گندم رنگ دیدم زعفرانی آورده
که آنحضرت بحنا خضاب میکرد و خفیف العارضین بود و اسلمی آورده که سر و ریش
آن ملک کیش باستعمال خضاب سرخ بود اتباعاً للسنة اسحق بن راهویه گفته
که آنحضرت را در مسجد حرام بر حلقه نشسته دیدم و معمول چنان بود که حلقه برای [illegible]
جلیل القدر می انداختند و محمد بن اسحق آورده که ربیع مرادی میگفت که اگر تو حسن خلق
و حسن صورت و لطافت و فصاحت آنحضرت مشاهده کنی در تعجب افتی ببلاغت
عربیه که نطق و تکلم بدان داشت اگر مولفات خویشتن را مطابق آن تالیف کرد
کسی قدرت بر قرات آن کتب نداشتی و از جلالت قدر و هیبت و رفعت شانش

بحیا کسی نظر بروی نینداختی مخرم بن عبدالله آورده که میان علما از بعید هیبت تاک تر
و از قریب نیکوکارتر و کریم تر خصوصا برای غریب و مسافر چون شافعی رض کسی ندیدم حرملة
گفته که لسان آنحضرت بانف میرسید لاجرم در نطق و تکلم غایت قوت و نهایت فصاحت
داشت احمد بن صالح میگوید که چون آنحضرت تکلم میکرد از حسن صوت آوازش بترنم و نغمه
مانا بود ابن بنت عفر الکی گوید که روزی مشایخ قریش در مکه پس جنازه میرفتند و شافعی
رض میان قوم بود و با مردم تحدث و تکلم میفرمود حسن صوت لفظ و حدیثش و سیع غنا
ولهو یافته تمنا میکردم که الله تعالی طریق را بر باد را ز گرداند تا آنحضرت خاموش نگردد
احمد بن شریح آورده که نقش خاتم آن امام مکرم الله ثقة بن محمد بن ادریس بود و بروایتی
آمده که خاتم آنحضرت نقش الراحة فی القناعة داشت و خاتم در انگشت چپ میکرد

فصل چهارم در ذکر اهل و اولاد انسرور اهل العلم والارشاد زوجه عفیفه و

حلیله جلیله آنحضرت حمده نام داشت و آن کریمه بنت نافع بن عیینه بن عمر بن امیر المومنین
عثمان بن عفان رضی الله عنهم است ابن بنت شافعی میگوید شنیدم پدر جو را که
میگفت وقتی خشک سالی بمکه پدید آمد مردم سوی بوادی و مخالیف و مدن بر آمدند

نامنیف ...
و قصبه ...

بود سال‌ها مقامات چندی زندگانی و تزوج کرد و آنحضرت در صفا دختری از اولاد

امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه را تزوج نمود و بعد از آنکه رجوع باوطان کرد مردم میگفتند

که خلایق بی بهره برگشتند و شافعی مروارید بزرگ آورد و از اولاد آنحضرت از بطن آن

کریمه سه اند ابو عثمان محمد بن ادریس اکبر اولاد است و فاطمه و زینب دو دختر اند از الحسن

العاصمی میگوید که ابو عثمان قاضی حلب بود و تولی قاضی جزیره و بروایتی تقلد قضاء

بغداد داشت خطیب آورده که ابو عثمان در سنه دو صد و چهل در جزیره وفات

کرد بیهقی میگوید که از ذریه آنحضرت مسماة بدنانیر پسری دیگر ابو الحسن نام بود در طفلی

او شافعی رض رحلت فرمود و آن پسر در سنه دو صد و سی و یک انتقال نمود

فصل پنجم در بیان تسلیم یافتن آنحضرت پیش معلم و حفظ قرآن و اشتغال بفن

ادب و شعر در اوایل امر و بیان سبب انجذاب در تعلم علم فقه و حدیث بالآخر

امام فخر الدین رازی میگوید که شافعی رض در اوائل امر محتاج بود چون اهل آنحضرت

او را بمکتب سپردند استطاعت اجرت معلم نداشتند ازین رهگذر معلم در تعلیم قصور میکرد

هرگاه معلم کودکان دیگر را چیزی تعلیم میداد شافعی آنرا یاد میگرفت و تلقف آن

کلام میگوید چون معلم از مکان خود بیرون میرفت شافعی رض آن را بکودکان یاد میداد
هرگاه معلم این حال بدید دانست که بسبب تعلیم شافعی بکودکان نفع او زیاده از قدر اجرت
او خویشتن را حاصل است ترک طلب اجرت از شافعی رض کرد و بروایتی آمده که
معلم میگفت حلال نیست مرا که با جرت از تو چیزی بگیرم و این حال همبرین منوال استمرار
گرفته تا آنکه آنحضرت در هفت سالگی ختم قرآن نمود حمیدی میگوید که شافعی رض
میفرمود که من در کنار مادر خویش یتیم بودم مرا بمکتب سپرد و چیزی نداشت که بمعلم
بدهد و معلم بر آن قدر از من راضی بود که چون او در پی مهمی از جای خود میرفت مرا
خلیفه میگرفت بیهقی آورده که شافعی میگفت که هرگاه ختم قرآن نمودم مسجد در آمده
بمجلس علما می نشستم و هر حدیث و مسئله که می شنیدم حفظ میکردم و مادر من آنقدر
استطاعت نداشت که چیزی بمن دهد و از آن قرطاس خرید کنم تلاش استخوان میکردم
و آن را گرفته محفوظات خویش را بر آن می نوشتم چون پر میشد در سبوی می انداختم
پس نزد من چندین سبو جمع شد و بروایت ربیع آمده که شافعی رض میفرمود که
هرگاه از مکتب بر آمدمی [illegible] نداشتم و طلب حدیث میکردم و والده ام قماش و اسباب [illegible]

و بیخهای نخل خرما و استخوانهای شانهٔ شتران میشنودم و دران حدیث می نوشتم تا آنکه چند
سبو که مادر من داشت از خزف تسبیح و استخوانهای مذکوره که بران احادیث نوشته
بودم پر کردم و در ابتدای امر بشعر بسیار می ورزیدم و از مکه برآمده در بادیه ملازم صحبت
هذیل شدم که افصح عرب بود مدتی با او بوده در رحلت و اقامت از جائی بجائی
شریک او بودم هر گاه بمکه برگشتم بشعر میل بسیار بود و مشق آن پیش گرفتم تا آنکه بپایهٔ
رسیدم که بر بنیاد مثل آن پایه بگرد و حظ عظیم شخصی از زبیرین بر من گذشت و گفت
که اگر این فصاحت و بلاغت در علم فقه بودی چه خوش بودی گفتم کدام کس باقیست که پیش او
بتحصیل علم بروم نام مالک بن انس رض بر زبان آورد همان وقت در دل من
غلیانی و میلانی پدید آمد مصعب گوید که شافعی در ابتداء امر طلب شعر میکرد روزی
بردابهٔ خویش سواره میرفت و پسرا و کاتب ابی میگذشت شافعی تمثل به بیت
شعری نمود کاتب ابی تبازیانه زد و گفت خواندن چنین اشعار سبب ذهاب
مروت چون تو کسی است چرا التعلم فقه لازم نمیگیری ازان بار قصد مجالست زنجی
بن خالد که مفتی مکه بود نمود پس ازان بمدینه آمد و ملازم مالک بن انس شد از احمد

بن محمد بن بنت الشافعی مرویست که شافعی رض میفرمود که در اول در نظر و شعر میکردم
روزی بر عقبۂ منا بر آمدم شنیدم که کسی از عقب من میگوید لازم گیر فقہ را و بروایت
دیگر آمده که آنحضرت فرمود که من در سایۂ خانۂ کعبہ تنها نشسته بودم از عقب خود شنیدم
که گوینده میگفت یا محمد علیك بالفقه ودع الشعر و نیز آنحضرت
فرموده که روزی مسلم بن خالد با من ملاقات کرده گفت ای جوان تو از کجائی گفتم
از اهل مکه گفت کجاست منزل تو گفتم در شعب الخیف گفت از کدام قبیله هستی گفتم
از ولد عبد مناف گفت بخ بخ لقد شرفك الله فی الدنیا والاخرة
اگر فهم خود را در فقه صرف میکردی هر آینه برای تو احسن بودی آن شب بجواب رفتم و دردین
ام متفکر بودم جناب سرور عالم صلی اللہ علیه و آله وسلم را بخواب دیدم فرمود
یا صبی گفتم لبیك یا رسول الله فرمود ممن انت ای از کدام
قومی گفتم از گروه تو یا رسول اللہ فرمود ادن مینی نزدیک من آی و دهن
بگشای همچنان کردم ریق مبارک خویش گرفته بر زبان و دهان ولب من مالیده
فرمود امض بارك الله فیك بعد این واقعه در من لحنی و خطائی در حدیث

بخ بخ بالفتح و سکون
خاء معجمه کلمه ایست که هنگام
آفرین گویند و بمعنی خوشا و
به به گویند ۱۲

ادن صیغۂ امر از دنو بمعنی نزدیک
آمدن ۱۲

در کلام عرب واقع نشد حرمله گوید شنیدم شافعی رض را که میگفت در ایام کودکی
بکه نبی صلی الله علیه وآله وسلم را در منام دیدم که در مسجد حرام امامت ناس میکرد هرگاه
از صلوة فارغ شد رو بقوم آورده تعلیم آغاز فرمود من نزدیک شده عرض کردم که
مرا تعلیمی بده آنحضرت میزانی از آستین مبارک برآورده بمن داده فرمود این برای
تست در آنجا معبری بود از وی تعبیر این رویا خواستم گفت در علم بدرجهٔ کمال خواهی
رسید و امام انام خواهی شد و بر سبیل سنت خواهی بود چه امام مسجد حرام افضل کل ائمه
است و میزان اشاره بدانست که حقیقت هر شئی فی نفسه خواهی دانست محمد بن الحکم
میگوید که چون مادر شافعی رض بآنحضرت حامله شد دید که گویا مشتری از شکم او برآمد
و پارهٔ نورش در بلاد و اطراف عالم تافت معبران گفتند که عالمی عظیم الشان بفروغ
روی ضمیر مهر تنویر خویش شبستان عالم را روشن و منور خواهد ساخت امام فخر الدین رازی در
مناقب شافعی میگوید که شافعی رض میفرمود که در نوم امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضی
الله عنه را دیده مصافحه کردم و آنحضرت انگشتری خود برآورده در انگشت من کرد
عم من تعبیرش چنین گفت که مصافحه تو با علی کرم الله وجهه امان از عذابست و دیدن

آنحضرت انگشتری خود در انگشت تو اشعار بران دارد که چون اسم مبارک آنحضرت پر تو

نام تو نیز بمشرق و مغرب تا بد **نظم** و بجوار بدیع در مطلبی؛ راه دین از

امام مطلبی؛ مصطفی گفته او شنیده بجان؛ زان نموده بشرع او برهان؛ گزده شاگردی

حدیث نبی؛ غاشیه بر کتف زپیش وصی؛ زهره شافعی چو طالع شد؛ خرد او را

ز دل متابع شد؛ ماه روی مبارکش چو بتافت؛ میوهٔ شرع رنگ سنت یافت

در تراجع ز خلق و خلقش چین؛ در ترفع ز علم و عملش دین **فصل ششم** در ذکر

مشاهیر اشیاخ و جماهیر اصحاب آن عالی جناب و فضایل و فواضل که از روی شرف

نسب و منصب و صحت دین و سلامت اعتقاد از هوا و بدعت و شقاوت نفس

و معرفت بصحت و سقم حدیث و معرفت ناسخ و منسوخ و عموم و خصوص آن و حفظ

قرآن و اخبار و معرفت سیرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سیرت

خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین و تالیف کتب قدیمه و جدید و غیر ذلک از

فضایلیکه در ذات آنجناب مجتمع بود در هیچیک از ائمه مسلمین و علماء متقدمین و متاخرین

جمع نبوده بدانکه اشیاخ شافعی رض و اساتذه که آنحضرت از ایشان اخذ علم

نمود و روایت حدیث و فقه از ایشان کرد بسیار اند و ما ذکر چند کس که مشهور اند و رینجا
می آریم امام فخر الدین رازی میگوید که مشایخ شافعی رض از اهل فقه و فتوی نوزده
کس بود و نه پنج مکی و شش مدنی و چهار یمانی و چهار عراقی اما از اهل مکه سفیان بن عیینه
وا و در حدیث امام اهل مکه بود و شافعی رض در شان او گفته لولا السفیان
لذهب علم الحجاز و مسلم بن خالد زنجی او مفتی اهل مکه و علامه زمان خود بود
و سعید بن سالم القداح المکی و داود بن عبد الرحمن العطار و عبد المجید بن عبد العزیز بن
ابی داود رحمة الله علیهم و اما از اهل مدینه مالک بن انس امام اهل الحرمین و ابراهیم
بن سعید الانصاری و عبد العزیز بن الدراوردی و ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی الاسلمی
و محمد بن اسمعیل بن ابی فدیک و عبد الله بن نافع رحمة الله علیهم و اما از اهل یمن
مطرف بن مازن و هشام بن یوسف قاضی صنعان و عمرو بن ابی سلمه صاحب
الاوزاعی و یحیی بن حسان رحمة الله علیهم و اما از اهل عراق وکیع بن الجراح و ابو
اسامه حماد بن اسامه کوفیان و اسمعیل بن علیه و عبد الوهاب بن عبد العزیز و اما
اصحاب و تلامذه شافعی رض که از آنحضرت اخذ علم کرده اند و روایت حدیث و فقه

نموده‌اند بسیار اند که ذکر معشار عشر ایشان از وسعت این کتاب که مبنی در غایت اختصار است
بیرون باشد و تفصیل مناقب آن اخیار که از فحول علماء باشند و اکابر فقهاء سابقین و اصحاب
حدیث علی الاطلاق و ارباب معانی و تفسیر بالاتفاق بوده‌اند و در انواع علوم درجه
علیا و در نتایج فهوم رتبه قصوی داشته‌اند بسطی و سعتی میخواهد هر که بر شرح فضائل و اشرف
شمائل آن بزرگان اطلاع خواهد طبقات الفقهاء امام سبکی و مناقب شافعی از امام بیهقی و
فخر الدین رازی مطالعه فرماید یجد فیهما ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین و تستطیب
القلوب و تلذ الالسن لانها کتب مفیدة مشتملة علی اوصاف اولئک
الاعیان التی لم یصنف مثلها فی هذا الشان اکثر حکایات و اشارات
که درین کتاب ایراد یافته از آن کتب ماخوذ است و بالفعل از آن رجال اولی الفضل والکمال
نام چند کس بقصد و تصریح ذکر میکنیم و غیر ایشان را بر تبع و تلویح میگذاریم و بالله التوفیق
و منه الاعانة علی التحقیق اول شیخ المحدثین و قدوة المحققین الامام الهمام و
قدوة الانام حافظ الاسلام احمد بن حنبل رضی الله عنه فاطلنک باماملم لستاذه
صاحب المذهب و هو مالک بن انس و تلمیذه صاحب المذهب

وهو احمد بن حنبل فما هو الا شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها
في السماء توتي اكلها كل حين باذن ربها زعفرانی گوید هر وقت
که پیش امام شافعی رض می آمدم احمد بن حنبل را نزد خویش سابق می دیدم ذکریا الساجی گفته
که ابا داود السجستانی را پرسیدم که اصحاب شافعی رض کیستند گفت حمیدی و احمد بن حنبل و
بویطی و ربیع و ابو ثور و ابن جارود و زعفرانی و کرابیسی و مزنی و حرمله و غیرهم اند و حمیدی
از اصحاب مکی بوده با آنحضرت بمصر رفت و بعد وفات آنحضرت بمکه برگشت و در سنه دوصد
و نوزده در مکه وفات نموده مر او را مناقب کثیره و فضایل شهیره است و امام احمد حنبل
رض میگفت که حمیدی نزد ما امام است زعفرانی بغدادیست حسن بن محمد نام داشت و از
استوارترین رواة قدیم و از اهل لغت است در سنه دوصد و شصت بمصر جان بجان
آفرین سپرد اما کرابیسی نامش حسین ابن علی بن یزید ابو علی الکرابیسی البغدادیست اول بر
مذهب اهل الرای بود پس از ان رجوع بمذهب شافعی رض کرده او را مصنفات کثیره است
در سنه دوصد و چهل و پنج انتقال فرموده و هم امام بویطی مصری نامش
یوسف بن یحیی کنیت او ابو یعقوب البویطی منسوب ببویط و آن قریه ایست از صعید مصر و او

از ائمهٔ اسلام است که بعد امام شافعی رضی الله عنه بنشر علوم و احکام قائم مقام آن امام همام و ناصر سنت
و صابر بر محنت بود ربیع آورده که بویطی نزد امام شافعی رضی الله عنه منزلتی داشت و بسا اتفاق
می افتاد که اگر کسی از آنحضرت سوال مسئله میکرد میفرمود که از ابی یعقوب استفسار کن چون بویطی
جواب مسئله میداد و خبر آن بآنحضرت میرسید میفرمود جواب همانست که وی گفت و بویطی دائم
الصیام و قاری للقرآن و صناع المعروف و طویل الصلوة بود و هر روز ختم القرآن
مینمود و همیشه هر دو لبش حرکت داشت یا بذکر یا بقراءة قرآن و بویطی چندی بجای امام
شافعی رضی الله عنه بتدریس و نصرت مذهب او بنشست در ایام خلافت واثق بالله او را
تکلیف قول بخلق قرآن داده از ان امتناع نمود او را مقید به بغداد بردند و غل و زنجیر
چهل رطل آهن در گلو و دست و پایش کردند ربیع گوید او را صابر و بر دین خویش ثابت
ماند و راضی بقول خلق قرآن نشد تا آنکه در زندان در سنهٔ دو صد و سی و یک از این
خاکدان برضوان شتافت رحمه الله تعالی و نفعنا به **نظم** قدوهٔ اولیای عالم
بود ÷ اورع و افضل و مکرم بود ÷ ذات او بحر عالم ملکوت ÷ کان ناسوت و
مخزن جبروت ÷ ذات او با کمال حق موصوف ÷ همچو خورشید آسمان معروف

بویطی روز جمعه در زندان چون آواز اذان می شنید غسل میکرد و لباس می پوشید تا
دروازهٔ زندان می آمد زندانبان میگفت کجا میروی گفتی اُجیبُ داعیَ الله
میگفت باز گرد عافاک الله گفتی اللّهم انک تعلم انا قد اجبنا داعیك
فمنعونا و نسبت بویطی و مزنی و ربیع و ابن شریح و ابی حامد سوی امام شافعی مانند نسبت
ابی یوسف و محمد بن الحسن سوی امام ابحنیفه و مانند نسبت ابن القاسم و اشهب سوی امام مالک
رض است والله اعلم سوم الامام الجلیل ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی المصری
در سنه یکصد و هفتاد و پنج تولد و در سنه دو صد و شصت و چهار وفات یافت نام نسب
و زاهد و قانع در ملبس و ماکل و مشرب و مستجاب الدعوات و در مناظره و حجت کوه
علم و حکمت بود امام شافعی رض در وصفش فرمود لو ناظره الشیطان لغلبه
و برای تعبد و احتساب و رقت قلب و تنبیه نفس خویش موتی را غسل میداد بیهقی میگوید
که چون بویطی در بند گرفتار آمد مزنی بتدریس و فقه بر مذهب شافعی رض قایم شد و اقوال
متفرقات شافعی رض را جمع کرد و بسیط را مختصر نمود تا بر طالبان سهل و آسان گردد
و آنچیکه از مصنفات آنحضرت اخذ کرده است مختصر کبیر و مختصر صغیر است که در بلاد مسلمین اشتهار

وانتشار روا دارد مزنی گفت که در تالیف این کتاب بیست سال جهد وسعی بکار بردم وهشت

نوبت آنرا تالیف نمودم و در هر کرت تغییر و تبدیل میدادم و در هر مرت که اراده تالیف میکردم

قبل آن سه روز روزه میگرفتم و چندین رکعت میگذاردم و عظمت منفعت و برکت و کثرت

ثمرت کتابی چون کتاب مزنی در اسلام تصنیف نیافته رحمه الله ونفعنا به و

جمع بیننا وبینه فی جنته بفضله ورحمته عمرو بن عثمان المکی میگوید که در مکه و

شام و سواحل و رباطات آن و اسکندریه در کثرت تعبد و شدت اجتهاد و دوام بر

عبادت و شدت تعظیم علم و اهل علم و تضییق بر نفس خویش و توسیع بر نفس دیگران احدی را مثل

مزنی ندیدم و مزنی همیشه صلوة بجماعت میگذارد و اگر گاهی برای طهارت سوی نیل میرفت

و تا مراجعت او قوم از صلوة فارغ میشدند برای زجر و تنبیه نفس آن صلوة را بیست و پنج بار

ادا میکرد ابو طیب بن ابی سلیمان مصری میگوید که مزنی در سنه دو صد و شصت و چهار وفات

نمود و هشتاد و هفت سال عمر داشت ابو بکر محمد بن ریان مصری میگفت که هرگاه خال من

از جنازه مزنی رح برگشت گفت که شب عجب واقعه دیدم که طایری ابیض پیدا شد و بر جنازه

مزنی سایه انداخت و من چون بشنیدم تیر بر او انداخته دست باو نمالیدم مناقب مزنی مروی

و در تواریخ مشهور هست و درین مختصر نمی‌گنجد وفیه کفایة لمن له هدایة والله اعلم

نظم در جهان صاحب حقایق بود * کاشف نکته دقایق بود * از وجودش زمانه پر

نور شد * گشته بنیاد دین ازو نو شد * درجه و رتبه ولایت داشت * همه عالم ازو هدایت

داشت چهارم الامام الربیع بن سلیمان بن کامل المرادی خادم الشافعی و راوی کتب

آنحضرت علی الصدق والاتقان ربیع موذن مسجد جامع فسطاط مصر بود و در صد و هفتاد و

چهار تولد یافت ربیع میگفت که در سنه دو صد و پنج کتب شافعی بر مردم میخواندم در آن

سال سی و پنج سال عمر داشتم و در سر و ریش من موی سفید نبود ابو الحسن العاصمی آورده

که در سنه دو صد و چهل ربیع با ابی علی زعفرانی در مکه ملاقات کرد یکی بر دیگری سلام

کرد ربیع گفت یا ابا علی انت بالمشرق وانا بالمغرب نبث هذا

العلم یعنی علم الشافعی رضی الله عنه بیهقی گفته که امام شافعی رض ربیع را

دوست میداشت در مرتبه قربت و خصوصیت باو بخشیده بود و ربیع در خدمت

آنحضرت قیام مینمود و آنحضرت از وی راضی بود و میفرمود که چون ربیع کسی خدمت

من نکرده و نیز ربیع میگفت که اگر استطاعت خورانیدن طعمه علم داشتمی هر آینه ترا

فسطاط
بعضی شهر مصر گفته اند در عهد عمرو عاص
آنرا بنا کرده ۲۱ سنه

خوانیدی و در ماه شوال سنه دو صد و هفتاد برحمت الٰهی پیوست رحمة الله علیه و
از لفه لدیه و جمع بیننا و بینه فی دار السلام مع اولیایه البررة
الکرام **نظم** در جهان فقه و محدث بود ٭ ذات او پادشاه کشور جود ٭
دل او بود قلزم انوار ٭ تن او بود بوقبیس وقار ٭ عارف ذات حقتعالی بود ٭ بصفات
کمال والا بود ٭ پنجم حرمله بن یحیی بن عبد الله بن حرمله بن عمران است در سنه یکصد
شصت و شش از مادر بوجود آمد و یکی از متقدمین اصحاب الشافعی رض بود و از آنحضرت
و از عبد الله بن وهب و غیرهما روایت کرد مسلم و ابن ماجه و غیرهما از وی روایت کرده
اند آنحضرت در وظایف عبادت و قیام بطاعت بر وجه اخلاص و شریعت گو از
اقران ربوده و صفای فطرتش ظلام عوایق از سینه خاص و عام زدوده **نظم** ٭
بر سر از نشین شرع ساخته تاج ٭ دل و عرش و سجده اش معراج ٭ شرف کارخانه
ملکوت ٭ کار فرمای عرصه جبروت ٭ در سنه دو صد و چهل و سه غریق دریای
مغفرت و رحمت الٰهی گردید رحمة الله علیه **فصل هفتم** در ذکر رحلت آنحضرت سوی
امام مالک بن انس رضی الله عنهما امام فخر الدین رازی میگوید که آن امام امام از علما

بیست و سه صد و شصت
یکصد و شصت و شش

کثیر استفاده علم نمود اجل و اعظم الیشان مالک بن انس است شافعی رض میفرمود که در اول
امر بر مسلم بن خالد تفقه مینمودم در بین اثنا خبر یافتم که مالک بن انس رض امام و پیشوای مسلمین
است شوق ملاقاتش دامن دل بگرفت در مکه از شخصی موطا بعاریت گرفته حفظ کردم
و نزد والی مکه آمده خطی از وی بنام والی مدینه و امام مالک بسفارش گرفتم و بمدینه آمده
خط مذکوره بوالی آنجا رسانیدم والی مدینه بعد از مطالعه گفت ای جوان مشی از جوف مدینه
تا جوف مکه پیاده و برهنه پا بر من آسان تر است از مشی تا دروازه مالک که طاقت ذلت
طول وقوف بر دروازه اش ندارم پس از آن چار ناچار بامن بدر سرای مالک
رسید مردی پیشتر رفته درش فرو کوفت جاریه از خانه بدر آمد امیر بدو گفت بگو خواجه
خود را که امیر بر باب تو قائم است جاریه اندرون شد و دیر کرد و برگشت و گفت که خواجه
من میگوید که اگر ضرورت مسئله باشد در رقعه نوشته بفرست تا جوابش نوشته بدهم اگر
ورود تو برای مهمی دیگر بود حالا برگرد و بروقت مجلس بیا امیر گفت بگو که خط والی مدینه در مهمی
با خود دارم جاریه اندرون رفت و باز برگشت و کرسی آورده بنهاد پس از آن مالک
که پیر مردی دراز قد بود برآمد و طیلسان سیاه بر دوش داشت و بر رویش آثار مهابت

پدید از روالی مدینہ خط بدست آنحضرت سپرد مالک رض بخواند چون باین قول رسید
ان محمد بن ادریس رجل شریف من امرہ و حالہ کذا فتحذ ثم
و تفعل و تصنع بغضب آن خط از دست خود بینداخت و گفت سبحان اللہ
نوبت علم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بدینجا رسید کہ بوسایل طلب کنند والی
ہیبت خورد و سکوت گرفت من سبقت نمودہ گفتم اصلحک اللہ من مردی مطلبی
ام حال و قصہ خود چنان و چنین دارم چون کلام مرا شنید ساعتی سوی من نظر کرد و
بفراستی کہ داشت دریافتہ فرمود چہ نام داری گفتم محمد فرمود یا محمد از خدا بپرہیز و بترس
و از معاصی مجتنب و محترز باش بدرستیکہ ترا میان امت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
شانی عظیم و ست دہد و اللہ عز و جل در قلب تو نوری القا فرمودہ بمعصیت آنرا
منطفی مگردان چون آغاز خواندن موطا کردم حسن قرات و اعراب من او را در تعجب
انداخت ہر گاہ میخواستم کہ درس خود بس کنم بشوق سماعت قرات من میفرمود زیادہ
کن تا آنکہ در ایام یسیرہ و اوان قلیلہ کتاب موطا تمام کردم و تا وفات مالک رض در مدینہ
اقامت گرفتم و دران وقت سیزدہ سالہ بودم ربیع میگوید کہ روزی شافعی رض

در روبروی مالک رض نشسته بود شخصی بیامد و بمالک رض گفت یا ابا عبد الله من
مردی قمری فروش ام وامروز قمری را فروختم بعد زمانی مشتری باز آمد و گفت
که قمری تو آواز نمیکند باهم نزاع کردیم تا آنکه حلف بطلاق کردم که قمری من سکوت
از آواز نمیکند مالک رض فرمود زوجهٔ خود را طلاق دادی آن مرد غمگین برگشت.
شافعی رض که دران وقت چهارده ساله بود برخاست و در پی آن مرد رفته پرسید که آیا
آواز کردن قمری تو اکثر است یا سکوتش گفت آواز کردنش اکثر است شافعی فرمود
برو که زوجهٔ تو مطلقه نیست این گفت و باز برگشته در حلقهٔ مالک رض بجای خود
بنشست آن مرد سایل باز پیش مالک رض آمده عرض کرد یا ابا عبد الله در قصهٔ من
تفکری فرما تا مستحق اجر و ثواب شوی مالک فرمود جواب همانست که گفتم آن مرد اشاره
بامام شافعی رض نموده گفت که این کودک میگوید که طلاق واقع نمیشود مالک رض
بخشم شد شافعی بنگاه تیز کرده فرمود که این جواب از کجا گفتی شافعی رض عرض کرد
که من ازین مرد سوال کردم که آواز کردن قمری اکثر است یا سکوتش گفت آواز کردنش
مالک رض فرمود این چه دلیل قبیح است چه برای کثرت و قلت آواز تاثیری نباشد

شافعی رضی الله عنه گرو حدثنی عبدالله بن یزید عن ابی سلمه بن عبد
الرحمن عن فاطمه بنت قیس که فاطمه نزد سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
بیامد وگفت یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوجهم ومعاویه خواستگاری من اند
ازین هر دو باکدام تزوج کنم فرمود امامعاویه فصعلوک یعنی محتاج و درویش
است واما ابوجهم فرجل لایضع عصاه عن عاتقه ابوجهم مردیست
که عصای خود را از دوش خود نمی نهد وسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم میدانست که
ابوجهم میخورد ومیخوابد واستراحت میکند پیش انستیم که آنحضرت علیه الصلوة والسلام بقول
خود لایضع عصاه عن عاتقه اراده آن کرد که اغلب حال وی چنانست پس
همچنان من بجا نیز قول این مرد را که قمری سکوت از آواز نمیکند حمل بر اغلب احوال قمری
کردم چون مالک رض شنید از جواب شافعی رض تعجب نمود در قول او اعتراض
نکرد صاحب بحر السعادات آورده که مردی پیش امام مالک بیامد وگفت زنم از عسر ولادت
بمرد وجنین در شکمش حرکت میکند آن امام فکری کرد چون دلیل از قرآن وحدیث نیافت
نشد ضمیر بیست حکم فرمود آنزن بگذشت شافعی رض برابر او بود وگفت که شکم آن زن بشگافند

و چنین به بیرون آرا آمد و پنداشت که این حکم بفرمودهٔ مالک رض بوده باشد رفت و همچنان
کرد چنین می‌نمود برآمد بر پیشش می‌نمود پس از مدتی روزی پسر را با هدیه چیزی پیش امام مالک
آورده گفت که این پسر به برکت فتوی تو دارم چون مالک رض تفحص کرد از اجتهاد شافعی
بوده دانست که علم او از جای دیگر و شان او بغایت بلند است **فصل هشتم** در ذکر
خروج شافعی رض سوی یمن و از انجا آنحضرت را مقید بعراق بردن و وقوع آنحضرت
در محنت مشهوره و بیان چیزیکه میان آنحضرت و هارون رشید از مکالمه و محاوره گذشت
و درین سه روایت است **الروایة الاولی** شافعی رض فرموده که چون بمدینه
آمدم تا وفات مالک رض ملازم صحبت آنحضرت بودم بعد وفات مالک رض والی یمن
که یکی از علویین بود بمدینه آمد و مرا همراه خود به یمن برده بر عملی و شغلی مامور کرد مردم از من راضی
و خشنود بودند و ذکر من بهر طرف رسید بعد از ان بر تولیت نجران که یکی از بلاد یمن است
مرا منصوب کردند در ان بلده بنو الحرث و موالی ثقیف مسکن داشتند و عادت مستمره
ایشان چنان بود که هرگاه والی بر ایشان مامور شده در ان بلده میرفت بر حکم او گردن
نمی‌نهادند با ایشان گفتم که از جماعهٔ خود هفت کس عدول را اختیار کنید که این هفت کس تعدیل

یا جرح هر که کنند آنکس عادل باشد یا مجروح بدین امر راضی شده از میان خود بعضی کس اجتماع

واتفاق نمودند پس من آن بعضی کس را گرد خود می نشاندم و خصوم و مدعیان را پیش

میخواندم هرگاه شاهدی ادای شهادت میکرد از بعضی کس می پرسیدم که در شهادت

این کس چه میگوئید اگر تعدیلش میکردند آن گواه را عادل میداشتم اگر جرح مینمودند شاهد دیگر

میخواستم و در ضیاع و عقار حق هر کس که استقرار میگرفت برحجتش قباله و سند نویسانیده

بمهر و دستخط مسجل نموده بدو می سپردم کلهم بالاتفاق گفتند که این ضیاع که در ان بر ما

حکم میکنی از ما نیست بلکه ملک منصور بن المهدی است و در دست خود داریم بکاتب گفتم

بنویس که اقر فلان الذی وقع علیه حکمی فی هذا الکتاب ان الضیعة

التی حکمت علیه فیها لیست له انما هی لمنصور بن المهدی

چون این عمل و حکم ملائم طبع آنمردم نبود کمر بخدیعت و تزویر محکم بسته بمکه آمدند و از راه مکر و غدر

فتنه ها اندیشیده و در خرابی من کوشیده کردند آنچه کردند تا آنکه من مقید بعراق رفتم

الروایة الثانیة شافعی رض فرمود که چون در یمن بر عملی مامور گشتم و در خیرات اجتهاد

میکردم و از شرور نفور بودم حاسدان از ناتوان بینی بر من مکر عظیم بسته نزد

هارون رشید سعایت کردند هارون رشید از علویین که بروی خروج کرده بودند و
ایشان یحیی بن عبدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب و اصحاب او رضی الله عنهم بودند
سخت در بیم و تشویش میماند و در زمین مرد از سرداران و امیران هارون می بود حماد
البربری نام داشت بهارون رشید از راه تحذیر و تخویف نوشت که با علویان
مردیست محمد بن ادریس الشافعی نام که بلسان خویش کاری میکند که مقاتل بسیف خود نکند اگر میخواهی
که حجاز بر تو مسلم و باقی ماند او را سوی خود بطلب هارون رشید در پی ما گروهی بر من فرستاد
مرا با علویه بعراق بردند و میگذاشتند که موی سر بتراشم و ناخن بگیرم این حادثه در
شعبان سنه یکصد و هشتاد و چهار اتفاق افتاد و قتیکه شب از نصف تجاوز کرده بود از
جماعت ما ده ده کس را پیش هارون می آوردند و او از پس پرده با یک کس کلام
کرده بضرب قطع گردن او حکم میداد هارون رشید و برادرش هادی بقتل علویه از
حریص ترین خلفا بودند چون نوبت بمن رسید گفتم یا امیرالمومنین خادم تو محمد بن ادریس
الشافعی هستم بضرب گردن من نیز فرمان داد گفتم یا امیرالمومنین بر من تهمت انحراف
و میل سوی این قوم بسته اند و خصوص مثل تو و مثل ایشان اما من مثلی نیز زنم یا امیرالمومنین

چه میگوئی در حق مردیکه او را دو پسر عم باشند احد هما او را بغیر حق و غلط فرو دو در نسب
خویش شریک کرده زعم نمود که او مثل خود است و آن دیگر زعم میکند که آن مرد از خود نیست
است و خود در نسب از وی درجه اعلی دارد و او غلام خویش است و دختر او کنیز خود و
او بغیر اذنش بر خود حلال است و مال او در حق خود غنیمت است پس آن مرد بکدام یکی ازین
دو میل خواهد کرد این مثل تو و مثل این علویین است هارون سه بار ازین تکرار این
قول خواست و هر بار بالفاظ مختلفه و بمعنی واحده اعاده کردم دست از قتل باز داشته
بزندان فرستاد و در دار العامه مقید کردند **والروایة الثالثة** چون امام شافعی
رض در تزاید علم و ترقی فهم و تبحر در علوم شهرت گرفت و در استنباط نتایج فهوم راسخ
و ثابت قدم گشت و مخالفت ابیحنیفه رض بنیاد نهاد و اقوال اهل الاهوا و البدعة را باطل
نمود بردی اصحاب ابیحنیفه رض حسد بردند و بعضی معتزله او را دشمن گرفتند و ایشان نزد
هارون رشید جاه عریضه و منزله عظیمه داشتند ابو یوسف قاضی القضاة بغداد و محمد بن الحسن المأمور
بر مظالم و بشر المریسی و اشباه او از معتزلین مقرب ندیم هارون رشید بودند از سوی
حسد نزد هارون سعایت کردند که جوانی از قریش که او را محمد بن ادریس الشافعی خوانند

اراده دارد که علوی را او را رض بن بحج آرد و این خبر در اصل امر بهتان و باطل بود
هارون رشید بغضب فرمان داد که او را با چندین از علوئین گرفتار کرده بعراق آورند
چون پیش هارون رشید بردند ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن سبقت بر هارون رشید
رفتند محمد گفت الحمد لله الذی مکنك فی البلاد وملکك رقاب العباد
من کل باغ وعاد الی یوم المعاد لازلت سموعًا ومطاعًا اثر قدم
از اصحاب عبد الله بن الحسن اجتماع نموده اند و میان ایشان جوانیست که او را محمد بن
ادریس نامند زعم دارد که خود بامر خلافت از تو احق است و از علم آن مبلغ ادعا دارد
که او را نرسد و او را لسان عجمی و رای عربی است قریب است که ترا بلسان خود جلب کند
و من از وی بیم سلب دولت تو دارم کفاك الله مهماتك واقال عثراتك
هرگاه محمد کلام خود تمام کرد هارون رشید رو به ابی یوسف آورده فرمود کیف
الامر ابو یوسف گفت محمد در قول خود صادق است پس از آن فرمان داد که شافعی
رض حاضر کردند شافعی رض گفت شنیدم که تو خبر از قتل قوم خود میکنی و چون ایشان
نزدیک تو عذری قایم کنند تکذیب نمی فرمائی هارون رشید گفت آری حال چنان است

که گفتی امابعد از انکه صاحب تو بر ما بغاوت گرفت و او را ذل بیعت او کردند تو بر این آن
طایفه بوده پس غیر توجه باقی ماند شافعی رض گفت هرگاه تو مرا از نطق آورده بعدل و
انصاف تکلم میکنم لکن کلام با ثقل حدید بس متعذر است هارون بغلامی حکم داد که زنجیر از پایم برداشت
گفتم یا امیرالمومنین آیا نمیدانی که از تحت رایت مازنی خارجی من هر مسلم زیر لوای
عبدالله بن الحسن باشیم هارون رشید که متکی بود درست گشت و گفت نیکو گفتی که زیر رایت
بودن از اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودن بهتر است از انکه زیر رایت
خارجی طغی و بغی باشد لکن پس قول خود که قریش کلهم ائمه اند و تو از ایشانی چه حجت
داری شافعی رض گفت یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا
فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین حاش
لله ان اقول ذلک هر آینه رساننده این خبر دروغ عظیم بر بنی بیت یا امیرالمومنین
حرمت اسلام و ذمه نسب وسیله من است عابن یزید آورده که من صدیق محمد بن
الحسن بودم با او پیش هارون رشید رفتم شنیدم که محمد بن الحسن با هارون رشید سرگوشی
کرده گفت که زعم محمد بن ادریس الشافعی چنان است که خود اهلیت خلافت دارد هارون

هم برآمد وشافعی را که در زندان بود پیش خود خواند و ساعتی سر در پیش افگند پس از ان
سر بالا برداشته گفت چیست این خبر که از تو بمن رسیده است که خود را اهل بخلافت میدانی و میل
بعلوئین داری گفت حاش لله که رسانندهٔ این خبر افکی عظیم و بهتان فخیم بر من بست و فاسق
و اثیم گشت پس از ان گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنباء فتبینوا الآیه هارون رشید گفت ایا حقیقت امر چنان نیست که
دربارهٔ تو گفته شده است گفت یا امیر المومنین بر روی زمین علوی نباشد مگر اینکه گمان
دارد که همه مردم عبید خود اند پس چگونه موالی خویش گردانم مردیرا که ارادهٔ آن دارد که مرا عبد
خود گرداند و من از سادات بنی عبد مناف ام و ایشان از من اند ازین کلام غضب هارون
فرو نشست و بنشستن شافعی رض فرمان داد و نزدیکش خوانده گفت که علم تو بکتاب الله
جل شانه در چه پایه است شافعی رض گفت الله جل سبحانه آنرا در صدر من نهاده و پهلوی مرا
دفینهٔ آن ساخته هارون رشید گفت شرحی از ان بیان کن شافعی رض گفت از کدام علم آغاز
کنم که علوم قرآن کثیره است سوال تو از علم تنزیل قرآن است یا علم تاویل یا محکم یا متشابه
یا ناسخ یا منسوخ یا چیزیکه حکمش ثابت و تلاوتش مرتفع یا چیزیکه تلاوتش ثابت و حکمش

مرتفع یا چیزیکه الله تعالی آنرا بضرب المثل آورده یا چیزیکه الله تعالی اعتبار گردانیده

یا اخبار یا احکام و یا مکیه و یا مدینه یا لیلیه یا نهاریه یا سفریه یا حضریه یا تنسیق وصف

یا تسویه سوره یا وجوه اعراب یا وجوه قرات و معانی لغات یا عدد آیات یا عدد حروف

آن همچنان امام شافعی رض یگان یگان این علوم را شمار میکرد تا آنکه هفتاد و سه

نوع از انواع علوم قرآن بیان نمود هارون رشید گفت آیا کسی قدرت دارد که این جمله

را بیاد گیرد گفت دعوی حفظ قرآن مسلم هر کسی راست که معرفت این علوم داشته باشد هارون

رشید گفت حروف فاتحة الکتاب چند است گفت بسم الله را آیه از آیات آن شمار

میکنی یا نی گفت نی گفت اگر چنین باشد حروفش یکصد و بیست و هشت است هارون

رشید سر در پیش افکند و دست خود در آستین کرده شمار حروف نمود و گفت در علم قرآن بدرجه

عظیم رسیدهٔ شافعی رض گفت محنت بر مرد عالم چون آتش بر طلا ابریز است و بروایتی

آمده که چون هارون رشید از شافعی رض پرسید که علم تو بکتاب الله چه قدر است

گفت از کدام کتاب سوال میکنی چه الله تعالی کتب کثیره بر انبیا نازل فرموده و

آن یکصد و چهار است بر آدم علیه السلام پنجاه صحیفه و بر شیث بیست و بر ادریس ده و بر

رسیدن باکسیر خالص
از زر ونقره ۱۲

ابراهیم بیست و بر موسی توریت و بر داؤد زبور و بر عیسی انجیل و بر محمد صلی الله علیه و آل
وسلم فرقان نازل کرد و خلاصه سائر الکتب در قرآن جمع نمود قال الله تعالی تبیانا
لکل شیء هدی و رحمة هارون رشید گفت نیکو تفصیل کردی
لکن سوال من از کتابیست که بر پیغمبر من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نازل است
شافعی رض گفت علوم قرآن کثیره و تفصیلش کرد الی آخر ما نقل مذکوره
هارون رشید گفت بصیرت تو در سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به پایه
شافعی رضی الله عنه گفت میدانم که از احادیث چیزیکه بر وجه ایجاب
بر آمده است ترک آن جایز نیست و چیزیکه بر وجه خطر بر آمده فعل آن روا
نباشد و چیزیکه بر وجه خاص بر آمده غیر را در آن شرکت نبود و چیزیکه
غرضش بر وجه عموم است غیر در آن داخل بود و چیزیکه در جواب سوال سائلی خارج
شده غیر را در آن استدلال نشاید و چیزیکه از نبی صلی الله علیه و آله وسلم از ازدحام
علوم در سینه آنحضرت بر آمده و چیزیکه نبی صلی الله علیه و آله وسلم بر آن عمل فرموده
غیر را اقتدایش رسد و چیزیکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدان مخصوص است

[illegible] و فرقان نازل

غیر را اقتدا بآن نرسد هارون رشید گفت مرتبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
را ترتیب نهادی و هر قسم را در رکان خاص او گذاشتی شافعی رض گفت ذلك
من فضل الله علینا وعلی الناس وانما شرفنا برسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وبك هارون رشید گفت دانائی تو در شعر عرب
چگونه است شافعی رض گفت آن میدان ماست وطباع ما بدان تقدم وسبقت و
الفت گرفته وقرآن شاهد برین است قال الله تعالی وما ارسلنا من رسول
الا بلسان قومه ومن تو داخل قوم ایم پس شاخ محکم و استوار و بخش رفیع
وسیع تو اصل هستی و ما فرع هارون رشید گفت بارك الله فیك معرفت تو
در شعر در چه درجه است گفت بتقصیر و محذوف وطویل وکامل وسریع ومجتث و
منسرح وخفیف وهزج ورجز وغیرها و ما ذکر فی الامثال ومراثی وتهانی وتعازی و
مدایح ونسب در مقدار طبع قادرین است هارون رشید گفت در احکام چه حال دار
شافعی رض گفت ایا در عبادات یا معاملات در عتاق یا در مناکحات یا در سیر ومحاربات
در معقول وحدیات یا در اشربه وبیعات یا در اشربه ومطعومات هارون رشید گفت

علم تو در نجوم چون است گفت فلک دائر و نجم سائر و قطب ثابت و مالی منازل نسرین
و رجوع و استقامت و سعود و نحوس و هیات و طبایع آنها و چیزیکه بدان در برد بحر
اهتدا کنند و چیزیکه بدان بهر اوقات صلوٰة و احوال فصول و اوقات دیگر استدلال
جویند و امثال آن یاد دارم پس ازان چون هارون رشید از کیفیت طب مستفسر گشت
گفت اقوال حکماء روم مثل ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس و فونورس و اندقیلس ملغات ابستان
و چیزیکه اطباء عرب آنرا نقل کرده اند و اقوال فلاسفهٔ هند و علماء فرس مثل جاماسب و شاهمرد
و بزرجمهر و غیرهم بر زبان دارم هارون رشید گفت از علم انساب چه خبر داری شافعی
رض گفت جماهیر اقوام و انساب کرام و ماثر انام میدانم و همدرانست نسبت تو و نسبت
من و ماثر اباء تو و اباء من هارون رشید که متکی بود چو این کلمات از شافعی شنید
بجوش مسرت راست شد و مستوی بنشست و گفت یا ابن ادریس سینهٔ مرا پُر کردی
و در چشم من معظم آمدی علی البدیهة موعظهٔ مرا بنیدی و اندرزی ده تا فصاحت لسان
تو بر من ظاهر و آشکارا گردد و مقدارِ علم و کنهِ فهم ترا بدانم شافعی رض گفت یا امیر المومنین
حشمت بینداز و هیبت دور کن و رداء کبر از دوش بیفکن و قبول نصیحت فرما و در و بردی

رب خود خویشتن را مسکین ندارد که آخر رجوع و مصیر تو بسوی او باشد خوف و خشیت از وی
در دل گیرد و هر که بداند که الله تعالی بروی رقیبی موکل و نگهبان گذاشته است هر آینه تقوی
پیش گیرد و جبرئیل بر نبی علیه الصلوة والسلام نازل شد و گفت یا محمد عش ما شئت
فانک میت و احبب ما شئت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک
مجزی به و امثال این چند سخنان نصیحت چنان بفصاحت و بلاغت و ایجاز
و الغاز گفت که هارون رشید سخت بگریست تا آنکه مندیلی که پیش او بود به آب چشم تر شد
بعض حاضرین و خواص که پشت سر هارون رشید استاده بودند بشافعی رض گفتند سکوت
کن ای جوان که چنان امیر المومنین بگریه آوردی شافعی رض در ایشان بغضب نگریست
و گفت یا عبید الرجعة و اعوان الظلمة و اعداء الائمة نفوس خود را
بمحبوبات دنیای فانیه فریفته عذاب دائم آخرت خریده اید ایا ندیدید کسانی را که پیش از
شما بفراوانی حشم و تواتر نعم استدراج یافتند بالاخره بغتة ماخوذ عزیز مقتدر گشتند
و بعد از آنکه خویشتن را در انواع نشیمن و قصور و نعمت و حبور داشتند میان سنگ
لاخ و صخور و انتاء قبور منزل یافتند علاوه بر آن وقوف بین یدی الله تعالی و مکافات اعمال و

استدراج ـ اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان چشمان و درون نعمت در حال معصیت

صخور ـ سنگهای بزرگ

انواع آفات و عاهات مال لاحق حال است پس یا امیر المومنین امروز چنان طریقهٔ پیش
گیر و مسلکی اختیار کن که فردا از مولی تعالی اجر آن توقع داری بکاء هارون رشید عظیم‌تر شد
بدرود لحرارتش و آواز بلند نالید و گفت یا ابن ادریس تیغ زبان تو که بر ما راندی از
تیغ تیز برنده‌تر است گفت یا امیر المومنین اگر قبول نصیحت کنی آن تیغ برای نصرت تست
والا پس بر تست هارون تا دیر سر در پیش انداخت بعد زمانی شافعی رض را معززاً و مکرماً
رخصت انصراف داد از ان باز هرگاه شافعی رض مجلس هارون رشید میرسید
نهایت تبجیل و غایت تعظیم و تکریم میکرد و نوبتی خواست که آنحضرت را بر قضاء القضات
ترتیب دهد انکار کرد چون از حاجت آنحضرت پرسید گفت وظیفهٔ بقدر سعت کفاف
از ذوی القربی در مصر پس بایست که بعد از انجا باشم هارون رشید اقبال نمود و همیان
فرمان داد و پنجاه هزار درهم بآنحضرت بخشید هرگاه آنحضرت در دار العامه در آمد
مشت مشت ازان دراهم تقسیم و تفریق شروع کرد و چیزی ازان با خود بمنزل خویش
نبرد چون این خبر بهارون رشید رسید گفت بنی مطلب در شرف و سخا رسول صلی
الله علیه وآله وسلم را نگذاشتند غایه ما در ذکره غایتکه شافعی رض وقت دخول

بر هارون رشید خوانده بود و برکت آن الله تعالی آنحضرت را از شر او کفایت داد و در

پناه خویش گرفت فضیل بن الربیع حاجب هارون رشید گفت که من بنا بر فصاحت

و بلاغت و عقل و ذکاوت شافعی رضی الله عنه بسیار دوست میداشتم و با آنحضرت

گفتم که چنانکه تو پیش هارون رشید آمدی هر دو لب تو متحرک بودند و هارون رشید که

بر تو غضبناک بود بمجرد دیدن تو غضبش زایل گردید و قهر بمهر منجر شد و اکرام تو نمود گفت

من ازو خایف بودم دعای خواندم برکت آن الله تعالی امر مرا کفایت داد و از

شر او وقایت نمود گفتم آنرا تعلیم کن آنحضرت تعلیم فرمود و آن اینست بسم الله

الرحمن الرحیم شهد الله انه لا اله الا هو والملئکة واولوا العلم

قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله

الاسلام وانا اشهد بما شهد الله به واستودع الله هذه

الشهادة وهی لی ودیعة عند الله تعالی یؤدیها الی

یوم القیمة اللهم انی اعوذ بنور قدسك وعظمة طهارتك

وبركة جلالك من كل آفة وعاهة ومن طوارق

اللیل والنهار وطارق الجن والانس الا طارقا یطرق بخیر

اللهم انت غیاثی فبك استغیث وانت عیاذی فبك اعاذ

اعوذ بك من خزیك ومن کشف سترك ومن نسیان

ذکرك والانصراف عن شکرك وانا فی حرزك

وکنفك وکلاءتك فی لیلی ونهاری ونومی وقراری

بر وزن و معنی حراست

وظعنی واسفاری وحیاتی ومماتی وذکرك شعاری

ودثاری لا اله الا انت سبحانك وبحمدك تشریفا

لعظمتك وتکریما لسبحات وجهك اجرنی من خزیك ومن شر

عبادك واضرب علیّ سرادقات حفظك وادخلنی

فی حفظ عنایتك وجد علیّ منك بخیر یا ارحم الراحمین

لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والصلوة علی النبی

المرتضی محمد وآله وسلم تسلیما کثیرا امام فخر الدین رازی آورده که من

در سفری از قومی خوف و ترس داشتم همین دعا را خواندم الله تعالی برکت این عالم

ایشان را این حکایت کرده ام از شر ایشان وقایت فرموده الله ولی العصمة +

فصل نهم در ذکر ماجرائیکه میان شافعی رض و محمد بن الحسن الشیبانی وغیره گذشت و درین

حکایات کثیره است و مایسیری ازان حکایات کنیم **الحکایت الاولی** شافعی رض

فرمود که هرگاه در دار العامه مقید شدم دلم در حبس تنگ آمد و از در دخنهائی بگداخت

احدی را نیافتم که با وی انس گیریم مگر محمد بن الحسن و من بد و میل داشتم بنا بر فقه او و باید

آنکه او برای من نزد سلطان شفاعت کند روزی بیامد و ذم مدینه آغاز کرده مقدار

اهل مدینه را پست نمود و تعظیم اصحاب خویش بغیر نمود دیدم که وجوه اولاد مهاجر و انصار که در آن

مجلس حاضر بودند بسماعت ذم مدینه زرد و متغیر و رو های اصحاب محمد بن الحسن بمسرت سفید و

تابانست من با خود متأمل و متردد شدم در اینکه جواب کلامش بدهم و وجوه اولاد مهاجر

و انصار را تابان و درخشان گردانم و بزیادت غضب سلطان بر خویش راضی باشم

یا اینکه سکوت پیش گیرم بامید اینکه محمد بن الحسن نزد سلطان شفیع من شود آخر الامر رضاء

الله عز وجل اختیار کردم گفتم یا ابا عبد الله می بینم ترا که صبح کرده برای هجو مدینه و مذمت

اهل آن بدانکه مدینه حرم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و دار هجرت آنحضرت است

ودران وحی نازل گشت ودران نبی صلی الله علیه وآله وسلم مخلوق شد ودران قبر شریف
اوست وآنحضرت آنرا طابه نام نهاده ودران روضه از ریاض جنت است وقال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم المدینة لا یدخلها الدجال والطاعون
والمدینة علی کل نقب من انقابها ملک شاهر سیفه اگر اراده تو اهل مدینه
باشد پس آنها اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم واصهار وانصار آنحضرت اند که
استواری ایمان وحفظ وحی وجمع سنن کرده اند واگر کسان ما بعد ایشان را اراده داری پس
آنها پسران ایشان وتابعین اند وایشان اخیار این امت باشند اگر از ان قوم شخصی واحد که
مالک بن انس باشد مراد تست پس نام گرفتن او چه باک داشتی که مذمت مدینه واهل مدینه
را اختیار کردی گفت اراده من مالک بن انس است گفتم در کتاب تو نظر کردم که بعد بسم الله
الرحمن الرحیم کل خطا است گفت آن چیست گفتم دران نوشته قال اهل المدینة اگر فی الحقیقت
اهل مدینه مراد داری بر چیزیکه تو حکایت کرده اهل مدینه بران اتفاق نکرده اند که مورد طعن تو
باشند واگر از اهل مدینه مالک بن انس علی الانفراده مراد داشته او را اهل مدینه قرار
دادن خطا است چه در مدینه بسیار علما اند ودر چیزیکه مالک اختلاف کرده است

استحسان نفرموده اند پس از ین و هر امر را که اراده کرده باشی خطا کرده گفت من قصد نمودم آن علما کرده ام که قائل بالشاهد مع الیمین اند چه قول ایشان خلاف کتاب الله عز و جل است گفتم کجا خلاف کتاب الله کرده اند گفت قال الله تعالی و تبارک واستشهدوا شهیدین من رجالکم و قال سبحانه ذوی عدل منکم و قول ایشان یک شاهد ست گفتم خبر ده مرا از قول الله عز و جل واستشهدوا شهیدین من رجالکم آیا واجب ست که اقل از دو شاهد جایز نیست گفت واجب ست که اقل از دو شاهد جایز نباشد گفتم اگر چنین ست که تو گفتی پس تو و صاحب تو مخالفت کردند کتاب الله را گفت کجا گفتم چه میگویی در شهادت قابله تنها بر ولادت گفت شهادت او وحدها جایز ست گفتم جایز داشتی شهادت امراة واحده که با وی شاهد دیگر نباشد و خلاف کتاب کردی و در مسئله متاع خانه که زن و شوهر دعوی آن کنند حکم داده ای که اگر آن متاع صالح برای استعمال رجال باشد پس آن برای شوهر ست اگر صالح برای زنان بود پس آن زوجه راست در چنین صورتها بغیر بینه و یمین بر رای خود حکم کردی و بر ما که موافق سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و مطابق قول علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه برشاهد ویمین حکم کرده ایم انکار و رزیدی و مسائلیکه دران خلاف کرده
و ترک سنن نموده در معنا و موضع مکتاب تو موجود هست و هر قول او را جدا جدا حکایت
کردم رنگش متغیر و مجلس منقطع گشت مهاجر و انصار و اهل حجاز ازین نصرت حق مسرور
شدند هرثمه که دران روز محافظ دار العامه بود این خبر بهارون رشید نوشت
و من متوقع بلا نشستم چون این خبر بهارون خوانده شد هزار دینار هدیه فرستاد
و پیغام داد که من از تو راضی گشتم و از قید نجات دادم و پسرش مامون پنجصد دینار
فرستاد آنحضرت ازان دینار مشت مشت باهل مکه و قریشان بخشید هنگام رسیدن
منزل خویش اقل از صد دینار باقی مانده بود الحکایة الثانیة شافعی رض فرمود
که چون من بعراق رسیدم محمد بن الحسن را جلیل المنزلة یافتم و در طریقه فقه با من اشبه بود
صحبتش گزیدم روزی برن گفت شنیدم که تو در غصب مخالفت کرده چه میگوئی در حق
مردیکه ساحت دیگری را غصب کرد و بران دیواری کشید و بنائی نهاد و مال
دران خرج کرد پس ازان صاحب ساحت آمد و دو شاهد عادل قائم کرد که آن ساحت
ساحت خود هست و این کس آنرا غصب کرده بنا نهاده هست گفتم میگویم بصاحب ساحت

که بگوید قیمتش راضیست یا نی اگر راضی باشد فبها والا بنا را بر کنده ساحت باو سپارد
گفت یا نبی صلی الله علیه وآله وسلم نفرموده است لا ضرر ولا ضرار گفتم کدام
او را ضرر داد او خود بنفس خویش مجوز ضرر است گفت چه میگوئی در حق مردیکه از مرد دیگر
رشته ابریشم غصب کرد و از ان جراحت شکم خویش را دوخت پس صاحب
رشته دو شاهد عادل قایم نمود که اینکس رشته خود غصب کرده است آیا آن رشته را
از شکمش میکشی گفتم نی گفت پس قول خود را ترک کردی و اصحاب و نیز درین مجال
همداستان او شدند گفتم زود دی بکنید باز گفت چه میگوئی در حق مردیکه از دیگری لوحی
غصب کرد و آنرا در اشرف ترین موضع دریا کشتی خود وصل داد صاحب لوح دو
شاهد عادل گذرانید که آن لوح ملک خود است آیا تو آن لوح را از کشتی بر میکشی گفتم
نی گفت الله اکبر قول خود را ترک دادی گفتم اگر رشته رشته خاص او باشد و بخواهد
که آنرا از بطن خود بکشد و نفس خود را بکشد او را مباح است یا حرام گفت حرام است گفتم اگر
لوح لوح نفس او بود و بخواهد که آنرا در دریا از کشتی بکشد او را مباح است او را یا حرام گفت
حرام است گفتم اگر ساحت ساحت نفس او باشد و بخواهد که بنا را هدم کند او را حرام است

بروی یا مباح گفت مباح باشد گفتم رحمک الله مباح را بحرم قیاس میکنی گفت پس بصاحب
کشتی چه حکم میکنی گفتم حکم میکنم او را که با قرب مرا سی که در آن او و اهل او هلاک نشوند بیاید
و لوح از کشتی بر آورده بمالک بدهد و کشتی خود را درست بکند و برود گفتم مردی از قوم
اشراف جاریهٔ یکی از زنگی که در غایت رذالت و دنائت باشد غصب کرد و از آن جاریه
ده پسر آورد کلهم قضات و سادات و اشراف و خطبا شدند پس صاحب جاریه
که مادر این اولاد است بیامد و ثابت کرد که آن جاریه مملوکه خود است تو چه حکم کنی گفت حکم
میکنم که آن اولاد ممالیک آن زنگی باشند گفتم کدام ازین دو امر در ضرر عظیم تر است یا
قلع بنا ساعت یا رد این اولاد کرام با آن زنگی و حکم برقیت آن اولاد محمد بن الحسن ساکت
و ملزم شد و بقول شافعی رجوع کرد الحکایة الثالثة صاحب مقامات حکما
آورده که ابو یوسف و محمد بن الحسن چند مسئله محرر نموده بتعسیر شافعی رضی خواستند
شافعی رض در مجلس هارون رشید بالبدیهة تفسیرش کرد مسئله اول
مردی در منزل خود گوسفندی ذبح کرد پس از آن برای حاجتی بیرون رفت چون بخانه
برگشت آن گوسفند بروی حرام گردیده و باهل خویش گفت که شما بخورید و بر من حرام است گفتند

ما نیز حال تو داریم و بر ما هم حرام باشد **جواب** آن مرد مشرک و بت پرست گوسفند را بنام
بت ذبح کرده بود چون برای بعض مهمات خویش از خانه بیرون برآمد الله تعالی او را
هدایت داد پس اسلام آورد و بخانه آمده باهل خویش گفت که الله تعالی مرا اسلام روزی
کرده آن ذبیحه بر من حرام است و شما بخورید هر گاه قوم او شنیدند باسلام او شادمانی
کردند خود نیز اسلام آوردند و بر ایشان نیز حرام گردید **مسئله دوم** غلام مرد
بگریخت آن مرد گفت که تا یا من غلام اگر طعامی بخورم او آزاد بود از این قول مخرج او چگونه
باشد **جواب** آن غلام را بعض اولاد خود هبه کند و بخورد و باز رجوع کند **مسئله**
سیوم دو زن با دو کودک ملاقی شدند و گفتند مرحبا یا فرزندان ما یا فرزندان
شوهران ما حالانکه آن هر دو کودک شوهران زنان اند **جواب** آن هر دو مرد
دو پسران دو زن بودند پس تزویج کرد هر زن پسران دیگر را پس آن هر دو
کودک و پسر آن هر دو دو پسر شوهران هر دو شدند حالانکه آن هر دو شوهران
هر دو زن اند **مسئله چهارم** دو مرد شراب خوردند بر احد هما حد واجب
آمد و بر دیگری نی حالانکه هر دو مسلم و حر و عاقل اند **جواب** احد هما بالغ و دیگری

صبی بحد حلم نرسیده باشد مسئله پنجم مردی قدح آب گرفت و قدری بخورد و

آن حلال بود و باقی بروی حرام گشت جواب آن مرد چون قدری آب خورد

در باقی رعاف افتاد پس آب بخون ممتزج گردید مسئله ششم زنی دعوی نمود که

شوهرش از روز تزوج با وی مقاربت نکرده و من باکره هستم چنانکه پیدا شده ام

جواب بقابله حکم کنند که بیضه مرغ اندر رونش کنند اگر بیضه غایب شد زن در قول خود

کاذبست والا صادق مسئله هفتم مردی کیسه سربمهر تو نزد زن خویش کرد و گفت

اگر سر کیسه بگشائی و مهرش بشکنی یا کیسه پاره کنی یا بسوزی مطلقه هستی و نیز اگر کیسه را

فارغ نکنی و همچنان پر داری مطلقه باشی جواب آن کیسه از شکر یا نمک مملو باشد

باید که زن آن کیسه را در آب جاری بنهد تا شکر یا نمک بگدازد و کیسه خالی سربمهر و سالم

بشوهر بسپارد مسئله هشتم زنی غلامی را بر نفس خود کشید تا آنکه آن غلام با وی

وطی کرد در انحالیکه آن غلام کاره بود جواب اگر غلام بیم آن داشت که در صورت

انکار آن زن خود را بکشد یا ضرب سخت رساند بروی هیچ نیست والا برو حد کفف

حد باشد و زن اگر محصنه بود برو رجم است والا جلد لازم آید مسئله نهم مردی

بضمتین جواب دیدن و آنچه در جواب دیده شود ۱۲
حلم

با قوی نماز گذارد و هرگاه سلام بجانب یمین داد زنش بروی مطلقه گشت و از سلام بجانب
یسار نمازش باطل شد و چون نظر بطرف آسمان کرد مهر زنان وی قیمت بروی ادای هزار درهم
واجب گردید **جواب** هرگاه آن مرد سلام بجانب راست داد نظرش بر شخصی افتاد
که زوج نخستین زوجه اش بود و در غیبتش این مرد بآن زن تزوج کرده وقتیکه آن شخص از سفر
باز آمد و این مرد او را بدید فراق آن زن ضروریست و هرگاه سلام بجانب چپ داد در پارچه خون
کثیر دید پس بروی اعادهٔ صلوة واجب آمد و چون نظر سوی آسمان کرد رویت هلال شد
و بروی دین بوجل بود ادای آن بروی واجب گردید **مسئله دهم** امامی با چهار
کس نماز میگذارد مردی دیگر بمسجد در آمده از یمین قبله با ایشان نماز گذارد و هرگاه امام
از یمین خود سلام داد آن مرد را بدید بر امام قتل واجب آمد و تسلیم زن امام بآن
مرد واجب شد و بر آن هر چهار کس که با امام در نماز بودند هشتاد هشتاد جلد و هدم مسجد
بالکلیه لازم آمد **جواب** مردیکه با ایشان شریک نماز شد زن خود را نزد برادر
خود گذاشته بسفر رفته بود و این امام برادر او را کشته زنش را گرفته ادعا کرد که زن
خویش است این چهار کس که با وی در نماز بودند شهادت دادند که آن زن زن امام است

دوامام خانه مقتول گرفته عمارت مسجد کرد لهذا پدری قتل است و برامیر بلد واجب

است که زن امام گرفته بزوج او سپارد و بران هر چهار کس حد شهادت

زند و رواجب کردد و نیز تخریب مسجد و بناء خانه بصورت اول واجب **مسئله**

یازدهم زنی یک مرد سه ولد آورد اول الشان مملوک و ثانی ولد الزنا

وثالث خلیفه است که برای او بر منابر دعا میکنند **جواب** آن زن مملوکه

قومی بود مردی هاشمی با وی بنکاح وطی کرد از ان ولدی مملوک متولد کردید

پس از ان او را طلاق داده با وی زنا کرد و فرزندی ولد الزنا پیدا شد بعد از ان

آن زن را بخرید پسری تولد یافت و بر سریر خلافت نشست و مردم برای او

بر منابر دعا میکنند **مسئله دوازدهم** مردی بر مردی بعصا زد و سفر وب

او عادا رد که بصدمهٔ آن ضرب بصارت یک چشم او زایل و خیشومهٔ باطل ولسان

او اخرس گردید و آنکس عیر ازرا یا قدرت بر تکلم ندارد **جواب** اینکس را

مستقبل آفتاب قایم کنند اگر چشم خود را که مقابل آفتاب است بکشاد و چشم بر هم نزد

او صادق است و دخان حرقیف او را بو باید اگر از انف او چیزی ان

برطوبات تر او دو قول او را باور توان داشت و سوزنی در لسان او

خلانهد اگر خون سیاه برآید قولش راست توان پنداشت مسئله سیزدهم

دو مرد فوق سطحی بودند یکی از اعلای سطح بیفتاد و مرد و زن دیگر بر وی حرام

جواب مردی دختر خود را با غلام خود تزویج کرد و آن مرد مرد و دخترش

مالک زوج خود گردید لهذا وی بر زوج حرام گشت مسئله چهاردهم

دو کس زنی را خواستگاری کردند آن زن برای یکی حلال است و برای

دیگر حلال نیست جواب یکی از آن دو کس چهار زن دارد لهذا زن

خامسه بر وی حرام است و دیگر زنی ندارد خواستگاری این زن بر وی

حلال بود مسئله پانزدهم زنی در یکماه سه شوهر کرد کل ذلک

حلال غیر حرام بود جواب آن زن باردار بود کرشوهرش او را طلاق

داد بعده روز زائید و عدت او ولادت است پس از آن دیگری

او را نکاح کرد پیش از دخول با وی خلع نمود برای این عدتی نباشد

بعد از آن مردی ثالث با وی خطبه کرد و دخول نمود پس در یکماه سه شوهر

شدند مسئله شانزدهم بر مردی زنش تا یکسال حرام بود پس از آن بغیر
حنث و طلاق و عدت بروی حلال گشت جواب آن مرد با زن خود در حج بود
و آن هر دو محرم بودند و از ایشان حج فوت شد تا ایشان حج آن زن بروی
حرام گردید هرگاه سال مستقبل آمد زنش بروی حلال شد و با وی وطی کرد
مسئله هفدهم آن کدام مخلوق اند که غیر خدا را سجده کردند حالانکه
ایشان در فعل خود مطیع خدا بودند جواب ملایکه سجده کردند مر آدم علیه
السلام را راوی گوید که چون شافعی رض چنین جوابات واداز علم شافعی
رض و قوت خاطر و جودت فهم آنحضرت هارون رشید تعجب تمام کرد و گفت
لله در الک یا ابن ادریس لقد تبینت فاحسنت و فسرت
فما تلعثمت شافعی رض گفت اگر اجازت باشد دو مسئله موجز از ابی
یوسف و محمد بپرسم و سخن بر ایشان دراز نکنم اگر جوابش دادند فلله
الحمد و ذلک ظنی بهما اگر جواب ندادند از امیر المؤمنین التماس دارم که مرا
از شر ایشان باز دارد ... که شغل از ایشان بچیزی از فقه که برای صلاح دین

خاصه و عامه جمع مکنیم هارون رشید گفت بپرس شافعی رض رو بابی یوسف آورد
و گفت چه میگوید قاضی در انکه مردی فوت کرد و شش صد درهم گذاشت و در ورثه
خواهری دارد و نصیب خواهر یکدرهم بود این فریضه چگونه قسمت پذیرد قاضی
ابو یوسف سکوت کرد پس از ان شافعی رض سوی محمد بن الحسن اقبال نموده گفت
چه میگوید شیخ در حق مردیکه بازنی تزوج کرد و پسرش با مادر آن زن تزوج
نمود هر واحد از ان دو پسر آورد مایکون هذا من ذاک وذاک
من هذا ای این باو و او باین چه نسبت دارد هر دو سر در پیش افکندند
و فکر ایشان طول کشید و جواب نداد ند هارون رشید گفت یا ابن
ادریس تفسیر این هر دو مسئله کن و من کفیل امر ایشان هستم شافعی رض گفت شنیدم
که امیر المومنین علی کرم الله وجهه پای در رکاب آورده میخواست که سوار شود
شود زنی بیامد و بسبیل تظلم گفت یا امیر المومنین برادر من فوت کرد و شش
صد درهم گذاشت از ان درهمی بمن داده اند این چگونه باشد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه فرمود شاید که برادر تو شش صد درهم و دو دختر و مادر

صاحب شما گفت صاحب شما گفتم صاحب با اعلم یا قادیل صحابه بیت یا صاحب شما گفت
صاحب شما گفتم پس باقی نماند مگر قیاس و قیاس مستنبط میشود مگر از این اشیاء مذکوره پس هر که
اصول نداند بر هیچ چیز قیاس تواند کرد فانقطع محمد بن الحسن الحکایة الخامسة
برسیع آورده که میان محمد بن الحسن و آنحضرت در باب ملاء مناظره طویل گذشت شافعی
رض گفت میدانم که شما در باب آب تبعیت سنت و اجماع و قیاس نکرده اید
زعم کرده که اگر موشی در چاهی افتد و بمیرد بیست یا سی دلو از آن چاه بکشند
و چاه پاک گردد و اگر اسپ اکبر از آن باشد چهل یا شصت دلو بکشند این حکم در آبی
است که متغیر نگردد آیا هرگز دیده چیزی را که کل آن نجس شده باشد چون اندکی
از آن برآرند نجاست از باقی زائل شود و زعم داری که اگر بنیت وضو دست
خود در چاه اندازی کل آب چاه نجس گردد تا آنکه کل آب را بکشند پس
زعم میکنی که کل چاه بدخول دست که دران نجاست نباشد نجس گردد فلا تطهر
ابداً اگر میت دران بیفتد بکشیدن بیست یا سی دلو طاهر گردد آیا هرگز کسی را
دیده که زعم کند که دست مسلم نجس میکند آب را اکثر از آنچه نجس کند آب را میته

نومیدانم که اگر دیگری قایل چنین قول شنید و خبر بشافعی رسید هر آینه بچون قایلی کافر ز
میبرد و محمد گفت شنیدم ابا یوسف را که گفت قول الحجازیین فی الم
احسن من قولنا و قولنا فیه خطاء الحکایة السادسة
راوی گوید که شافعی رض با حسن لولوی فرمود چه میگوئی در حق مردیکه در نماز قذف
محصنه کرد گفت نمازش باطل است پرسید حال طهارتش چیست گفت بحال خود است
فرمود چه میگوئی در حق کسیکه در نماز قهقهه کند گفت صلوة و طهارت هر دو باطل شد
فرمود آیا قذف محصنات در صلوة ایسر از ضحک صلوة است چون جوابی نیافت
نعلین خود بر داشت و قدم براه خویش گذاشت و حاضران از الضحک در خنده افتادند
الحکایة السابعة محمد بن الحسن مروزی بسبیل مناظره گفت که صلوة خوف منسوخ
باشد و دلیل بر آن قوله تعالی آیت وَاِذَا كُنْتَ فِيْهِمْ فَاَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلٰوةَ
پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لما خرج من بین اظهرهم وجب
ان تسقط صلوة الخوف شافعی رض فرمود قال الله تعالی
خُذْ مِنْ اَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيْهِمْ بِهَا پس رسول الله

صلی الله علیه و آله وسلم لما خرج من بين اظهرهم وجب ان لا تجب
الزکوة احمد بن محمد بن بنت الشافعی رض از پدر خود روایت کند که گفت
دیدم شافعی رض را که در مسجد حنیف با محمد بن الحسن مناظره میکرد و با ایشان آن
روز بشر المریسی نیز حاضر بود محمد با شافعی رض گفت شنیدم که در رد اقوال
اصحاب ما کتابی تالیف کرده دوست دارم که دران با تو مناظره کنم شافعی
رض گفت من نمیخواهم که موجب شکستگی قلب تو بود و مرا با تو صداقت است محمد
قبول نکرد و در مناظره گرفت و بالآخره ملزم شد حمیدی میگوید که شافعی و
محمد را در مناظره دیدم محمد بر شافعی مسئله انداخت و جواب یافت چون
شافعی رض سوال کرد ساکت و لا جواب ماند شافعی رض گفت تو قول
مرا تقلید کن و من قول ترا تقلید میکنم همچنان کردند و در مناظره او بحثند بالآخر
محمد رح منقطع گشت و گفت ما الذی صنع اذا خالفتك لم اقو
علیك وان اتبعتك لم اقو عمیث ارزقی فقیه مکی از بشر پرسید
که تا صاحب مونس را چگونه دیدی گفت صاحب شما را در وسط دریای

زرف دیدم وصاحب ما باب اندک خویش مضمضه میکرد و بشتر میگفت که ما شافعی
نصف عقل اهل دنیا است قتیبه میگوید که محمد بن الحسن برا و بهروی شافعی رض
چون گوی دیدم بهر طرف که میخواست میغلطانید ابو یوسف و محمد رح در مسائل
متعدده از قول خود رجوع کردند چون مسئله وقف و تکبیر عیدین و نصاب
حبوب و ثمار و غیر ذلک ربیع گوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود مناظره
نکردم با احدی بنیت غلبه مگر آنکه امیدوار بودم که حق بر لسان دیگری گذرد
و غلبه مراد نباشد و تکلم نکردم با احدی هرگز مگر به نصیحت و دوست داشتم
که مردم تعلم کتاب من کنند و چیزی از ان بمن نسبت ندهند و امثال این
حکایات که دال بر حسن مناظره و غلبه و تعلم بیان و بر صحت نیت و جمیل قصد
او در مناظره بیرون از اندازه و حصر است و این مختصر تحمل اکثار نمیکند نیست
وفیه کفایة لمن اراد الهدایة والله ولی التوفیق فصل دهم
قدوم حضرت ایشان در عهد هارون برای تدریس و تعلیم و انتفاع مسلمین
پس از ان برآمدن آنحضرت از انجا بسوی مصر و مدت اقامت در ان

زعفرانی آورده که شافعی رض در سنه یکصد و نود و پنج ببغداد آمد و کتاب
قدیم که مسمی بحجت است تصنیف کرد و بعد ازان بمکه برگشت و باز ببغداد تشریف
آورد و چند ماه اقامت گرفت و پس ازان بمصر روان شد و در سنه دو
صد و چهار وفات فرمود و در روایت دیگر آمده که آنحضرت در سنه یکصد
و نود و پنج ببغداد آمد و دو سال در انجا مقیم شد و کتاب قدیم را تصنیف
کرد و نامش حجت نهاد و پس ازان بمکه آمد و باز در سنه یکصد و نود و هشت
ببغداد تشریف ارزانی داشت و چند ماه اقامت نمود و پس ازان
بمصر رفت و تا وفات در انجا گذرانید و کتاب جدید خویش که ام نام دارد
تصنیف فرمود والله اعلم ربیع گوید که شافعی رض جاریه سیاهی داشت که
خدمت آنحضرت میکرد در یک شب آنحضرت بجاریه چند بار فرمود که چراغ
بیار چون چراغ می آورد بقدر مایحتاج می نوشت پس ازان چراغ میگشت
و بر پشت خویش مستلقی میگشت و بتذکر و تفکر اشتغال مینمود و باز بانگ
میزد که چراغ بیار و بعد فراغ از کار حکم میداد که از پیش بردار گفتم یا ابا عبدالله

گر چراغ همچنان روشن داری بهتر باشد که جاریهٔ تو در جهد است فرمود چراغ قلب
را پریشان میکند و در بارهٔ ذکر جلا بیشتر دهد امام بیهقی آورده که هرگاه شافعی
رض بمصر آمد اکابر اصحاب مالک بروی گرد آمدند چون مخالفة امام مالک رض
ظاهر کرد او را ماگذاشتند و بروی حسد بردند **نظم** یافت از سعی او
سرفرازی ؛ دین و شرع محمد تازی ؛ گشته در راه دین زبهر ثبات ؛
خاک درگاه او چو آب حیات ؛ علم دین تا ابد و سیر دبقا ؛ جهل خلوت
گزید سوی فنا ؛ هرکه تن دشمن است ویزدان دوست ؛ وانکه الراسخون
فی العلم اوست ؛ **فصل یازدهم** در ذکر کتب و مصنفات و بیان
اسمای بعض مولفات آنجناب بدانکه شافعی رض در اصول فقه و فروع
کتب بسیار تصنیف کرد از کتب اصول فقه است کتاب الرسالة القدیمة
و کتاب الرسالة الجدیدة و فی کل واحد منهما من بیان اصول
الفقه مالا یستغنی عنه هذا العلم و کتاب ابطال الاستحسان
و کتاب احکام القرآن و کتاب بیان فرض الله عزوجل و کتاب صفة الامر

لبی و کتاب السنن و کتاب اختلاف مالک و شافعی و کتاب اختلاف العراقیین
کتاب الرد بر محمد بن الحسن و کتاب فضایل قریش و کتاب [illegible] و غیر آن تصنیف کرده
که صد و [illegible] است و تفصیلش در اینجا ذکر نیست و [illegible] کل [illegible] بکتابت خود [illegible]
ربیع میگوید که آنحضرت در مصر چهار سال بود و کتاب ام که دو هزار ورق است و دیگر
کتب که یکهزار و پنجصد ورق دارد تخریج فرمود و در آن ایام علیل العلة شدید
بودی و بسا اوقات از آنحضرت خون بواسیر جاری ماندی و هرگاه بر مرکب
سوار میشد سراویل و مرکب و زین و موزه آنحضرت ممتلی میگشت آنحضرت میفرمود
که در تصنیف این کتب غایت جهد بجا آورده ام و دوست دارم که مردم آنرا بخوانند
و حرفی از آن سوی من نسبت نکنند و در یکشنبه این کلام فرمود و روز پنجشنبه
وفات نمود محمد بن اسحق بن راهویه گوید از پدر خود پرسیدم که شافعی رض
چگونه چندین کتب نوشت که به پیری نرسیده بود گفت عجل الله له عقله لقلة
عمره ربیع گوید از آنحضرت شنیدم که میفرمود شب در منام چنان دیدم
که کسی بیامد و کتب مرا برداشت و بر هوا انداخت و پریشان ساخت چون

از معی پرسیدم گفت اگر در روئے خویش صادقی از بلدان اسلام بلدے باقی
نماند که در آن علم تو داخل نباشد ربیع گوید که کتاب الرسالۃ المصریہ زیادہ
از سی بار پیش شافعی رض خواندم و ہر بار آنحضرت تصحیح مینمود و بالآخرہ فرمود ابی
اللہ ان یکون کتاب صحیح غیر کتابہ درین قول قبل اللہ تعالیٰ دلیل ست
ولو کان من عند غیر اللہ لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً
و مزنی گوید کہ کتاب الرسالۃ را پنجصد بار خواندم و در ہر بار فائدہ جدیدہ
جلیلہ یافتم کہ پیش از آن حاصل نکردہ بودم ابراہیم بن محمود از ربیع
روایت میکند کہ شافعی رض کتاب مبسوط را بر حفظ خویش تصنیف نمودو
دیگر کتابے با خود نداشت و ہر گاہ آنحضرت قصد تصنیف احکام قرآن میکرد
غیر از تلاوت معمولی صد بار قرآن شریف میخواند محمد بن عبد الملک المصری گوید
کہ مردی قبل از طلوع فجر بہ شافعی رض گذر کرد و آنحضرت را در تلاوت قرآن دید
گفت یا ابا عبد اللہ درین وقت تلاوت میکنی فرمود از وقتیکہ نماز خفتن گذاردم
در احکام قرآن نظر میکنم۔ ربیع آوردہ کہ ہر گاہ ماہ مبارک صیام داخل میشد

شب در صلوة قیام میشود اگر آنچه که بابی از ابواب فقه صلاحیت آن داشته
باشد بخاطرش میگذشت سلام میداد و چراغ روشن میکرد و آن ثبت میفرمود
و چراغ میکشت و باز گشت بصلوة میشود و همچنان در هر شب چند بار بعمل می آورد
ابو عمرو بن خالد میگوید که اوزاعی در مسائل مختلف فیه بر کتاب سیر که تصنیف امام ابی حنیفه
رض است رد نوشت و قاضی ابو یوسف بر اوزاعی رد کرده قول ابی حنیفه رض قایم
کرد و شافعی رض بر رساله ابی یوسف رد نوشت و قول اوزاعی ثابت کرد حافظ
گوید که در کتاب ایشان نظر کردم و در حسن تالیف برابر مطلبی ندیدم گویا دهن او
مرواریدی بر و آرید و لولوی بلولوی در نظم میکشید ربیع میگوید که اگر شما شافعی
رض را می دیدید و حسن بیان و فصاحت زبان او را می شنیدید هر آئینه بتعجب
می افتید اگر آنحضرت مصنفات خویشتن را بر عجز محاوره و جزبیت خویش که بدان
تکلم میفرمود تالیف نمیکرد کسی بر قرائت کتب آنحضرت قدرت نمیداشت بنا بر آن
آنحضرت در مصنفات همه جهد خود را در ایضاح و تقریب معانی الی الافهام معروف
داشت و فصاحت و بلاغت خود را متروک ساخت از نجاست که ابن ابی

البحار و میگفت نیافتم هیچکس را مگر اینکه فصاحت کتابش اکثر از فصاحت کلامش
دیدم سوای شافعی که فصاحت لسان او اکثر از کتب اوست اسحاق بن
راهویه میگوید پرسیدم احمد بن حنبل رض را که کتب مالک و شافعی رض اللہ عنہما
را دوست میداری یا کتب امام ابی حنیفه و ابی یوسف رض اللہ عنہما را گفت شافعی دوست
تر است سوی من چه او فتوی بر حدیث میداد و فتوای ایشان بالرای ابو فکیف بن ہذیل
محمد بن مسلم میگوید که از مصر آمده پیش احمد بن حنبل رفتم پرسید از کجا می آئی گفتم
از مصر گفت کتب شافعی خوانده گفتم نے گفت چرا چنین غفلت کردی ما ناسخ سنن
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم از منسوخ آن و خاص از عام و مجمل از مفسر ندانستیم
تا آنکه در صحبت شافعی رض نشستیم و نیز از و مرویست که با احمد حنبل گفتم که از کتب مالک
و ثوری و اوزاعی کتب کدام را اختیار کنم گفت علیك بالشافعی فانه
اکثرهم صوابا۔ زیاد بن الخلیل التستری آورده که من در
مصر کتابت کتب شافعی میکردم و هر شب در منام چنان میدیدم
که کسی مرا ندا میدهد هرگاه از کتابت فراغت کردم باز آن واقعه وجود نگرفت

ابو الفضل ابن ابی نصر میگوید که در کتاب ابی القاسم قزوینی دیدم که گفت
در بغداد با ما مردی از اہل مغرب بود در شان شافعی رض طعن میکرد و میل بقول
مالک رض میداشت روزی صبحگاهان در ان آمد و رخصت سفر خواست گفتم تو که در
شان شافعی طعن میکنی پس چرا عزیمت سفر داری گفت شب در منام خیان دیدم که
طایری بر ہوا ی پرواز ما ہر که میخواہد او را میگیرد چون من قدم پیشتر گذاشتم که آنرا
بگیرم مرا منع کردند گفتم چه حال منست که از بین الناس مرا باز میدارند گفتند تو بر
شافعی طعن میکنی گفتم طعن نمیکنم پس پیش آمدم و آن طائر را گرفتم کسی منع نکرد و سبب
خروج من بمصر این است عمرو بن السرجی میگوید که روزی شافعی رض بمن گفت
که چرا کتب من نمی نویسی ساکت ماندم مردی بآنحضرت گفت که اینکس زعم دارد که
تو کتب خویش را تغیر دادی پس از ان باز نوشتی و باز تغیر دادی شافعی رض فرمود
تا آنکه سخت گرم کنم تنور را باید دانست که این قول دلالت بر نقصان فضیلت ندارد
بل بر کمال انصاف و قوت ایمان دال ست و آنحضرت بعلم خود وجه الله اراده
داشت و فی الله مبالات لوم لایم نمیکرد و علاوه آنکه ہرگاه

آنحضرت تالیف کتب القدیمه نمود بر آن حکم نفرمود که بسبب ماجرائیکه از محنت
مشتهره مذکوره بر آنحضرت گذشت مشغول خاطر بود چون بمصر آمد علم او ترقی یافت و
فهم او ازدیاد گرفت و امام مجتهدین اتقی المتقین گشت و بعض مسائل اظهر الدلایل
اجتهاد خود را تغیر داد و اصحاب خویش را نیز بتحریف ما تغیر اجتهاده امر نمود و تحریرات
کتب جدیده مصریه حکم فرمود این بکمال انصاف آنجناب است ورنه کدام کس او را تکلیف
داد که رجوع از اول و مصیر الی الثانی کرد مزنی گوید که روزے بر شافعی رض
گذشتم و آنحضرت در تصنیف کتابے اشتغال داشت گفتم رحمك الله
اصحاب مالك و اصحاب ابی‌حنیفه کتب کثیر تصنیف کرده اند و اجتهاد ایشان
در علم اکثر از اجتهاد تست فرمود یا ابراهیم نمی بینی مارا در اذیتیکه درانیم درآنحال ۔
آنحضرت از بواسیر بجهت متاذی بود پس ازان گفت تصنیف میکنم و دیگران نیز
تصنیف خواهند کرد آنچیکه خالص لله بود در دنیا ابدا خواهد ماند نظم
علم باکار سودمند بود ؛ علم بیکار پای بند بود ؛ علم مخلص درون جان
باشد ؛ علم دوری بر زبان باشد + کے ستاند حکیم فرزانه ؛ دارو ے

مع راز دیوانه ؛ آخر الامر بچنان شد که فرمود چه مردم کتب خویش نوشتند
چنانکه قرآن برای تلاوت و اخبار برای روایت نویسند و تصانیف آنحضرت
بمشرق و مغرب رسید و در دنیا خانه از خانهای مخالفین و موافقین باقی نماند مگر اینکه
آن علوم و کتب دران داخل و واصل گردید اما اصحاب و اتباع برای تقریر و ثبات
اجتهاد آنجناب و اما مخالفان برای جرح و جواب ما ثبت فی الحدیث الصحیح
عن النبی الفصیح ان عالماً من قریش یملاء طبق الارض علماً عالمی
از قریش طبقات زمین را از علم پر کند اشاره بآنجناب عالیست امام بیهقی میگویند
که کثرت رغبت علما در کتب شافعی رض لانفراده من بین الفقهاء بسبب
حسن تالیف ست چه حسن تالیف بسه چیز حاصل گردد اول حسن
نظم و ترتیب دوم ذکر حجج در مسائل با مراعات اصول سیوم رعایت
ایجاز و اختصار و آنحضرت بجمیع این صفات مخصوص بود جعل الله سعیه
مشکوراً و سهوه مغفوراً و افرغ علیه و علی اصحابه سجال
ثوابه و جمع بیننا و بینهم فی دار الامن من عقابه بحق النبی

والدو احبابه **فصل دوازدہم** دربیان مدح وثناء علماء کبار
درشان آن زبدهٔ اخیار به نثرو اشعار وشهادة ائمه مسلمین درانیکه آنحضرت در
جمیع علوم اعلی قدر ومؤید ومبسوط الید بود ادیب نحوی درمدح آنحضرت انشاء نموده **شعر**

مثل الشافعی فی العلماء	مثل البدر فی نجوم السماء
وکان والله معدن العلوم	سید الناس افقه الفقهاء
اقتدا بالنبی فی حسن قولٍ	واقام البوار للسفهاء

وابوالفتح البستی گفته **شعر**

الشافعی اجل الناس منزلة	واعظم الناس فی دین الهدی
العدل سنته والصدق شیمته	والسحر منطقه والدر ان نثرا

امام همام حجت الاسلام غزالی علیه الرحمة من ملک المتعالی انشاد فرموده **شعر**

ان المذاهب خیرها واصحها	ما قاله الحبر الامام الشافعی
اخترت مذهبه وقلت لقوله	وجعلته یوم القیمة شافعی

وهمچنین ابومنصور وعلی بن منصور بن النصر وغیرهم اشعار بسیار انشاد کرده اند شیخ

عبداللہ الیافعی در ارشاد آوردہ کہ جماعۃ از علما کہ شیخ حافظ بن عساکر
نیز از ایشان ست در حدیث وارد از نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یبعث
لھذہ الامۃ علی راس کل مائۃ سنۃ من یجدد لھا امر دینھا گویند
ہرکہ بر سر مائۃ اول عمر بن عبد العزیز و بر سر مائۃ ثانیہ امام شافعی رضی اللہ عنھما بود
و بریں ہر دو امام احمد بن حنبل نص فرمودہ است و بر سر مائۃ ثالثہ امام ابو الحسن
اشعری و بر سر مائۃ رابعہ القاضی امام ابو بکر الباقلانی و بر سر مائۃ خامسہ
حجۃ الاسلام امام محمد غزالی رضی اللہ عنھم بودہ اند امام محمد آفتاب
اوج شریعت و معرفت و مہر سپہر طریقت و حقیقت بود و پرتو آثارش در جملہ
بلاد آن جہان تافتہ و ہر کس بقدر استعداد خویش از مصنفات عجیبہ و مولفات
غریبہ اش حظی وافی و نصیبی کافی یافتہ **نظم** آن محمد امام غزالی + بود در
کشف و رتبۂ عالی + ذات او بود حجت الاسلام + بیشک و ریب
بر خواص و عوام + گرچہ او بود شافعی مذہب + لیک میداشت
نور مشرب + از رہ صدق اجتہادش کرد + دل عالم بعلم یادش کرد

درجہان صاحب حقایق بود ؛ کاشف نکتہ دقایق بود ؛ تازی و فارسی ست
تصنیفش ؛ بیشمار آمدہ ست تالیفش ؛ روز آدینہ و چہار دہم ؛ بود تاریخ از
جمادی دوم ؛ زین حضیض جہان بعلیین ؛ رفت آن قدوۂ زمان زمین ؛
بسال نقلش بسال شنفارش ازجہانِ دورد ؛ جاودان شاہباز عدن بگو ؛ سال
باختلاف بدان ؛ شد رقم پادشاہ ملک جنان ؛ و در طبقات الفقہا
آوردہ کہ برسر مائۃ سادسہ امام فخر الدین رازی و برسر مائۃ سابعہ شیخ
تقی الدین بن دقیق و برسر مائۃ ثامنہ شیخ عبد اللہ بن اسعد بن
علی الیافعی الیمنی الشافعی بودہ اند و در بعض کتب آمدہ کہ شیخ عبد اللہ
رح قطب وقت خویش بود و اللہ اعلم و در دیگر روایات آمدہ کہ در مائۃ
ثامنہ امام ناصر الدین شاذلی و در مائۃ تاسعہ شیخ الحدیث امام سیوطی
رحمہما اللہ تعالیٰ بودہ اند بیہقی آوردہ کہ ہرگاہ از احمد بن حنبل مسئلہ
می پرسیدند و او خبری دران نمیدانست فتوی بر قول شافعی رض میداد
اگر پرسیدندی کہ چرا قول شافعی اخذ میکنی گفتی شافعی عالمیست از قریش

و نبی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است عالم من قریش یملأ طبق الارض
امام علی بن احمد الدینوری میگوید که در که شبی سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم
را بخواب دیده عرض کردم که بقول کدام کس اخذ کنم سوی امیر المومنین علی ابن ابی
طالب کرم الله وجهه اشاره فرمود و آنحضرت حکم کرد که بر مذهب ابن عم ما الشافعی
عمل کن تا رشد یابی و بباب جنت رسی و پس ازان گفت الشافعی بین
العلماء کالبدر بین الکواکب و عبد الرحمن میگوید که امام مالک رض میفرمود
که نیامده نزد من قریشی دانا تر ازین جوان یعنی شافعی عمر بن سفیان بن محمد الاشعری
میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت روزی محمد بن ادریس الشافعی رض نزد
ابن عیینه نشسته بود مردی با بن عیینه گفت که درینجا قومی اند که چنان و چنین روایت
کنند آنمرد ازین حکایت تعریض و کنایت بشافعی و مالک رض داشت ابن
عیینه گفت دوست ندارم که قایل چنین قول پیش من باید شافعی رض گفت
یا ابا محمد این صنعت تو نیست صنعت تو حدیث است و این صنعت اهل نظر
باشد سفیان بن عیینه سر بینداخت بعد ازین ندیدم او را مگر اینکه تعظیم و

تاریم شافعی رض میکرد ابراہیم بن محمد میگوید که در مجلس سفیان بن عیینه نشسته بودیم
و شافعی رض نیز نزد سفیان شرف جلوس داشت سفیان از زہری از علی
بن الحسین رض روایت کرد که شبی نبی صلی الله علیه و آله وسلم با زوجه
صفیه میرفت مردی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم گذشت آنمرد را نزدیک
خوانده فرمود که این زن من صفیه است و از امام شافعی رض پرسیدیکه سر
این حدیث چه باشد شافعی رض گفت اگر قوم بر نبی صلی الله علیه و آله وسلم
تهمتی کنند بسبب تهمت کافر گردند نبی صلی الله علیه و آله وسلم خواست که آنمرد
را ازین معصیت باز دارد و برای تادیب دیگران فرمود اذا کنتم هکذا
فافعلوا هکذا تا کسی بر شیاطین بد نبرد ابن عیینه گفت جزاک الله خیرا
یحیی بن سعید گفته که از چهل سال در نماز خویش برای شافعی رض دعا میکنم قتیبه
بن سعید میگفت مات الثوری ومات الورع ومات الشافعی
ومات السنن یموت احمد بن حنبل وتظهر البدع صالح
بن احمد میگوید در وقتیکه پدر من علیل بود در وقت شافعی رض برای عیادت آمد

من بر جبہت و میان دو چشم آنحضرت بوسہ داد و در جاے خویش نشاند و خود روبرو نشست بعد مخاطبہ ہر گاہ شافعی رض برخاست پدر من نیز بر جست و رکابش بگرفت و باے چند قدم برفت و آنحضرت سوارہ بود چون این خبر بہ یحیی بن معین رسید پدر مرا پیغام داد یا سبحان اللہ کدام چیز ترا در اضطرار انداخت کہ باین فضیلت و بزرگی جانب بغلہ شافعی مشی کردے پدر من جوابش فرستاد کہ اگر تو جانب دیگر بغلاش راہ میرفتی ہر آئینہ براے تو انفع بودے پس ازان فرمود ہر کہ ارادہ فقہ داشتہ باشد پس گو کہ دم این بغلہ بوید حمید بن ربیع میگوید کہ احمد بن حنبل میگفت کہ در زمان شافعی اعظم منہ علی الاسلام غیر از شافعی دیگر ندیدم ابن منیع میگوید شنیدم احمد بن حنبل را کہ میفرمود بر اہل فقہ قفل بود اللہ تعالی آنرا بر دست شافعی مفتوح ساخت علی ابن احمد ازدی میگوید شنیدم احمد بن حنبل را کہ در سوال کسی از حال شافعی جواب داد ما کلام قوم را تعلیم کردیم و کتب ایشانرا نوشتیم و ہر گاہ کلام شافعی شنیدیم دانستیم کہ او از غیر خود اعلم است و شب و روز در صحبت او نشستیم غیر از خیر ازدی چیزی ندیدم یکے

از حاضرین گفت یحیی بن معین و ابو عبید از شافعی راضی نیستند و او را به تشیع نسبت میدهند فرمود ما ادری ما یقولان والله ما راینا منه الا خیرا و ما سمعنا منه الا خیرا بعد از ان احمد گفت بدانید که چون الله تعالی بندهٔ خود را در علم و فضل بر گزیند همچشمان بروی حسد برند و بچیزیکه در وی نباشد منسوب کنند ابن مجاهد آورده که احمد بن حنبل میگفت که من در نماز خویش از چهل سال بر شافعی دعا میکنم و میگویم اللهم اغفر لی ولوالدی ولمحمد بن ادریس الشافعی من در جوابش گفتم من دعا میکنم پس هر صلوٰة مکتوبه خویش و در اشرف اوقات و ابرک ساعات برای شافعی و مالک و ابحنیفه و احمد بن حنبل و طن تابعهم من الفقهاء والعلماء از وقتیکه عقل و تمیز یافتم و میگویم اللهم اغفر لی ولابائی و امهاتی وللائمة الاربعة واتباعهم من الفقهاء لانی احبهم حبا شدیدا وارجو من الله تعالی ان اکون ممن قیل فیهم المرء مع من احب مروی ست که چون احمد علی المیہ حال ملازم صحبت شافعی رض بود و آنحضرت نیز اکثر اوقات سوی احمد تردد داشت

مردم بوی عیب ونا گرفته آنحضرت بشنید واین شعر بخواند شعر

قالوا ابن ورك احمد وترو هم · قلت الفضائل لا تفارق منزلا

ان زارني فلفضله او زرته · فلفضله فالفضل في الحالين له

چون این شعر باحمد بن حنبل رسید در جوابش نوشت شعر

ان زرتنا فبفضل منك تمنحنا · او نحن زرنا فللفضل الذي فيكا

فلا عدمنا كلا الحالين منك ولا · نال الذي يتمنى منك شانيك

یونس بن عبد الله علی میگفت که اگر همه خلق در عقل شافعی بیاویزند هر آینه در عقل

او غرق شوند و در هر علم که اخذ میکرد از اکمال میرسانید و در هر فن بپایهٔ نمی

نام بر می آورد تا آنکه در فن شعر و عربیة و غیرها میگفتند که این صناعت دست

و در مناظره چون میدید که خصم از جواب عاجز شد قول خود را بدو میداد

و قول او را خود میگرفت و بنیاد مناظره می نهاد تا آنکه حجت و کلام او را قطع میکرد

مشهور است که اول سر حلقهٔ مردم در مسجد حرام عبد الله بن عباس بود پس

از وی عطا بن ابی رباح و بعد از وی محمد بن ادریس الشافعی آنحضرت در

مسجد حرام فتوی میداد حالیکه سن شریفش از بیست تجاوز نداشت و ملاک ام انجاب

فی اخلاص عمل الله تعالی بود زعفرانی میگوید که اصحاب حدیث در خواب بودند شافعی

رض ایشان را بیدار کرد ربیع میگوید که شافعی رض چون از نماز صبح فارغ میگشت

در حلقه خویش می نشست اهل قرآن می آمدند برای ایشان تفسیر قرآن بیان

میفرمود بعد طلوع آفتاب ایشان رخصت می یافتند و اهل حدیث می نشستند

تفسیر و معانی حدیث شرح مینمود هرگاه آفتاب مرتفع میگشت ایشان بر می خاستند

و جماعتی در مذاکره و نظر در علوم اشتغال میگرفتند و بعد ارتفاع ضحی ایشان

متفرق و اهل عربیه و نحو و عروض و شعر رجوع می آوردند تا نصف روز بدین

شغل قیام میفرمود پس از آن بر وید و لنجانه می آورد نظم دین مرتضی

مجوب کردارش ؛ همه عالم رسیده آثارش ؛ گر پراگنده بود شده ز

او باش ؛ سنت مصطفی از و شده فاش ؛ هر حدیثیکه مصطفی بر گفتا

شرح حسن او داد و علم آن نهفت ؛ کلک او شد خزینه اسرار ؛ درس او با

فرشتگان نظار ؛ گاه تدریس و گاه شرح علوم ؛ حاکم او بود و عالمی محکوم

شیخ عبداللہ الیافعی بسند صحیح متصل بشیخ کبیر عارف باللہ الشہیر بابی الحسن الشاذلی رضی اللہ عنہ آوردہ کہ گفت نزد شافعی تا آنکہ بدرجۂ قطبیت رسید الشیخ الامام العارف باللہ شہاب الدین میگوید کہ من نزد الشیخ الامام تاج الدین بن عطاء اللہ الشاذلی المالکی آمدم وگفتم سیدی ارادۂ صحبت تو دارم بشرطیکہ مرا بر مذہب من گذاری چہ من شافعی را دوست میدارم گفت آری وبرای تو فائدۂ دیگری افزایم کہ شافعی نمرد تا آنکہ بصدر قطبیت ننشست شیخ عبداللہ الیافعی میفرماید کہ برای این قطبیت دو احتمال می بینم یکی آن قطبیت کہ از یکی بدیگری انتقال میکند و دیگر اینکہ آنحضرت قطب علما باشد واللہ اعلم در رسالہ استاذ ابی القاسم القشیری مذکور ومشہور است کہ خضر علیہ السلام از حال شافعی رضی رسیدہ شد فرمود کہ او از اوتاد است میگویند کہ این سوال وجواب قبل ترقی آنجناب بمقام قطبیت بود آنحضرت کثیر المناقب وجسم المفاخر عدیم النظیر ومنقطع القرین وجامع علوم کتاب اللہ وسنت رسول اللہ وکلام وآثار صحابہ واختلاف اقاویل علما وکلام عرب از نحو ولغت وشعر وغیرہ ذالک ودر امانت وعدالت

وزہد وورع ونزاہت عرض ونفس وحسن سیرت وعلو قدر وسخا چنانکہ

کامل بود کہ برابر ایشان در غیر آنحضرت یافتہ نمیشد تا آنکہ اصمعی کہ از افصح شعراء

عرب است با وجود جلالۂ قدر خویش اشعار ہذیلیین نزد آنحضرت خواند

وزمخشری کہ از ائمہ معتزلہ است بر امام شافعی رض ثنا کرد وتعظیمش نمود

وقول آنحضرت را ترجیح داد وحجت آنجناب را قوی کرد وآنحضرت را از ائمہ

معتبرین گردانید ودر حق آنجناب مدح حسن نمود ودر کتاب خویش کشاف

بتقدم شافعی در علم عربیت وارتقای آنجناب در فضل بدرجۂ عالیہ در تفسیر قولہ

تعالی ذٰلِكَ اَدْنٰی اَلَّا تَعُولُوا اعتراف کرد ودر آنجا چند وجوہ مرویہ

از شافعی رض ذکر کردہ ہمہ را مسلم داشت وگفت کہ کلام مثل الشافعی

من اعلام العلم ومن ائمة الشرع ورؤس المجتہدین حقیق

بالحمل علی الصحة والسداد زمخشری ازین اقرار واعتراف قول

شافعی رض را ارادہ کردہ است کہ در قولہ تعالی ذلك ادنی الا تعولوا

معناہ لا تکثروا عیالکم وبقول مفسرین معناہ تمیلوا اند انید

که امثال این حکایات وارده از علماء ثقات در مدح وثناء شافعی رض کثیره
ومیان موافق ومخالف شهیر است واین مختصر عشر عشیر آنرا متحمل نباشد
لهذا بر مقدار یسیره اختصار نموده شد وفیه کفایة لمن له هدایة
والله ولی التوفیق وبیده مفتاح التحقیق وهو حسبنا
ونعم الوکیل **فصل سیزدهم** در ذکر بعض حکایات داله در علو
مناقب وسمو مناصب آن امام مشارق ومغارب **الحکایة الاولی** امام
ابونصر مقدسی در تاریخ خود آورده که هارون رشید با هر دو پسر خود
امین ومامون در سنه یکصد وهشتاد وپنج برای حج آمد ووثیقه بعهد وپیمان
بیعت برای امین وپس از وی برای مامون نوشت ودر باب کعبه بیاویخت
چون مردم در بیعت امین ومامون ندبه کردند هارون رشید بر منبر بر آمد
وحمد وثناء تعالی شانه بجا آورد اول کسیکه آنروز بر منبر قدم نهاد محمد
بن ادریس الشافعی رض بود دست خود بر سر امین ومامون گذاشت
وگفت **شعر**

لا اقصر عنها ولا ابلغنها		حتی یطول بما الدیك طوالها

پس ازان گریست و مردم را بگریه آورد مردم بگفتند کیست این جوان که تهنیت و تعزیت را در یک بیت جمع کرده است **الحکایة الثانیة** علی ابن احمد البرعی روایت کند که اسحق بن راهویه و احمد بن حنبل و یحیی بن معین بمسجد حرام در آمدند جوانی دیدند که بر کرسی نشسته و گرد اگرد او مردم حلقه بسته بودند و میگفتند یا اهل شام یا اهل عراق از سنن نبی صلی الله علیه و آله وسلم سوال کنید اسحق باحمد گفت بپرس او را از حدیث نبی صلی الله علیه و آله وسلم امکنوا الطیر فی اوکارها گفت این حدیث در رسید شب مغرب است بمعنی دعوا الطیر فی ظلمة اللیل فی اوکارها اسحق سکوت کرد و گفت ای جوان مطلبی تفسیر این حدیث چیست شافعی رض گفت در جاهلیت معمول و مرسوم چنان بود که اگر کسی اراده سفری میکرد طایر را پرواز میداد و تفول میگرفت اگر آن طائر طرف راست پرواز می آمد فال نیک میدانست و بسفر بر می آمد اگر در پرواز جانب چپ میرفت یا در طیران رجوع بعقب می آورد تطیر

سفید و بخانه بر گشت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعثت فرمود

میان مردم ندا در داد امکثوا الطیر فی اوکارها و بکروا علی اسم

الله تعالی ای طیر را در آشیانهای ایشان بگذارید و بر اسم الله تعالی

بامدادان سفر کنید اسحق با احمد گفت که شاید رحلت ما از عراق بحجاز برای

استفادهٔ تفسیر این حدیث بوده باشد احمد گفت صدق الله و فوق

کل ذی علم علیم و آنحضرت از مؤیدین ناطقین بلسان حق فی الدین

بود و فی الله برادران دینی را پند و اندرز میداد و بالله تخویف مینمود و می

فرمود دنیا جای لغزان منزلت و دار مذلت است عمرانش سوی خرا

صایر و ساکنانش مرقبور را زایر و جمعیتش بر فرقت موقوف و غنایش بفقر

گردنده

معروف اکثارش اعسار بار آرد و اعسارش لیسار را افزاید و جملهٔ نعیم دنیا

چون ظل زایل و جدار مایل قابل اعتماد نبود **نظم** خیز کین خاکدان

سرای تو نیست ※ این هوس خانه الست جای تو نیست ※ چه افکنی بیهده

بساط نشاط ※ اندرین صد هزار ساله رباط ※ گر قبای بقا نخواهی سوخت ※

برکش از سر قبای آدم و رخت ؛ نظری کان بنا یدت منگر ؛ تا نیابی تو از
زمانه خطر ؛ هر که او بنگرد بناشایست ؛ بکشد رنج و غم بنا بایست ؛ سهی
است از مهام و یلعین ؛ هر نظر کو نشاید اندر دین ؛ آب رخ ز آب بیخت
بگریزد ؛ کاب پشت آب رو بهار یزد ؛ **الحکایة الثالثه** صاحب
الروض الفایق در مواعظ و دقایق آورده که امام احمد بن حنبل بسیار تعظیم
امام شافعی رض میکرد و ذکر خیر و ثنایش اکثر بر زبان او جاری میبود و امام
احمد دختری داشت صالحه شب قیام مینمود و روز روزه میگرفت و اخبار
صالحین را دوست میداشت بسبب تعظیم پدر خویش مر امام شافعی را خود نیز
آنحضرت را معظم می پنداشت روزی با امام شافعی مهمان امام احمد شد
و دختر بطمع اینکه افعال آنحضرت به بیند و مقال آنجناب بشنود بسیار شاد شد
چون شب آمد امام احمد در وظیفه صلوة و ذکر خویش قیام نمود و امام شافعی
رض مستلقی بر پشت خویش استراحت فرمود و دختر تا فجر مراقبت این
امر میکرد و بامدادان به پدر خود گفت ای پدر تو عظمت شافعی رض بسیار

بیان میفرمودی شب او را نه نماز دیدم و نه ذکر و نه اوراد پدر و دختر
درین گفتگو بودند که امام شافعی رض برخاست امام احمد گفت کیف کانت
لیلتک شب چگونه بروز آوردی گفت شبی چون شب گذشته ام هیچ
وا برکی ندیدم که بر پشت افتاده صد مسئله ترتیب داده‌ام همه در منافع
مسلمین است بعد از آن وداع خواست و برفت احمد رض بدختر عفیفه
خویش گفت عمل شب وی که نایم بود افضلست از عمل من که قائم بودم
حرکات و سکنات بزرگان دین لله تعالی است و اقوال و افعال و
ذکر و فکر ایشان لله تعالی قیام ایشان طاعت است و نوم ایشان صدقه
و ذکر ایشان تسبیح و سکوت ایشان فکر و عمل ایشان شفا و رحمت للامة
لاجرم الله تعالی مدح ایشان فرموده و ائمه اسلام و قدوه انام گردانید

نظم
خلق را زیر گنبد دوار ٭ دیده‌ها کور و خوانده‌ای بسیار
همه بسیار گوی و کم دانند ٭ همه چون غول در بیابانند ٭ در نفاق و
خیانت و تلبیس ٭ درگذشته بصد درج ز ابلیس ٭ هیچ نا یافته

ز تقوی بوی ۞ تهی از آب مانده همچو سبوی ۞ آنکه بی تقوی هست در ره دین

آدمی نیست هست دیو لعین ۞ سر بسر طاعت و یقین تقوی است ۞ متقی شاه

جنت الماوی ست ۞ **الحکایة الرابعة** راوی گوید که چون امام شافعی

رض در خانه یحیی بن حسان که از میاسر بود مهمان شد طباخ او اعاده

تسیم طعام نمیکرد مگر در اسبوع یکبار روزی امام شافعی رض برای

اعادهٔ قسمی از طعام که مرغوب طبع خود یافته بود بطباخ فرمان داد آنگاه

طباخ آن طعام بر مائده نهاد یحیی بن حسان متغیر شد و از بید ماغی گفت

که ترا برای طبخ این طعام کدام حکم کرد آنحضرت فرمود من حکم دادم یحیی بسیار

شادمان شد و بطباخ که غلامش بود گفت تو لوجه الله بشکریه انبساط خاطر ابی

عبدالله الشافعی در منزل ما آزاد هستی و نظیر این حکایت شیخ عبدالله

الیافعی در کتاب خود نشر الریحان آورده که امام شافعی رض در بغداد

مهمان زعفرانی بود ضابطه الوان طعم نوشته بدست جاریه داده حکم کرد

که مطابق آن الوان طعم طبخ کن و خود با مردی مشغول مکالمه شد شافعی رض

آن ضابطه از دست کنیزک بگرفت و لونی دیگر بر آن افزود چون بر خوان
نشستند و زعفرانی آن لون دیگر بدید لونش از غضب بگردید و گفت
برای طبخ این لون ننوشته بودم جاریه گفت سیدی الشافعی نوشته است
گفت اگر در قول خود صادقی لوجه الله تعالی آزاد هستی و ضابطه را بخواست
هرگاه نظرش بر زعفران زار خط شافعی رض بیفتاد چهره اش از جوش
مسرت اینکه آنحضرت خود را بیگانه ندانست و بی اذن در مال خود تصرف
کرد چون گلنار افروخت و دایم الوقت از هر گونه اخلاص و خدمت آنحضرت
ذخیره شرف سعادت می اندوخت دامت صحبتهما و مودتهما
رحمة الله علیهما نظم با خردمند ساز و اد و ستد ٭ که
قوی تر شود خرد ز خرد ٭ اهل دین را جز اهل دین نگزید ٭ دین را
جز بدیده نتوان دید ٭ یار نا جنس تخم خواب آمد ٭ یار همجنس پای آب
آمد ٭ دوستان همچو آب ره سپرند ٭ گاه پا یا بهای یکدگرند ٭ گر نخواهی
دل از ندامت پر ٭ نبری از قرین نیک بهر ٭ الحکایة الخامسة

ابو العباس بن یعقوب میگوید که عبد الله بن صالح بن احمد بن حنبل کتاب اختلاف
الحدیث که از شافعی رضی است از من بعاریت خواست جزو اول وا داده
بودم پس از آن بانی بسفر ماندم هرگاه مراجعت کردم عبد الله بن صالح وفات
کرده بود شبی در منام او را ابو العباس سعید دیدم گفت از تو کتابی عاریت
خواسته بودم غیر از یک جزو ندادی گفتم چه میکنی بکتاب شافعی که او بر مذهب
شما نیست و نه شما بر مذهب او بانگشت سبابه خویش طرف آسمان
اشاره کرد و گفت لیس اکبر منه الخامسة السادسة احمد بن محمد بن
بنت الشافعی میگوید مادر زینب بنت محمد بن ادریس میگفت که من با مادر
خویش نشسته بودم زنی مرضعه که رضیعی در بغل داشت بیامد و با ما بکلام نشست
طفلش فریاد گریه بر آورد و پدرم هیبت شدیده داشت آن زن ترسید که
پدر من بیدار گردد پستان خویش در دهان آن صغیر نهاد و بسرعت تمام در سوی
دروازه شتافت و چون دروازه از مجلس ما مسافت بعیده داشت بسبب
اضطراب تمام در زن چنان اتفاق بود که آن طفل تلف گردد هرگاه پدرم

بیدار شد او رم مزاحمت با وی گفت یا ابن ادریس قریب بود که امروز تو سبب
قتل طفلی کردی رنگ آنحضرت سخت برسرخ گردید و کیفیت حال پرسید چون ماجرا
خبر یافت حلف کرد که ازین باز قیلوله نکند اگر بکند آسیا بر بالینش در طحن باشد
رحمة الله علیه **فصل چهاردهم** در اعتقاد آنحضرت در الٰهیات و ما یتعلق
بالنبوات و بیان معرفت آنحضرت باحکام اصول دین که بر آن اہل سنت
وائمہ سلف صالحین بودند رضوان الله علیهم اجمعین **الکلام فی الالٰهیات**
محمد بن اسمعیل بن الحیال میگوید که چون در ابتدای حال امام شافعی را در غل
مقید بمجلس ہرون رشید آوردند محمد بن الحسن و بشر المریسی در آنجا حاضر
بودند بشر گفت دلیل بر وحدانیت الله تعالی چیست گفت اختلاف
الاصوات من المصوات اذا کان المحرك واحدًا دلیل علی
ان الله تعالی واحد وعدم الضد فی الکمال علی الدوام
دلیل علی انه تع واحد واربع نیران مختلفات فی جسد واحد
متفقات علی ترتیبه فی استقامة التشکل دلیل علی انه تعالی

واحد واربع طبایع مختلفات فی الخافقین اضداد غیر اشکال
مولفات علی صلاح الاحوال دلیل علی ان الله تعالی واحد
وان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها
وبث فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب
المسخر بین السماء والارض لایات لقوم یعقلون کل ذلک
دلیلست بر آنکه الله جل ذکره واحدست لاشریک له بشر گفت
وما الدلیل علی ان محمدا رسول الله صلی الله علیه وسلم
شافعی رض فرمود قرآن منزل واجماع مسلمین بر آن وآیات معجزات که بر آن
حضرت ظاهر شد کل ذلک دلیلست بر آنکه محمد رسول الله است وبعد آنحضرت
مرسلی نباشد بشر گفت او جماع اجماع یکی اما چیز برا و انستکه بر آن ناس اجماع
نموده باشند آنحضرت فرمود آری مردم اجماع کرده اند بر اینکه اگر کسی مخالفت
این جا ضر یعنی امیر المومنین کند مقید گردد وهارون رشید سخت بخندید و حکم کرد که بجایزه

باهیایش بر داشتند آنحضرت با خلعت داد و پنجاه هزار درهم بخشید امام رازی
گوید که امام شافعی رض کلمات قلیله مذکوره فواید جلیله که جمع فرموده است زیاده
ازانست که متکلمین در کتب طویله خود ها ذکر کرده اند چون در معانی اندکی خفا
است لهذا تفسیر بعض کلمات ضرور افتاد تا فواید آن تمام و عواید ش عام گردد
فنقول وبالله التوفیق وبیده مفاتیح التحقیق واما قوله اختلاف
الاصوات من اللهوات الخ اعضائیکه در تکوین اصوات وحروف آلات
باشند و آن اعضا مخصوصه یعنی حلق و حنجره و لسان و اسنان و شفتان اند
با وجود اشتراک مردم درین آلات در اصوات مختلفه است حتی که در دنیا دو کس
که آواز ایشان من جمیع الوجوه متشابه باشد یافته نمیشوند پس اگر صانع قادر و حکیم
مطلق حلق و حنجره و لسان و اسنان و شفتان هر انسان را مخصص بکیفیات
مخصوصه که بسبب آن بدان صوت معین مختص شده است نمیکرد آن اختصاص
حاصل نمیشد و اضافه این اختصاص سوی طبیعت نطفه و رحم و طبایع و افلاک و
انجم ممکن نیست چه نسبت کل الی الکل علی التسویه است پس باقی نماند مگر

جزم باسناد این اختصاصات بسوی فاعل مختار جل جلاله چنانکه دو انسان که آن از این
هر دو متشابه باشد در دنیا یافت نمیشوند همچنان دو انسان که صورت ایشان متشابه
بود معانی و متشابه نیستند این نیز بر وحدانیت صانع حکیم جلت قدرته و
عظمت حکمته از اعظم دلائل است و سوی این دو نوع از دلالت اشاره
است بقوله تعالی ومن آیاته خلق السموات والارض واختلاف
السنتکم والوانکم ان فی ذلک لآیات للعالمین واما قوله و
عدم الضد فی الکمال علی الدوام دلیل علی انه واحد تقریرش
چنین است که بدن هر انسان از حالی بحالی منتقل میگردد چه اول صبی است پس از آن
شاب پس کهل پس از آن شیخ نیست و هر یک چار است و بارد که ضد یکدیگر اند با وجود
اختلاف این احوال آثار او صورت و صورت بر نهج اول باقی و محصول
از ضد عدم بنیم و استنتیم که بقای صورت و صورت بسبب آنست که فاعل حکیم
احوال و هیئات باقی و داشته است واما قوله واربع نیران مختلفات
فی جسد واحد الی آخره در بدن چهار آتش است احدها آتش شهوت

و آن حرارتیست که مقتضای شهوت جماع در بدن جوش میخورد و دومینها آتش غضب
است و آن حرارتیست که وقت استیلاء غضب فوران میکند و ثالثها آتش گرسنگی
است و آن حرارتیست که باعضاء مویّره در هضم طعام قائم است و رابعها آتش عشق
است شرحش کردن آتش بچراغ جستن سبب **الکلام فی القرآن** شعیب
مصری میگوید شنیدم شافعی رض را که میگفت قرآن کلام الله غیر مخلوق است
مردی گفت ودلیل بران چیست آنحضرت سر خود بالا برداشت و فرمود آیا اقرار
میکنی که قرآن کلام الله تعالی است گفت آری آنحضرت فرمود قال الله تعالی
وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ
اللهِ و قال الله تعالی وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا پس از ان آنحضرت
فرمود اقرار داری بان الله کان و کان کلامه او کان الله و
لم یکن کلامه از و گفت بل کان الله و کان کلامه آنحضرت
تبسم کرد و فرمود ای کوفیان اقرار میکنید بان الله کان قبل القبل و کان
کلامه پس این قول شما از کجا است که کلام الله سوی الله یا غیر الله یا دون

[illegible]

الله است این اشاره است بسوی قول متکلمین که میگویند هر که متکلم نباشد ناقص بود پس اگر
در ازل متکلم نبود ناقص باشد و این محالست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
از شافعی رض مرویست که دو کس که یکی مسلم بود و دیگری یهودی پیش عیسی بن
ابان قاضی بصره بخصومت رفتند یهودی گفت او را سوگند ده قاضی گفت سوگند
میدهم او را بالله الذی لا اله الا هو یهودی گفت تو زعم داری که قرآن
مخلوق است والله الذی لا اله الا هو داخل قرآن است او را سوگند بخالق
ده نه بمخلوق عیسی متحیر گشت وگفت جمع کردن قرآن مخلوق است شافعی رض مر
او را فرمود کفرت بالله العظیم این تمیز نیست که لا اله الا هو ذات
موصوف بصفات است پس قدم اله مقتضی قدم ذات وصفات بود معاپس هر که
انکار قدم صفات کرد قول بقدم اله بروی متعذر گشت وهذا کفر و آنحضرت قرات
قرآن را از کسب قاری نگردانیده تا آنکه اضافت قرأت سوی قاری نموده
پس در قول آنحضرت القرآن کلام الله دلالت است بر آنکه آنحضرت
میان قرأة و قاری تفریق میفرمود و قرأة را از کسب قاری میگردانید

و در مقر و اعتقاد و تند اشت که کلام غیر مخلوق ست الکلام فی اثبات الشیة لله

عز و جل وهی من الصفات الذات وفی اثبات القدر رد

خلق الافعال شافعی رض مغز و قال الله عز و جل وما تشاؤن

الا ان یشاء الله الله تعالی خلق خود را اگاهانیده است که مشیت

مراد ایشانست نه خلق را و مشیت خلق نمیشود مگر اینکه مشیت الله تعالی

باشد و مشیت ارادة الله عز و جل است امام رازی میگوید که درین کلام

امام شافعی رض اشاره سوی دلیل قوی بمشیت قضا و قدر کرده است و

تقدیرش چنین ست که صدور فعل از عبد موقوف بر انست که حاصل شود در قلب او

مشیت آن فعل و حصول ان مشیت موقوف بر مشیت دیگر از قبل عبد نیست و

الا التسلسل لازم آید پس ضرور رسید از انتهای آن مشیات سوی

مشیت دیگر که حادث گردد بمشیت الله تعالی و برین تقدیر کل بقضای

الله تعالی باشد معتزله گویند که قوله تعالی فمن شاء فلیؤمن و

من شاء فلیکفر تصریح است بر اینکه کل مشیت عبد بود جوابش چنین داده

ترجمہ شافعی ... (marginal notes, largely illegible)

اندکه بر قول قضا و قدر این آیه از اقوی دلایل است چه این آیه دلالت وارد

بر اینکه صدور فعل از عبد موقوف است بر بودن او شائی مر آن فعل را و قوله

تعالی وما یشاؤن الا ان یشاء الله دلیل است بر اینکه حصول مشیت برای

عبد موقوف است بر بودن الله تعالی شائی مر آن مشیت را و موقوف بر موقوف

علی الشئی موقوف بر آن شئی بود پس این هر دو آیه مجموعها دلیل قاطع است بر آنکه

کل بقدر الله تعالی است امام شافعی رض فرماید که مروی از امیر المومنین علی

ابن ابیطالب کرم الله وجهه عرض کرد یا امیر المومنین خبر ده مارا از قدر فرمود

دریای عمیق است خود را غریق آن مکن باز گفت یا امیر المومنین خبر ده از قدر

فرمود خانه تاریک است اندر و نش میا باز التماس کرد فرمود سر خدا است

ازان بحث مکن باز درخواست همان مسئله نمود فرمود انه امر بین امرین

لا تجبیر ولا تفویض گفت یا امیر المومنین فلان کس قائل باستطاعت

است فرمود که او را حاضر حضرتش کردند امیر المومنین چون او را بدید بقدر چهار

انگشت سیف خود را از نیام بکشید و فرمود مالک شدن تو مر استطاعت

را با خداست یا بغیر خدا و بر حذر باش از آنکه اگر قایل باشی بعد ما شوی مرتد گردی و گردنت
بزنم آنکس بحیرت در ماند عرض کرد یا امیر المومنین چه بگویم فرمود بگو مالک استطاعت
میشوم بخدا آنکه اگر خواهد مرا مالکش گرداند امام شافعی رض فرماید که ناس اعمال خود
را پیدا نمیکنند بل هی خلق من الله تعالی وفعل للعباد امام رازی
میگوید که این کلام ماخوذ از قرآن است قال الله تعالی وما رمیت اذ
رمیت ای رمیت خلقا اذ رمیت کسبا وقال الله جل ذکره
کما اخرجك ربك من بیتك بالحق ثم قال تعالی اذ اخرجه
الذین کفروا اضافت این اخراج سوی نفس خود بخلق کرد و سوی عبد
باب الکلام فی اثبات الرویة جرجانی میگوید شنیدم ربیع را
که میگفت روزی نزد شافعی رض نشسته بودم کتابی از صعید که نام موضعیست
رسید و دران نوشته بودند که الله تعالی میفرماید کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون اگر الله تعالی بسخط و قهر قومی را محجوب کند دلالت
دارد بر آنکه جماعتی او تعالی عز و جل بسبب رضا خواهند دید گفتم یا سیدی

[illegible]

تو بدین جزا داده شوی فرمود والله لم یوقن محمد بن ادریس انه یری
ربه فی المعاد لما عبده فی الدنیا ابن حزم میگوید شنیدم شافعی رض
را که میگفت قوله تعالی کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون دلیل
است بر آنکه اولیاء او تعالی شانه روز قیامت او را خواهند دید سعد بن اسد آورده
که من شافعی رض را گفتم که در حدیث رویت چه میگوئی فرمود هر حدیثیکه بصحت رسد
که از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است قول من همان حدیث بود اگرچه آن حدیث
بمن نرسیده باشد الکلام فی الایمان ربیع گوید شنیدم شافعی رض
را که میفرمود ایمان قول و عمل است و زیادت و نقصان می پذیرد و نیز آنحضرت
گفته که اکثار صلوة را بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم در کل حالات دوست دارم چه ذکر
الله تعالی و صلوة بر مصطفی علیه الصلوة والسلام ایمان بالله و عبادت خدا است
و فاعل آن انشاء الله تعالی مستحق اجر خواهد شد باید دانست که اعمال از دین است
و دین همان اسلام است و اسلام همان ایمان بلا شک و لازم می آید که گفته شود این
اعمال از دین است و گفتن ما که دین همان اسلام است موافق قول الله تعالی است

ان الدین عند الله الاسلام و یک برون اسلام و ایمان بر آن است که
اگر ایمان غیر اسلام بودی هر آینه عند الله مقبول نشدی لقوله عز و جل و من
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هرگاه ایمان عند الله مقبول
افتاد و دانستیم که آن همان اسلام است پس ثابت شد با ذکرنا که این اعمال از دین
است که دین اسلام است و اسلام همان ایمان است پس لازم آمد که گفته شود این اعمال
از ایمان است چون این ثابت شد پس به ثبوت رسید که ایمان زیادت و نقصان
می پذیرد باید دانست که برین مذهب این قوی دلائل است و نیز آنحضرت حجت
دیگر آورده که هرگاه الله تعالی قبله را از بیت المقدس بسوی بیت الحرام گردانید
قوم عرض کردند نمازیکه سوی بیت المقدس گذارده ایم حالش چه باشد الله تعالی
این آیه نازل فرمود و ما کان الله لیضیع ایمانکم پس صلوة را ایمان نام کرد
و نیز بران حجت گرفت که ایمان بطاعات زیادت گیرد و بانتقام آن نقصان
پذیرد و این دلالت دارد برآنکه طاعات از ایمان است بیان اول قوله تعالی است
و اذا انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما

الذین امنوا فزادتهم ایماناً وهم یستبشرون وقال انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم هدی هرگاه ثابت شد که ایمان بازدیاد طاعت زیاده میگردد و بنقصان آن ناقص میشود ثابت گشت که طاعات داخل اسم ایمان است چه معرفت قول زیادت و نقصان نمیکند و قابل زیادت و نقصان اعمال است پس ثابت گردید که اعمال داخل تحت اسم ایمان بود مردی از شافعی رحمه الله پرسید که کدام عمل عند الله افضل است فرمود چیزیکه بغیر آن درست نباشد گفت آن چیست فرمود ایمان بالله الذی لا اله الا هو و درجه و منزلت اعلی و اسنی و اشرف اعمال است آن مرد گفت ایمان قول و عمل را گویند یا قول بلا عمل است فرمود ایمان عمل لله تعالی است و قول بعض آن عمل است آن مرد عرض کرد که تفصیل کن تا بفهم فرمود برای ایمان حالات و درجات و طبقات اند و آن تام است و ناقص و زاید مرد گفت آیا ایمان تام و ناقص و زاید میگردد فرمود آری گفت بچه دلیل فرمود الله جل ذکره ایمان بر جوارح بنی آدم فرض گردانید و آنرا بر جوارح تقسیم و تفریق فرمود بعض ازان اعضا قلب است که بدان تعقل و تفقه و تفهم کرده

ز یاده گردیده
ایمان بطاعت
سبب زیاده
سبب نقص میشود
ایمان در نقص
ز یاده زیاده
ایمان نقص و زیاده
نقص و زیاده

میشود وآن امیر مدن است وبغیر رای وامراد چیزی از جوارح صادر نمیگردد وبعض از ان چشم وگوش است که بدان دیده وشنیده میشود وبعض از ان دست وپا که بدان بطش ومشی حاصل است وبعض ازان فرج ولسان وسر است که وران وجه بود وچیزیکه بقلب فرض آمده غیر آنست که بزبان فرض است وفرض گوش غیر فرض چشم بود وهمچنین فرض دست غیر فرض پا وفرض فرج غیر فرض وجه باشد پس چیزیکه الله تعالی از ایمان بر قلب فرض گردانیده اقرار ومعرفت ورضا وتسلیم است بان الله لا اله الا هو وحده لا شریك له لم یتخذ صاحبة ولا ولدا وان محمدا صلی الله علیه وآله وسلم عبده ورسوله والاقرار بما جاء من عند الله من نبی او کتاب پس این چیزیست که الله تعالی بر قلب فرض گردانیده وآن عمل وی است مگر کسیکه اکراه کرده شود وقلب وی مطمئن بایمان باشد قال الله سبحانه الا بذکر الله تطمئن القلوب وقال الله تعالی من الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم وقال الله وان تبدوا ما فی انفسکم او

ایمان است ... (حاشیه)

یحفوه یحاسبکم به الله فیغفر و فرض بر لسان قول و تعبیر از اعتقاد و
اقرار قلب است قال الله تعالی فی ذلک قولوا امنا بالله وقال سبحانه
وقولوا للناس حسنا و فرض بر گوش ها تنزه و غض از استماع کلمات
حرام بود وقال الله تعالی وقد نزل علیکم فی الکتاب ان اذا
سمعتم ایات الله یکفر بها ویستهزؤ بها فلا تقعدوا معهم حتی
یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذا مثلهم پس از آن وضع
نسیان را استثنا فرمود فقال جل ثناءه واما ینسینک الشیطان
ای قعدت معهم فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظلمین
وقال الله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه الایه وقال سبحانه وتعالی قد افلح المومنون
الذینهم فی صلوتهم خاشعون الی قوله للزکوة فاعلون
وقال تعالی واذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه وقال سبحانه
وتعالی واذا مروا باللغو مروا کراما این همه حکم که در بیان آنست

که بدان فرج نگاه دارد و فرض چشم آنست که سوی محرمات نظر نکشاید و از منهیات
چشم بندد و قال الله تبارک و تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم
و یحفظوا فروجهم الآیتین نهی کرد از آنکه احد هم سوی فرج برادر خود نظر
کند و حفظ است فرج خویش تا بداند آنکه دران بنگرد و هر چیز که در حفظ فرج فی کتاب
الله فهو من الزنا الا هذه الآیة فانما من النظر این ست چیزی که الله
تعالی بر چشم فرض ساخته از غض بصر و آن عمل چشم است و این عمل از ایمان بود
پس از آن الله تعالی آنچیزیکه بر قلب و سمع و بصر فرض ساخته در یک آیه خبر
داده و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا یعنی بر فرج فرض کرد که هتک ما
حرم الله علیه نکند قال سبحانه و تعالی والذین هم لفروجهم
حافظون و قال تعالی و ما کنتم تستترون ان یشهد
علیکم سمعکم و لا ابصارکم و لا جلودکم الآیه مراد بجلود
فروج و افخاذ است و این چیزیست که الله تعالی بر فروج از حفظ آن عما

مجمل لند فرض گردانیده و این عمل فرج است و هو من الایمان و فرض بر دستها

آنست که بطش سوی ما حرم الله نکند و بطش دست سوی ما امر الله نصدقه و صله

رحم و جهاد فی سبیل الله و طهور برای صلوة بود یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم

الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا

برؤسکم الی آخر الایة وقال سبحانه فاذا لقیتم الذین کفروا

فضرب الرقاب الی قوله فاما منا بعد واما فداء چه ضرب و حرب

و صله رحم و صدقه استعمال و علاج اوست و فرض بر پایها آنست که سوی ما حرم

الله مشی نکند و لا تمش فی الارض مرحا الایة و فرض بر وجه سجود

الله تعالی است در شب و روز و مواقیت صلوة قال الله تعالی یا ایها

الذین آمنوا ارکعوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر

لعلکم تفلحون وقال تعالی وان المساجد لله فلا تدعوا

مع الله احدا مراد مساجد چیزیست که بران بنی آدم در نماز خویش سجده

میکنند جبهه و غیره و این چیزیست که الله تعالی برین جوارح فرض گردانیده و آنرا

طهور نام کرد وصلوة را بایمان مسمی ساخت وقتیکه الله تعالی وجه نبی خود را از صلوة سوی بیت المقدس طرف بیت الحرام بگردانید قوم شانزده ماه سوی بیت المقدس نماز گذارده بودند عرض کردند یارسول الله ارایت صلوتنا التی کنا الی بیت المقدس ما حالها وحالنا الله تعالی یرد وما کان الله لیضیع ایمانکم نازل فرمود وصلوة را بایمان موسوم کرد پس هرکه رسید بحضرت رب ورا الحالیکه هر عضو از اعضا ما امر الله به وفرض علیها ادا کنده بود دید رب خود را در الحالیکه مستکمل الایمان است از اهل جنت اگر از ان متعمد گاهی چیزی را ترک کرده باشد دید پروردگار خود را ناقص الایمان آنگه گفت تعریف نقصان واتمام ایمان کردی وزیادت ایمان از کجا آمد شافعی رض فرمود قال الله جل ذکره واذا ما انزلت سورة فمنهم من یقول ایکم زادته هذه ایمانا فاما الذین امنوا فزادتهم ایمانا وهم یستبشرون واما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجسا الی رجسهم الآیة وقال سبحانه انهم فتیة امنوا بربهم وزدناهم

هم هدی اگر این ایمان کل واحد باشد و نقصان و کمال را در ان مجال نبود فضل برای احدی نباشد و مردم برابر و تفضیل باطل گردد و لکن تمام ایمان مومنان داخل جنت اند و بزیادت در ایمان تفاضل مومنان بدرجاتست عند الله و بنقصان از ایمان مفرطون و اخل نار شوند قال الشافعی رضی الله ان الله جل ذکره سابق بین عباده کما سوبق الخیل یوم الرهان الله تعالی سبقت انداخته است میان مسلمانان چنانکه سبقت انداخته شد میان اسپان روز شرط باز فضیلت داد عباد خود را موافق درجه های ایشان از پیش دستی پس هر مرد را بدرجه سبقت او گردانید در ان درحق او نقصان را نخواهد داشت و مسبوق بر سابق و مفضول بر فاضل تقدیم نخواهد یافت

الکلام فی النبویات والقول فی تفضیل محمد صلی الله علیه وآله وسلم علی جمیع الخلق

شافعی رض فرماید که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خیر خلق رب العالمین است الله تعالی هر صفتیکه پیغمبری عطا نموده زیاده از ان واکثر بر ان بمحمد صلی الله علیه وآله وسلم کرامت فرموده

چنانکه الله تعالی عیسی بن مریم علیهما السلام را احیای موتی عطا کرد پیش از آنکه برای سرور
عالم صلی الله علیه وآله وسلم منبر ترتیب یابد در پهلوی ستونی خطبه میخواند چون
آنحضرت بر منبر نشست آن ستون بفراق خواجهٔ عالم صلی الله علیه وآله وسلم
نفیر برآورد واحیای خشبه اعظم است از احیای موتی و موسی علیه السلام فلق بحر
داشت وآنحضرت فلق قمر واین اعجب از انست چه آن آیه سماویست و برای
موسی علیه السلام انفجار آب از حجر بود وآنحضرت علیه الصلوة والسلام از
اصابع مبارک انفجار آب میفرمود واین اعجب است چه خروج آب از حجر معتاد است
واما خروج آن از گوشت و خون اعجب واغرب اگر ریاح بسلیمان علیه السلام مسخر بود
آنحضرت علیه افضل الصلوة واکملها بمعراج معزز ومفتخر **القول فی الخلفا**
الاربعة رضی الله عنهم امام شافعی رض میفرماید که افضل ناس بعد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر است پس از ان عمر پس از ان عثمان پس
از ان علی رضوان الله علیهم اجمعین بعد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مردم
مضطرب شدند پس برادیم سما بهتری غیر از ابی بکر نیافتند بنا بران آنحضرت را

بر رقاب ناس برگزیدند در خلافت ابی بکر مردم اجماع کردند و ابوبکر عمر را خلیفه
گرفت و عمر امر خلافت را در شش کس بشوری انداخت که یکی از این شش
کس تولیت خلافت ممتاز گردد خلافت بر عثمان قرار یافت پس از آن بر علی
رضی الله عنهم و نیز امام شافعی رض در خلال ذکر مسئله خلافت ابی بکر میفرمائید
که زنی بحضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم بیامد و سوال چیزی نمود
فرمود حالا بر گرد در وقت دیگر بیا آن زن عرض کرد که اگر بیایم و ترا نیابم زن
ازین کلام موت آنحضرت علیه الصلوة والسلام مراد داشت فرمود اگر مرا نیابی
پیش ابی بکر برو محمد بن عبدالاعلی میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت روزی
نزد امام شافعی رض ذکر امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در میان آمد
مردی گفت که دوری مردم از علی کرم الله وجهه بنا بر آن بود که آنحضرت مبالات
بکسی نداشت شافعی رض فرمود مهلا یعنی آهسته باش و بایست و زودی
مکن که در آنحضرت چهار خصال بود که یکی از آن در دیگری یافته نمیشد پس
حق بجانب آنحضرت است که از کسی مبالات نفرماید چه امیرالمومنین علی کرم الله

وجهه زاهد بود و زاهد مبالات دنیا و اہل دنیا ندارد و عالم بود از کسی مبالات نکند و شجاع و دلیر بود و شجاع را مبالات احدی نباشد و شریف بود و شریف مبالات کسی ندارد و پس از ان شافعی رض این ابیات انشاد فرمود **شعر**

شهدت بان الله لا شئ غیره	واشهد ان البعث حق واخلص
وان عری الایمان قول مبین	وفعل زکی قد یزید وینقص
وان ابا بکر خلیفة احمد	وکان ابو حفص علی الخیر یحرص
واشهد ربی ان عثمان فاضل	وان علیاً فضله متخصص
ائمة قوم یقتدی بفعالهم	لحی الله من ایاهم یتنقص
فما الغواة یشتمون سفاهة	وما السفیه لا یجاب فیحرص

ابراهیم بن عبد الله بن الحجری آورده که من شافعی رض گفتم که غیر از تو ہاشمی راندیدم که ابو بکر و عمر را بر علی تقدیم داده باشد گفت علی کرم الله وجهه ابن عم من و ابن خاله من است و من مردی از عبد مناف ام و تو مردی از بنی عبد الدار اگر این نسبت سبب اکرام باشد من بدین نسبت از تو اولی باشم لکن اصل ام

چنان نیست که تو حساب و شمار میکنی بیهقی آورده که امام شافعی طاعت کسیکه
از مسلمین و در غیر معصیت الله غلبه بسیف کند واجب میدانست حرمله میگوید شنیدم
شافعی رحمه الله میگفت هر که از اهل اسلام بزور شمشیر بر خلافت نشیند و
مردم بر او اجماع کنند پس او خلیفه است با وی غزا توان کرد و پس وی نماز توان
گذارد و هر که چنین نکند او صاحب بدعت باشد ابو داود سجستانی آورده
که یحیی بن معین امام شافعی را منسوب بتشیع نزد امام احمد بن حنبل گفت میگویم که آنحضرت
امامی از ائمه مسلمین بود یحیی گفت در یک کتاب او دیدم که در مسئله قتل بغات
از اول تا آخر حجت بعلی ابن ابیطالب کرم الله وجهه آورده است احمد بن حنبل گفت
عجب از تست که چنین میگوئی چه اول کسیکه ازین امت مبتلا بقتال اهل بغی شد
امیر المومنین علی کرم الله وجهه بود آنحضرت قتال بغات را مسنون فرمود و
احکام بغات از نبی صلی الله علیه وآله وسلم و از خلفای ثلثه مروی نیست یحیی
منفعل شد و ساکت ماند یونس بن عبد الاعلی میگوید که شافعی رض میفرمود
عمر بن عبد العزیز را که او را بسبب عدالت و حسن سیرت خلیفه پنجم میگفتند از اهل صفین

پرسیده شد گفت آن خونهائیست که الله تعالی از ان دست ما را پاک داشت پس
دوست ندارم که بآن خونها لسان خویش را خضاب و هم بیهقی میگوید که این رای
حسن و قول جمیل است از عبد العزیز در سکوت از ما لا یعنی چه او حجت بقولی نکرد
اما اگر کسی را حاجت تعلم سیرت در قتال فیئه باغیه باشد ضرورست او را از متابعت
سیرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در قتال بغات و نیز لابد است
او را که اعتقاد کند که امیر المومنین علی کرم الله وجهه در قتال خود با ایشان محق
بود هرگاه آنحضرت محق باشد هر آینه خصم آنحضرت در قتال و خروج بر آنحضرت
مخطی خواهد بود و از اسلام خارج نخواهد شد چنانکه بیهقی از امام شافعی
رض حکایت کند که آنحضرت فرمود قال الله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ
اقْتَتَلُوْا فَاَصْلِحُوْا بَيْنَهُمَا الی قوله وَاَقْسِطُوْا اِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِيْنَ
پس الله تعالی قتال طایفه را ذکر کرد و ایشان را مومن نام نهاد و بقتال باغیه حکم فرمود
و باغیه مسمی بایمان اند حتی تفیئ الی امر الله چون وفای امر الله کنند احدی را
نمیرسد که با ایشان قتال کند کل ذلک دلالت دارد بر اینکه شافعی رض

در حق امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه اعتقاد آن داشت که آنحضرت در قتال
کسیکه بر آنحضرت خروج کرده محق بود و معاویه و کسانیکه بر آنحضرت خروج کردند بسبب
بغاوت از ایمان بیرون نیامدند چه الله تعالی جمیع هر دو طایفه را مؤمن نام کرده و آیه عام
است مثال امیرالمؤمنین علی رضی الله تعالی عنه در قتال ایشان قایم مقام قتال
امام عادل است با مؤمنی که از اطاعت او خروج کند و قصد آنحضرت حمل ایشان
برجوع الی الطاعة بود کما قال الله تعالی وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا الی قوله فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله
بیهقی آورده که چون از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از اهل جمل پرسیدند
فرمود اخواننا بغوا علینا فقاتلناهم فقد فاؤا فقبلنا منهم هرگاه
ذکر اهل صفین نزد عبدالله بن عمر میگذشت میفرمود قومی بودند که مبتلا فتنه شدند
قریب است که الله تعالی ما را و ایشان را ببخشد پس میگوئیم ما چیزیکه سلف ما
در حق هر واحد از طایفتین عند الحاجت گفته اند و از چیزیکه سکوت کرده اند
ما نیز سکوت ورزیم و استغفار و آمرزش جوئیم والله ولی العصمة و

التوفیق ابن عبد الحکم میگوید شنیدم شافعی رض را که میگفت نمی بینم مردم را که شتم
اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گرفتار شده اند مگر اینکه ایشان بدین سبب
وشتم ثواب صحابه را عند انقطاع عملهم زیاده میکنند و قریب باینمعنی ربیع نیز
از امام شافعی رض روایت کرده که آنحضرت گفت مگر اینکه خدا میدهد ایشانرا حسنات
حالانکه ایشان اموات اند **الکلام فی جملة الصحابة رضی الله**
تعالی عنهم زعفرانی آورده که شافعی رض در رساله قدیم نوشته که الله
تبارک وتعالی بر اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در قرآن وتوریت
وانجیل ثنا فرموده وجهت فضیلتیکه بعد ایشان دیگریرا نرسد بر زبان مبارک سرور
عالم صلی الله علیه وآله وسلم برای ایشان سبقت یافته رحمهم الله وهنّاهم
ما اتاهم من ذلک ببلوغ منازل الصدیقین والشهداء والصلحین
ثم ادّوا الینا سنن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عامًّا
وخاصًّا وعزمًا وارشادًا وعرفوا من سنته ما عرفنا وجهلنا و
هم فوقنا فی کل علمٍ واجتهادٍ وورعٍ وعقلٍ وارائهم لنا واولی احمد

بنا من اراثنا عندانفسنا والله اعلم **فصل پانزدهم** در ذکر چیزیکه

در فضل علم و ترغیب وران از آن امام جهان مرویست و غیر ذلک از فواید و فضایل

بسیج میگوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود طلب علم افضل از نافله است و در روایت

دیگر آمده که آنحضرت گفت که بعد ادای فرض چیزی افضل از طلب علم نیست و آنحضرت

میفرمود شنیدم ابن عیینه را که میگفت کسی را در دنیا چیزی افضل از نبوت داده نشد

و بعد نبوت افضل از علم فقه و در آخرت افضل از رحمت داده نشد شافعی رض

فرموده هرکه اراده دنیا یا آخرت دارد بروی طلب علم لازمست و نیز میفرمود

که هیچکس فیروزی نیافت در علم مگر آنکه طلب علم کرد بقلت معیشت و من طلب قیمت

قرطاس میکردم و بر من دشوار می آمد و علم بملک و تمنی نفس حاصل نشود هرکه بذلت نفس

و ضیق عیش و خدمت علم و تواضع نفس طلب کرد فیروزی یافت و صلاحیت طلب

علم کسی را رسد که اگر او را قمیصی باشد ازار نبود و اگر ازاری بود قمیص نباشد

نظم تا تو در بند آن و این باشی ۞ سایه پرورد و نازنین

باشی ۞ نشود کس بکنج خانه فقیه ۞ کم بود مرغ خانگی را بیه ۞ هرکه او خورده

نیست دود چراغ ٭ نه نشیند بکام دل بفراغ ٭ به تمنا تو مرد ره نشوی ٭ تا بپاس
خود دار تا به نشوی ٭ و نیز از آنحضرت مرویست که میفرمود طالب علم محتاج سه خصال
است اول طول عمر دوم سعت معیشت سوم ذکا امام احمد میگوید که این روایت
مخالف روایت مذکوره نیست چه اراده آنحضرت از روایت مذکوره حکایت
غالب احوال مردم است در زهادت اهل رقت و طلب علم و قلت صبر ایشان
در طلب اگر در معیشت ایشان سعتی باشد طلب قوت ایشان را از تعلم باز نخواهد
داشت و درین باب بعض ثقات این دو بیت از امام شافعی رض روایت کرده
اند

شعر

یا لهف نفسی من شیئین لو جمعا	عندی لکنت اذا من اسعد البشر
کفاف عیش یقینی ذل مسئلة	وخدمة العلم حتی ینقضی عمری

و نیز آنحضرت میفرمود هر که بیاموزد علمی را که دران باریک بینی و موشگافی کند
تا دقایق علم را ضایع نگرداند و نیز فرموده مثل کسیکه طلب علم بلا حجت کند مثل حاطب
لیل است که پشتاره هیزم بر میدارد و شاید که دران ماری باشد و او را نیشی

فرزند و این کس از آن بار خبر ندارد و از آنحضرت پرسیدند که طلب تو مر علم را بچه درجه باشد
فرمود طلب بکند ولد خود را که گم کرده باشد و غیر از وی او را فرزندی نبود و پیغمبر فرمود هر که
علم را دوست ندارد در وی خیری نباشد و با چنین کس معرفت و صداقت نتوان
داشت و نیز از کلام آنحضرت است که پیغمبر فرمود که زینت علما تقوی است و حلیهٔ ایشان
حسن خلق و جمال ایشان کرم نفس و نیز آنحضرت پیغمبر فرمود که حکیمی بحکیمی نوشت
که ای برادر بدرجهٔ علم رسیدهٔ زنهار بظلمت ذنوب علم خود را مندرس مگردان
تا در روزیکه اهل علم در نور علم خویش سعی و جولان کنند در ظلمت فرو نمانی و نیز
فرموده که فقر علما فقر اختیاریست و فقر جهال فقر اضطراری و نیز فرموده که مناظره و مقابله
با بر ناظر و قادر از ازالهٔ علمست احمد بن حنبل میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت
شافعی رض مارا فرمودی که از ما شما اعلم بحدیث هستید اگر نزد شما حدیثی از نبی صلی
الله علیه و آله و سلم بصحت رسد مارا بگوئید تا بران اخذ کنیم طریق اهل ورع از اهل
حدیث و فقه چنین بوده است که در اخذ بعض ایشان از بعض استنکاف نداشتند
تا در دین خویش بر خیریت باشند و بالله التوفیق و نیز آنحضرت میگفت

که علما و فقها اولیا حق تعالی اند و رنه در اد را آخرت ولی نباشد ما اتخذ
الله ولیا جاهلا فقط برای علم اینقدر فضیلت کافی است که اگر مدعی این فضیلت
را الفضیلتی زاید که در روی نباشد نسبت دهند شاد مان گردد و ذلیت جهل اینقدر
بسنده است که جاهل از جهل تبرا میکند و اگر او را بجهل منسوب کنند در غضب آید ربیع
میگوید که در منزل شافعی رض اکثر شبها خفتم و آنحضرت شب را سه بخش نموده
بود در ثلث اول کتابت میکرد و در ثلث ثانی نماز میگذارد و در ثلث ثالث
بخواب میرفت و در هر ماه سی ختم قرآن مینمود و در رمضان شصت ختم سوا
چیزیکه در صلوة میخواند و در خواندن قرآن بسیار خوش آواز بود جعفر بن ابی عثمان
طیالسی میگوید که بعض فقهاء اهل بصره در مسجد پیش شافعی رض آمدند و روبروی
آنحضرت قرآن بود فرمود شما را فقه از قرآن بی نیاز گردانید و من نماز خفتن میگذارم
و مصحف را در برو خود می نهم تا صبح آنرا اطباق نمیکنم و نیز آنحضرت فرموده که من گاهی
نه بصدق و نه بکذب بخدا حلف نکردم و چه در رشتا و چه در صیف و چه در حضر و
چه در سفر و غیره غسل روز جمعه ترک ننمودم والله المحمود واساله الاجر و

التوفیق و نیز آنحضرت فرموده که از بیست سال سیر نخوردم الا یکبار و باز دست بدهان کرده آنرا بقی برآوردم بیهقی میگوید که این عمل آنحضرت برای آن بوده که شیخ معتنی طلب و معطی بعض عقل و نقل بدن از اجتهاد است و اهل حقایق آنرا غیر محمود میدانند و آنحضرت از شبع تنزه میفرمود و در جماع نیز با قل کفایه اختیار میکرد و تلذذ در زیادت ترک میداد روزی عبدالله بن عبدالحکم شافعی رض گفت که اگر اراده سکونت مصر داری قوت یکساله کرد آر و مجلس سلطان لازم گیر تا معزز باشی در جواب فرمود که هر کرا التقوی عزت نداده باشد او را عزتی نبود و من در عزت متولد شدم و در حجاز تربیت یافتم و نزد ما قوت یک شبه نبود از گرسنگی نمردیم اگر دینار را در بازار بیاد برند و بفروشند بانی خریداری نکنم که آفات آنرا نیکو میدانم بر سر که شدت شهوت حب دنیا غلبه آرد او را عبودیت اهل دنیا لازم آید و هر که راضی بقنوع گشت خضوع از وی زوال گرفت **نظم** چیست دنیا سرای آفت دشره نرم و رنگین و از درون پر زهر ٭ در غرورش تو نگر و درویش ٭ شاد محو خیال کج اندیش ٭ تو که در بند تن گرفتاری ٭ مسکنش از بهر او چنین خواری ٭ جهل کسرا

پیری ندهد ؛ وآز کس را توانگری ندهد ؛ آز چون آتش است و تن هیزم ؛ آب و آتش
بهم چه آمیزم ؛ حرص بگذار و نز آز دست بدار ؛ حرص و آز هست مایه تیمار ؛ هر
حرص را امام کند ؛ خواب و خور را بخود حرام کند ؛ هست هر زمانه بالکینه ؛ سیر
دار و میان لوزینه ؛ از پس گندمی و زین عالم ؛ چند باشی برهنه چون آدم
و نیز آنحضرت فرموده که هر که دوست دارد که الله تعالی در دل او بگشاید
و قلب او را منور گرداند و ینابیع حکمت از دل جاری سازد لازم است او را
که خلوت گزیند و قلت اکل و ترک مخالطت سفها و بعض اهل علم که با ایشان
انصاف و ادب نبود اختیار کند یونس بن عبد الاعلی میگوید که شافعی رض
بمن فرمود که اگر جهد تمام کنی که کل مردم از تو راضی باشند امکان ندارد پس
عمل خود را خالص کن و لله عزوجل نیت بدار وهیچکس نباشد که او را محب و مبغض
نبود پس گو که مرد با اهل طاعت الله عزوجل صحبت گیرد محمد بن قطر از شافعی رض
آورده که داود علیه السلام بمناجات میگفت ای پروردگار من باش با پسر من سلیمان
چنانکه بودی با من وحی رسید بگو پسر خود را که باشد با من چنانکه تو با من بودی

تا گر من برای او باشم از شافعی رض سوال کردند که شخصی برای عاقل ترین بلد
وصیت کرد آن مال بکدام میرسد فرمود بزاهد و متقی ترین مردم چه هر که دوست
دار دو نیارا که مبغوض خداست نادان و کم عقل باشد **نظم** در مناجات
با خدا موسی ؛ گفت یا کردگار و یا مولی ؛ از هر آنچه آفریدی از هر کون ؛
چیست بهتر ز خلقها در کون ؛ گفت کز خلقها ایا موسی ؛ نیست بهتر بعالم
از تقوی ؛ علم داری عمل نه دان که خری ؛ یا زر گوهری ؛ که خوری ؛ دو انشته
است کار بستن کو ؛ خنجرت هست صف شکستن کو ؛ و نیز آنحضرت روایت
کنند که کودکی پیشاپیش پدر خود میرفت عمر بن عبد العزیز رض فرمود ای پسر
حرمت پدر نگهدار و پیشاپیش پدر قدم مگذار و نیز آنحضرت آورده که پسر
از پسران حضرت امام حسین بن علی رضی الله تعالی عنهم وفات فرمود آثار
درد و غم بر روی آنحضرت پدیدار نبود مردمان بران عیب کردند آنحضرت
رضی الله تعالی عنه فرمود ما اهل بیت ایم از الله تعالی درخواست میکنیم مارا
عطا میفرماید و هر گاه در محبوبات ما مکروهی رسد صبر و رضا و تفویض و تسلیم

پیش میگیریم عمر بن سوداء آورده که شافعی رضی الله عنه فرمود که در طفلی همت من در تحصیل دو چیز مصروف بود تیراندازی و طلب علم پس در تیراندازی تا بمرتبه رسیدم که بیک گردش ده عشرت ده تیر بر نشان میزدم و از بیان علم سکوت کرد گفتم والله در علم بدرجهٔ اعلی از تیراندازی رسیده چون آنحضرت در مشق تیراندازی ریاضت شدید میکشید طبیبی با آنحضرت میگفت که از کثرت وقوف تو در حرارت بیم آن دارم که شکایت سل تو عارض گردد و آنحضرت در فروسیت بسیار دراز دست بود و در سواری و اسب شناسی در خلق خدا خویشتن را نظیر و همتا نداشت تا آنکه گوش اسپی که در رنگ دو دو باشد میگرفت و بر پشتش بر می‌آمد و آن اسپ همچنان در جولان خود می‌ماند

فصل شانزدهم در ذکر معرفت آنحضرت بعلم طب و علم نجوم و بیان مهارت

کامله در این هر دو علم چنانکه در دیگر علوم مهارت تام داشت ربیع میگوید که شافعی رضی الله عنه میفرمود که علم دو است علم ابدان و علم ادیان علم ابدان طب است و علم ادیان فقه و بقول دیگر آمده که علم ابدان فقه نافع و ظاهر اوامر و نواهی الله تعالی در حلال و حرام و آن حجت الله است بر خلق و از تکالیف متوجه بر اعضاء و جوارح و علم ادیان آنست

اسلام شرایع آنست و علم ادیان علم باطن است و آن علم مشاهده و فکر بمعاملات در صنع
الله تعالی و تدبیر آن و کیفیت دواعی و صوارف و ثبات در اعمال و ماسوی آن
ذلک و نیز از آنحضرت مرویست که در بلده که حاکم عادل و آب جاری و طبیب رفیق
نباشد مسکن نگیرد و آنحضرت تلف میخورد بر چیزیکه مسلمین از طب ضایع کرده اند و
میفرمود ضیعوا ثلث العلم و وکلوه الی الیهود والنصاریٰ
و بروایتی نصف العلم آمده و نیز آنحضرت میگفت که بخود دماغ را زیاده کند و زیادت
دماغ عقل را زیاده گرداند و آنحضرت فرموده که برای و با چیزی انفع از بنفشه ندیدم
که از ان تدهین کنند و بخور زنند و شب تخم مرغ مسلوق بخورند اگر کسی شب بخورد
و صبح زنده ماند نادر است و نیز آنحضرت از خوردن بادنجان در شب منع میفرمود
و نیز آنحضرت میگوید عجب دارم از کسیکه پیش از طعام خوردن بحمام در آید و بعد
حمام کردن در اکل تاخیر کند و زنده باند و نیز فرموده عجب دارم از آنکس که حجامت
گیرد و هم دران ساعت در اکل مبادرت کند و نمیرد و نیز آنحضرت فرموده
که عقل در جسم غلیظ مسکن نگیرد و نیز میفرماید که فیروزه و سود ندیده مرد فربه هرگز

ای زن ... [illegible]

مگر محمد بن الحسن چه عاقل از دو غم خالی نباشد یا غم آخرت و معاد خویش پیش گیرد
یا غم دنیا و معاش خود خورد و شحم با غم منعقد نگردد هر گاه از هر دو غم خالی شد شحم منعقد
گردید و بجد بهایم رسید و نیز آنحضرت حکایت کرده که در قدیم الزمان و سالف
الاوان سلطانی بود شحیم و لحیم و تنومند و جسیم و بکثرت لحم از نفس خویش نفعی بر داشتن
نمی توانست گفت حیله کنند که گوشت جسم من تخفیف گیرد خبر دادند که فلان کس مردے
عاقل و ادیب و متطبب است او را بخواند و درخواست معالجهٔ خویش کرد و امیدوار
انعام کثیره ساخت آخر و گفت من مرد متطبب و منجم ام امشب در طالع تو نظر میکنم که
کدام دوا موافق طالع تست و آنرا بتو میخورانم سلطان رخصت داد امروز بامدادان
بیامد و از سلطان زنهار خواسته گفت که دوشینه در طالع تو نظر کردم دلالت
دارد بر آنکه از عمر تو یکماه باقیست پس اگر میخواهی معالجه تو میکنم اگر ارادهٔ دریافت
صدق و کذب قول من داری مرا بپیش خود مقید کن چون قول مرا حقیقت بینی
مرا بگذار و الا از من قصاص بگیر سلطان او را مقید کرد و از غم مرگ و اندیشه
موت ترک ساز عیش و عشرت نمود و از مردم عزلت و خلوت گزید و تنها

بگریبان بیکجا نشست و در برابر هر روز که از عمر او میگذشت و کم میشد غم و مصیبت
او زیادت میگرفت تا آنکه بدین اندیشه و لخراشش بسیار لاغر و ناتوان گشت
و بالکل لحم و شحم او بگداخت و درین غم و الم بیست و هشت روز گذشت سلطان
آنزور اپیش خود خوانده گفت که حالا و رطالع من چه بینی عرض کرد اعز الله الملک
الله تعالی عالم الغیب است و من حال عمر خود نمی شناسم حال عمر تو چگونه بدانم
و دوای مرض تو غیر از غم و غصه چیز دیگر نبود بدین حیله و حکمت علی حزن غم تو
رسانیدم تا شحم تو بدین بهانه گداخته شد ملک بسیار شاد گشت و او را بصلات
ملوکانه و هبات خسروانه ممتاز فرمود و نیز آنحضرت فرموده سه چیز است که حیله طبیب
دران پیش نرود اول حماقت دوم طاعون سوم پیری و نیز آنحضرت
فرموده که چه در گرما و چه در سرما غسل جنابت نکردم مگر باب گرم روزی
هارون رشید پرسید یا محمد بن سعید که غذا یکبار میخوری حکمت درین چیست
گفت چهار خصال دارد برد الماء و طیب الهواء و قلت الذباب
ثم احسم طمعی عن موائد الاحباب یعنی برودت آب طیب هوا

قلت کسی قطع ماده طمع در موائد احباب هارون رشید گفت که این بیت قصید
است احمد بن محمد بن بنت الشافعی میگوید شنیدم پدر خود را که میگفت که شافعی
رض در نجوم نظر میکرد و آنرا یاد میداشت روزی زنی را در دره گرفت آنحضرت
گفت این زن دختر عور را می زاید و بر فرج او خالی سیاه می باشد و در چند این
مدت می میرد پس آن زن دختر زائید وکان کما قال ازان روز آنحضرت بر خود
لازم گرفت که باز گاهی در نجوم نظر نکند وکتابهائیکه درین علم نزد آنحضرت بود بخاک
دفن فرمود و حرمله آورده که آنحضرت در کتب نجوم نظر دوام داشت کنیزکی از صدیقان
آنحضرت حامله بود آنحضرت فرمود که این جاریه تا بیست و هفت روز می زائید
و در فخذ ا پسر بولود خالی سیاه باشد و بعد بیست و چهار روز بمیرد آن جاریه
فرزندی بهمان صفت آورد و بمدت مذکوره فوت کرد آنحضرت کتب نجوم
بسوخت و باز نظری دران نکرد **فصل هفدهم** در ذکر فراست آنجناب
و بداهت جواب باصواب حمیدی میگوید که من و امام شافعی رض از مکه برآمدیم
و در ابطح مردی را دیدیم با آنحضرت گفتم که پیشه این مرد چه باشد فرمود نجاری یا خیاطی

چون از وی سوال کردم گفت نجار بودم و بالفعل خیاطی میکنم ربیع آورده که مردی از
اهل صفا پیش آنحضرت آمد چون او را بدید فرمود تو از اهل صفاهستی گفت آری فرمود
آهنگری گفت بلی و نیز گفته که ما نزد آنحضرت نشسته بودیم و شخصی از پیش گذشت فرمود خالی نیست
از ینکه اینکس حایک باشد یا نجار او را پیش خواندیم و از صنعت او پرسیدیم گفت
نجارم گفتیم آیا غیر ازین پیشه داری گفت دو غلام دارم که حیاکت میکنند و نیز ربیع
گفته که با او هم در صحن جامع مرو میکردو گاهی آنحضرت او را ندیده بودم از دور خواند
خواند و فرمود یا ربیع چنین میپندارم که اینکس که شستی میکند برادر تو باشد گفتم آری
اصلحك الله صاحب بحر السعادت آورده که شخصی پسری داشت روزگاری
بتعلیمش پرداخت طبیعت او را با غوامض آن ملایم و ذهن او را با دراک حقایق
آن مرافق نیافت هر چند تعلیم بیشتر میداد تصرفش در ان کمتر میدید ناچار بدیگر حرفت
رجوع کرد پسر اصلا بحرفتی بند و بشغلی خرسند نمیشد و از حرفتی بحرفتی میل مینمود و در
قیام و اهتمام آن دل نمیداد و بدید و از مشایخ اهل عبا از حرمان ثمره نمیدید پدر را مادر
شکایت این مرد پیش امام شافعی رض برد بنزد آنحضرت و ر ر دی کودک نظری

چنین
نیز چنین

کرد و فرمود که ازین کودک دل تنگ مدارید که در اسرع اوقات حلوای مزعفر و معطر که در و یک نقرئی پخته باشد بجهت طلائی در دهان مادر و پدر خواهد نهاد ازین کلام امام همام پدر و مادر شادمانی کردند و بحکم امام کودک را بخدمت آنحضرت گذاشتند امام رض خواست که او را تعلیمی دهد اتفاقاً آن روز سه شنبه در روز تعطیل بود امام در تردد ماند که امروز تعلیمش دهم یا بر فردا موقوف گذارم درین اثنا حدیث الخیر لا یؤخر در خاطر مبارکش گذشت امام همان حدیث را سبق آن روز دانسته تعلیمش فرمود کودک آن حدیث تکرار میکرد امام برای مصلحتی و مهمی از دولتخانه بیرون رفته و آن کودک تنها مانده بود از اتفاقات خلیفه در حرم سرای خویش خواست که ناخن خود بگیرد بانوی خلیفه منع کرد که روز سه شنبه ناخن گرفتن نحس است خلیفه برآشفت و گفت که این قول تو از کجا است گفت معمول و مرسوم چنین بود گفت از علما تحقیق این مسئله ضروریست و فی الحال برای احضار شافعی رض یکی از شاگردانش فرمان داد فرمان بران امام را در خانه نیافته کودک را پیش خلیفه بردند پرسید تو کیستی گفت شاگرد شافعی گفت از

چند روز بنا گردی یکی گفت از امروز فرمود سبق امروز تو چیست گفت الحی
لا یؤخر خلیفه سخت بحیرت در ماند و شگفت عظیم نموده گفت که اول سبق کودک
عین جواب مسئله ماست که در کار خیر تاخیر روا نباشد پس از ان خلیفه و یحیی نقره
زعفر که برای خاص او بگلاب و نبات پخته هنوز بر دیگدان نهاده بود مدعه جمیع طلا
در انعام بان کودک بخشید تا لذت و منزلت علم شناخته در تحصیل آن جد و
جهد کند در اسرع اوقات و اقرب ساعات کرامت آن امام همام معاین
و مشاهد هر خاص و عام گردید حرمله میگوید شنیدم شافعی رض را که میفرمود حذر
کنید از اعور و احول و اعرج و احدب و اشقر و کوسج و از هر که در بدن او افتی
و در خلقتش نقصانی باشد چه ایشان مردان فریبنده و کریز باشند امام
رازی میگوید که این قول شافعی رض در باب فراست اصل عظیمست چه اصل
این علم رجوع الی الاستدلال بخلق ظاهر بر خلق باطن ست و وجه استدلال آنست
که احوال بدنیه تابع کیفیت مزاج است و اخلاق باطنه و صور ظاهره هر دو معلول
علت واحده اند و آن مزاج باشد و نقصان مزاج موجب نقصان ظاهر

است پس ظاهر شد که قول شافعی رض درین علم اصل معتبر است بیهقی بگوید که عیوب
مذکوره که تحذیر از ان واقع شده در صورتیست که ولادت ایشان باین حالت بوده
باشد فاما کسیکه او را از علل مذکوره حادث گردد و در اصل خلقت صحیح الترکیب بوده
مخالطت او ضرر ندهد حرمله گوید که روزی چیزی از عطریات خریده نزد شافعی
رض بردم فرمود از کدام خریدی گفتم از اشقر فرمود ازرق کج هرگز خیری با از اشقر نرسد ربیع گوید که روزی
شافعی رض رغبت انگور سفید نمود برای انحضرت بدرمی خریدم چون بدید فرمود از کدام خریدی نام بایع گفتم
طبق انگور از پیش دور کرده فرمود رد کن وی از غیر او بخر گفتم حال او چیست فرمود آیا نه نهی کردم ترا از صحبت
اشقر ازرق پس من چگونه بخورم چیزیکه برای من خرید کنند از کسیکه من از صحبت آنکس نهی کرده باشم پس من
انگور پیش بایع واپس بردم و بکلام حسن معذرتش کردم و انگور را از دیگری خریدم حمیدی
بگوید که آنحضرت سفر نمود که در طلب کتب فراست سوی یمن رفتم تا آنکه جمع کردم
آنچیکه میخواستم چون از یمن برگشتم در اثنای راه مردی دیدم
ازرق چشم و تنگ پیشانی و کوسج در فراست این صفات بدترین خبث طینت
مردود او است گفتم برای منزل من در خانه خود میدهی گفت آری پس مرا در خانه

خود جای داد و اکرام بلیغ نمود و طعام شب و عطریات فرستاد و علف دابه من حاضر کرد
و فراش و لحاف آورد شب از پهلو به پهلو می شدم و با خود می اندیشیدم که علم
فراست بر کمال و نائت این مرد دلالت دارد و من از وی غیر از خیری نمی بینم پس
این علم باطل است و این کتب بکار من نیاید و عزم درست و نیت جست کردم
که فردا این کتب را با آب بشویم هرگاه صبح شد غلام را حکم کردم که اسب را زین
کن چون زین کرد سوار شدم و بپیش آنکس بوداع رفتم و گفتم وقتی که بمکه قدوم کنی
و در محله ذی طوی مرور نمائی از منزل محمد بن ادریس الشافعی خبر بگیر و تا آنجا زحمت
فرما آمد و گفت آیا من غلام پدر تو هستم گفتم نی گفت نزد من مال خود داری گفتم
نی گفت پس کجاست قیمت چیزیکه شب برای تو تکلف کردم گفتم آنچه قدر است گفت
برای تو طعام دو درهم و نان خورش دو درهم و عطر سه درهم و علف دابه دو درهم
خریدم و کرایه لحاف و فراش دو درهم است بغلام حکم کردم که دراهم مذکوره
بوی شمار کرده داد ثانیاً گفتم آیا باز چیزیکه باقیست گفت کرایه خانه چه بر تو توسیع
و فراخی کردم و بر نفس خود تنگی گرفتم آن نیز دادم و گفتم آیا باز چیزی طلب داری گفت

ذی طوی — نام موضعیست نزدیک معلاة مقبره مکه ۱۲

بر و اخزاك الله فما رأيت قط شراً منك پس اعتقاد من در ان کتب افزود
"رسوا و خوار کند ترا الله تعالی"
یقین کرده ام که این علم حق است هیچ گوید که مانند شافعی رض کسی را از زیرک ۲ از اصحاب
خود را بوصفی نام کرد و بصفتی موصوف نموده فرمود مزنی و بویطی و فلان فلان چنین و
چنان خواهند کرد و فلان مصاحب سلطان و فلان متقلد بامر قضا خواهد شد و غیر ازین
صفات دیگر ذکر نمود عاقبة الامر بعد وفات آنحضرت همچنان شد که فرموده
در ان هیچ خطائی نرفت و نیز گفت که من و بویطی و مزنی و محمد بن عبد الله بن
الحکم عند وفات نزد آنجناب فتیم سوی ما نظر کرد و فرمود یا ابا یعقوب تو
در بند آهنی خویش بمیری یا مزنی تو زمانی را بیابی که اقیس اهل آن زمان باشی
یا محمد تو رجوع بمذهب پدر خود کنی و یا ربیع تو در نشر کتب و علوم تابع من باشی
آخر الامر چنان شد که فرمود

القول فی ما اجاب بالبداهة

امام شافعی رض در بعض مسائل سوال کرده شد و ببداهت جواب باصواب
داد **سوال اول** کم قرأ ام فلاح **جواب** سن ابن ذکا
الی ام سلمه مراد بقرأ وقت ... و ام الفلاح فجر و آن کنیت صلوة است

سوال از مدت صلوٰة فجر وقت است وقول شافعی رض من ابن فی کا ای من وقت الصبح
الی ام سلمه وام سلمه کنیت شمس است سوال دوم نسی لبود راس درست
قبل غیبة الغزالة بلحظة ماذا یجب علی امر جواب علیها
قضاء وظیفة العصرین تفسیرش اینست که ابو دراس کنیت فرج نساء است
و درسته حیض لسی درسته ای ترک کرد حیض خود را و غزاله بمعنی آفتاب
و مراد بام و دراس شمس است چه ام شی اصل آن شی است حاصل سوال اینست
که هرگاه منقطع گردد حیض زن قبل غروب آفتاب از صلوٰة چه چیز بروی واجب
میگردد جواب صلوٰة ظهر و عصر بروی واجب آید و تسمیه ظهر بعصر موافق محاوره
عرب است که احد الشیئین را باسم آخر تغلیبا نام کنند چنانکه گویند سیرة العمرین مراد
ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما باشد و قال الله تعالی لابویه مراد اب
وام است و عشائین ای مغرب و عشا سوال سوم هل تسمع شهادة
الخالق جواب لا نها لق بمعنی کاذب است قال الله تعالی ان هذا الا
خلق الاولین ای کذبهم سوال چهارم فارس المعرکة

اذا قضی علی ابی مضاة قبل ان یحمی الوطیس هل یستحق السهم

جواب نعم اذا ادرک الواقعة تفسیر شعر این بیت که ابو مضاة

کنیت فرس است وقضی علیه یعنی مقتول شد وقوله یحمی الوطیس ای

سخت شد حرارت والوطیس التنور معنای جواب آنکه اگر مقتول شود اسب بعد قیام

حرب وحضور واقعه وکارزار **سوال پنجم** حضر بن ذکاء والزوجان

فی الحرکة هل یضر صومهما **جواب** اگر بیرون آرد ذکر را بغیر

درنگی ضرر نرسد بصوم احدهما را حضر بن ذکاء مراد از طلوع فجر ربیع میگوید که روزی

نزد شافعی رض نشسته بودم اعرابی آمد ودر دست رقعه داشت وادا نه رقاب

مردم بگذشت ورقعه بدست امام همام شافعی رض داد آنجناب دران نظری

کرد وقلم برداشت وسطری دران نوشت وبدستش سپرد چون آن اعرابی برگشت

من پنهانی برابر او رفتم ودران رقعه نظر کردم این شعر نوشته بود **شعر**

سلوا المفتی المکی هل فی تزاور	وضمة مشتاق الفواد جناح
اقول معاذ الله ان یذهب التقی	تلاصق اکباد بهن جراح

صلی الله علیه وسلم ۱۲

ربیع گوید که من از راه انکار بشافعی رض گفتم که ایا برای چنین نوجوان چنان فتوی میدهی فرمود یا ابا محمد این مردیست هاشمی و در ین شهر رمضان عروسی کرده واو حدیث السن است و سوال کرد که ایا برمن گناهی است از بوس و کنار بغیر وطی من فتوای جواز آن دادم ربیع گوید که چون در پی آن جوان رفتم و تفحص حالش کردم همچنان یافتم که آنحضرت فرموده بود روزی مامون بآنحضرت گفت یا محمد الله الله تعالی مگس را برای چه آفریده و در خلقتش چه حکمت و دین باشد آنحضرت اندکی سر بیند اخت پس از ان فرمود برای مذلت ملوک مامون بخندید و گفت یا محمد مگر دیدی مگس را که بر رخسار من نشست فرمود آری هرگاه سوال کردی جوابی نداشتم و هشتی مرا گرفت چون دیدم که مگس بر بدن تو در موضعی نشست که خداوند ده هزار سوار و ده هزار نیزه بردار بران موضع قدرت نیابد معا جوابی بخاطرم رسید گفت لله در ک یا محمد مزنی گوید که آنحضرت را از شترمرغی سوال کردند که جوهر مردی بلع کرده بود فرمود من بچیزی حکم نمیکنم ولکن اگر صاحب جوهر زیرک باشد بکشد شترمرغ را و از شکمش جوهر خود بدر آرد و صاحب شترمرغ را تاوان قیمتیکه مابین شترمرغ زنده

وند بوجه باشد بد بد مروی است که آنحضرت در مکه میگفت سوال کنید مرا از چیزیکه بخواهید
خبر دهم شما را از کتاب الله سبحانه و سنت نبی صلی الله علیه و آله و سلم مردی گفت
چه میگوئی در حق محرمیکه قتل زنبور کرد فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله عز وجل وما اتیکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه
فانتهوا وقال رسول الله صلی الله و آله وسلم اقتدوا بالذین
من بعدی بابی بکر و عمر و روایت کرد ما را سفیان بن سعر از قیس
بن مسلم از طارق بن شهاب از عمر رض بدرستیکه آنحضرت بقتل زنبور امر
فرمود **فصل هجدهم** در ذکر کلمات جاریه بر سبیل امثال و بیان لطایف
بر طریق اجمال از کلام آنحضرت است که سفر نادید کلام بیداری عقل است و سکوت
نوم آن ... بین نوم و بیداری نظر بمراعات عقل وارید **ایضا** سیاست ناس اشد
از سیاست دواب **ایضا** برای عقل حدیست که بسوی آن منتهی میگردد
چنانکه برای ابصار حدیست که بسوی آن انتها پذیرد **ایضا** عاقل کسی است که تمیز
داد عقل او ... زهر بد نوم و آنحضرت روزی مر پسر خود را با عثمان را بعتاب فرمود

والله الذی لا اله الا هو اگر نسیدانستم که خوردن آب خنک مروت مرا ناقص میکند هر آینه ما، بار دمی خوردم ایضا فرموده برای مروت چهار ارکان اند حسن خلق و سخاوت و تواضع و عبادت در دنیا مرد کامل نمیشود مگر بچهار خصال دیانت و امانت و صیانت و زرانت ایضا انبساط با مردم مجلب همنشینان بد است و انقباض از ناس مکسب عداوت پس درین منقبض و منبسط اعتدال نگاه دارید ایضا زیاده از مقدار کسی اکرامش نکردم مگر آنکه مقدار زیادت اکرام او از قدر خود پست کردم ایضا سه کس اند که اگر اکرام ایشان کنی اهانت تو نمایند اگر اهانت کنی در اکرام تو افزایند زن و بغلی و مملوک ایضا هر که دوست و ارد که با دی نیکی کرده شود دگو که با مردم حسن ظن پیش گیرد ایضا چهل سال از برادرانیکه تزویج کردند از احوال ایشان درین تزویج پرسیدم کسی از ایشان نگفت که درین تزویج خیری دیدم ایضا صحبت سبکی از عار نترسد عار است ایضا ظالم بر نفس خود ظلم میکند ایضا هر که اعتذار کرد بغیر گناه پس واجب کرد بر نفس خویش گناه را ایضا هر که

شکر تو کند بخیری که از تو نیافت پرحذر باش ازو که کفران نعمت تو کند در آنچه از تو بوی
وصول گردد ایضا صحبت اخوان سروری است که معادل ندارد و فراق ایشان
غمیست که ماثل آن نباشد ایضا از علامات صدیق آنست که دوست دوست
او باشی ایضا اعتماد بر دوست برادر خود نموده در حق او تقصیر مکن ایضا
هر که عیب دیگران پیش تو آرد عیب تو نزد دیگران برد ایضا چون کسی را دوست
داری داد مدح تو کند بصفتیکه در تو نباشد هر گاه او را بغضب آری مذمت
تو کند بر ذلتی که در تو نبود ایضا هر که برادر خود را پنهانی وعظ گفت نصیحتش
کرد و هر که آشکارا از زبان بوعظ او کشاد فضیحتش نمود ایضا حریت تمام کرم و
تقویست پس حر کسی باشد که در وی این دو صفت مجتمع شود ایضا هر که بباطل
تزین کند هتک ستر او لابد است ایضا میان مردم اعلی قدر کسی است که قدر
خود نبیند و اکثر فضل هر شخصی است که بر فضل خود نظر نکشاید ایضا هر که او را
بخشم در آرند و او بغضب نیاید آنکس خر باشد و هر که از وی خوشنودی
طلبند و او خوشنود نگردد شیطان بود ایضا قبول ودیعت نمیکند مگر خاین

یا احمق **ایضا** هرکه تولیت قضا یافت و مفتقر نگردید او دزد است **ایضا** متلطف و رحیله نیکوتر است از وسیله **ایضا** هرگاه بر تو حوایج کثیره هجوم کند باهم آن آغاز کن **ایضا** هرکه کتمان سر خود کند خیره در دست او باشد **ایضا** چون سر خود پیش دیگری نهادی او افشا نمود ملامتش مکن چه سینهٔ تو از سینه او تنگتر بود **ایضا** ده سال صحبت صوفیه داشتم و سوای این دو حرف از ایشان فائده نبرداشتم الوقت سیف امام رازی گوید که شافعی رض هرگاه میخواست که الصلوة در آید بگفت بسم الله متوجها لبیت الله مودیا لفرض الله عبادة لله امثال این کلمات هدایت آیات اکثر از انست که درین رساله گنجد بر قدر اقل قلیل مکتفی گشت **فصل نوزدهم** در بیان جود و سخا و ذکر کرم و عطا عمر بن سواد میگوید که شافعی رض در بخشش دینار و درهم و طعام سخی ترین مردم بود حمیدی آورده که هرگاه شافعی رض از صنعا بمکه آمد ده هزار دینار داشت بیرون مکه خیمه زد مردم می آمدند و بر ایشان دینار بخشش میفرمود تا آنکه جمله بخشید ربیع گوید که مردی رکاب

شافعی رض بگرفت فرمود یا ربیع او را چهار دینار بده و از من معذرت کن روزی
آنحضرت سواره از کوچه میگذشت تازیانه از دست آن مقتدای زمانه بیفتاد کودکی
برجست و تازیانه از روی خاک برداشت و باستین خود گرد و غبارش پاک
کرده بآنحضرت داد بغلام خویش فرمود دینارهائیکه باتست باین کودک بده آن
دراهم هفت بود یا نه روزی آنحضرت از مسجد مصر برآمده دوال نعل آنحضرت گسست
مردی آن دوال بدوخت و بآنحضرت داد آنجناب بربیع فرمود آیا از نفقهٔ
ما چیزی با خود داری گفت هفت دینار دارم فرمود بدو بسپار مرویست
که آنحضرت بخیاطیکه قدر آنحضرت نمیدانست قمیصی برای خیاطت داد و خیاط از
راه سخریت آستین تنگ است و آستین جیب کشاده دوخت آنحضرت فرمود
جزاك الله خیرا آستین تنگ برای تشمیر جهت وضو نیکوست و آستین
وسیع برای کتاب اولی و همدران وقت رسول سلطان بحضرت آن امام
زمان ده هزار درهم هدیه آورده بود آن دراهم پیش خیاط انداخت و فرمود حق
خیاطت این ثوب و اجرت فکرت خود که در تفضیل این قمیص بذل جهد کرده از این

دراهم برا چون خیاط از حال آنجناب خبر یافت از کردهٔ خویش نادم
گشت و پای آنحضرت بوسید و معذرت نمود و خدمت آنحضرت و اصحاب
او بر خود لازم گرفت ابوثور میگوید که شافعی رض اجود ناس و اسخی مردم بود
و جاریه که در صنعت طبخ انواع مطاعم و مشارب و حلویات مهارت
میداشت میخرید و باصحاب خویش میفرمود هر چیکه دل شما بخواهد ازین جاریه طبخ
کنانید که در طباخی کامل و مرغوبات شما را بخوبی پختن میتواند پس بعضی از اصحاب
ما حسب مرغوبات خویش حکم میکردند و جاریه می پخت و آنحضرت
مسرور میشد محمد بن عبد الله بن عبد الحکم میگوید که روزی آنحضرت بخانه ما تشریف
آورده فرمود که بر مرکب من سوار شو سوار شدم و بحکم آنحضرت چند کرت
پیش راندم و پس کردانیدم فرمود ترا این مرکب می بینم و بمن بخشید ربیع
گوید که چون تزوج کردم امام شافعی رض از من پرسیدم که صداق زن
چند است گفتم سی دینار فرمود چقدر داده گفتم شش دینار آنحضرت بخانه رفت
و صرهٔ پیش من فرستاد و در آن بیست و چهار دینار بود ابوثور گوید که چون

آنجناب بکمه رجوع آورد با آنحضرت مالی بود گفتم که باین مال زمینی خرید کنی
تا بعد از تو برای ولد تو باشد بعد چندی هرگاه از آن مال استفسار کردم
فرمود در مکه زمینی یافتم که خرید کنم چه اکثر اراضی را میدانم که وقفی است لکن در
سایبانی گذاشته ام تا اصحاب ما که هر سال بحج روند در آن منزل
کنند ربیع گوید که سائلی بیامد و گفت من مردی محتاج ام و حال خود چنان
و چنین دارم آنحضرت آن روز غیر از یک دینار چیز دیگر نداشت آنرا باو بخشید بعضی
از جلساء آنحضرت عرض کردند که اگر او را درهمی یا دو درهم میدادی
برای او اکثر و زیاده از حوصله او بود فرمود حیا میکنم از این که کسی از من چیزی طلب
و مقدار ریش نزد من باشد و نیز هم مرویست که روزی آنحضرت حجامی را
خواند و موی سر تراشید پنجاه دینار بوی بخشید ربیع گوید شنیدم
شافعی رض را که میفرمود سخاوت و کرم پرده عیوب دنیا و آخرت است از ابن
عیسی مرویست که آنحضرت فرمود نوبتی روز عید رسید اهل بیتم خبر دادند که
برای نفقه خودها و صدقه غرباء و هدیه اقرباء و صله اصدقاء چیزی نداریم معتاد دینار

استسلاف نموده بیست دینار برای نفقه گذاشتم و باقی تفریق نمودم و در بین اثنا
مردی از قریش بیامد و از جانب خویش شکایت کرد من از حال خود خبر داده گفتم
از باقی هرچه بخواهی بگیر گفت این دینار نیز بسر بحاجت من کفایت نکند از این زیاده
خواهم گفتم با جعفر بردار و بکار خود در آر و آنشب بخانه خود بخواب رفتم دیناری
بود و هیچ در کیسه نداشتم در بین اثنا رسول جعفر برمکی بن یحیی بیامد و حلقه
بر در زد گفتم کیستی و در این بی هنگام از بهر چیستی از جانب جعفر پیام رسانید
که امشب چه شان و حال داری که هر وقت که بخواب میروم هاتفی آواز میدهد و
میگوید بشتاب و دریاب شافعی را من از حال خویش خبر کردم رسول برگشت
و همدران ساعت از نزد او دو هزار دینار هدیه آورد و ربیع گوید که هرگاه کسی
از آنحضرت سوال صله چیزی میکرد روی آنحضرت بحیا از سایل سرخ میگردید
و در عطای سوال و مبادرت میفرمود روزی آنجناب سواره از راهی میگذشت
مردی سوال چیزی نمود رنگ آنحضرت متغیر گشت فرمود تو کجا می باشی مرا خبر ده
تا حاجت تو پیش تو بفرستم چون بخانه رسید حاجت او را ادا گردانید شافعی

میفرمود سخاوت در اهل یمن است حمیدی میگوید که سخاوت اهل یمن با سخاوت
شافعی رض نسبتی ندارد چه سخاوت ایشان از زیادتی مال ایشانست
و شافعی رض بکل مال خویش سخاوت میکرد و بطی میگوید که هرگاه آنحضرت
بمصر در آمد زبیده سوی آنحضرت بدرهٔ جامهای رنگین و ثیاب ثمین میفرستاد
آنحضرت بمردم می بخشید احمد بن عبدالرحمان بن وهب گوید روزی امام شافعی
رض بیرون برآمد کودکی سیاه فام را دید که پارهٔ لوحی بر داشته برای بیع میبرد
آنحضرت او را نزدیک خواند و فرمود با تو چیست و چه اراده داری و این قول
را مکرر کرد گفت ای خواجه من چرا مردم فتوی میدهی بچیزیکه خود بران عمل نداری اما
زعم میکنی که بینه بر مدعی است و یمین بر منکر پس اگر درین لوح دعوی خود داری باقامت
حجت ثابت کن آنحضرت تبسم کرده بفرمود بر دبهر طرف که خواهی حسین بن ابی
عبدالله الکاتب در سخاوت آنحضرت انشا نموده **شعر**

لسحایب جود فی اناملہ	امطارها الفضة البیضا والذهب
یقول فی العسر ان ایسرت ثانیة	اقصرت عن بعض ما اعطی وما اهب

حتی اذا عاد ایام الیسار لنا	رأیت موالدنی للناس ینتهب

فصل بیستم در ذکر اشعار آن سرحلقهٔ احرار علی سبیل الاختصار ربیع الابرار آورده که آنحضرت میفرمود شعر کلامیست حسن و قبیح آن چون حسن و قبیح کلام است امام رازی در مناقب میگوید که انشاد و انشاء شعر مذموم نیست چه مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از شعر امیه بن ابی الصلت صد بیت استنشاد فرمود و از ابی بکر رض شعر قیس بن ساعده استنشاد نمود و هو قوله شعر

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر	لما رأیت موارداً للموت لیس لها مصادر
رأیت قومی نحوها یسعی الاصاغر والاکابر	لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر

ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صائر

و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بمصاریع چند ابیات تلفظ فرموده منها قول لبید شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل	و کل نعیم لا محالة زائل

و منها قول طرفه شعر

ستبدی لك الایام ماكنت جاهلا	ویاتیك من لم تزود بالاخبار

امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود عرض کرد که بدر و مادر من نثار تو باد
قایل شعر چنین نگفته بل گفته است ویاتیك بالاخبار من لم تزوّد سرور عالم
صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شعر لایق بعلما مجتهدین نیست چه آن جهل است شعر اگر
مشتمل بر حکم و مواعظ باشد از اشرف کلمات بود چون این را دانستی بعض
از اشعار منقوله از امام شافعی رض ایراد کنیم ربیع گوید که روزی نزد شافعی
رض نشسته بودم مردی بیامد و گفت چه میفرمائی درین مسئله که شخصی حلف
کرد اگر در آستین من دراهم زیاده از سه بود عبد من حر باشد و از آستین وی چهار
درهم برآمد آنحضرت فرمود غلام او آزاد نخواهد شد گفت چرا فرمود که حالف
از جمله چیزیکه در آستین خود بود دراهم را استثنا کرده است و درهم دراهم نیست
سائل گفت ایمان آوردم بخدائیکه ترا این علم بیاموخت آنحضرت این ابیات خواند

شعر

اذا المشکلات تصدّین لی	کشفت حقایقها بالنظر

سعد الکاتب میگوید شنیدم که مردی نزد شافعی رض آمد و آنحضرت اپیشت افتاده بود گفت اصحاب ابحنیفه رض فصحاء اند شافعی رض راست نشست و این شعر خواند

شعر

فلولا الشعر بالعلماء یزری	لکنت الیوم اشعر من لبید
واشجع فی الوغی من کل لیث	وال مهلب وابی یزید
ولولا خشیة الرحمن ربی	حسبت الناس کلهم عبید

عبد الله بن ابراہیم الحمیری آورده که آنحضرت این ابیات انشاد فرمود شعر

اصبحت مطرحا فی معشر جهلوا	حق الادیب فباعوا الراس بالذنب
والناس یجمعهم شمل وبینهم	فی الفضل فرق وفی الاداب والحسب
کمثل ماء الذهب الابریز یشترک	فی لونه الصفر والتفضیل للذهب
والعود ان لم تطب منه روائحه	لم یفرق الناس بین العود والحطب

ربیع میگوید که شافعی رض این شعر میخواند شعر

حسبی بعلمی ان نفع	ما الذل الا فی الطمع

من راقب الله رجع	من سوء ما کان صنع
ما طار طیر فارتفع	الا کما طار وقع

حرمله از شافعی رض آورده **شعر**

امتّ مطامعی فارحت نفسی	لان النفس ما طمعت تهون
واحییت القنوع وکان میتا	وفی احیاءه عرضی مصون

محمد بن شعیب البیهقی از آنحضرت آورده **شعر**

آل النبی ذریعتی وهم الیه وسیلتی	ارجو ان اعطی غدا بیدی الیمین صحیفتی

راوی گوید بآنحضرت گفتم که در تو محبت اهل بیت زیاده می بینیم چه باشد

که دران شعری انشا فرمائی این چند بیت انشا فرمود **شعر**

اذا نحن فضلنا علیا فاننا	روافض بالتفضیل عند ذوی الفضل
وفضل ابی بکر اذا ما ذکرته	رمیت بنصب عند ذکری للفضل
فلا زلت ذا رفض ونصب کلیهما	بحبهما حتی اغیب فی الرمل

ربیع گوید که چون خوارج از روی حسد و بغی آنحضرت را سوی رفض نسبت

کروند این شعر بخواند — **شعر**

یا راکبا قف بالمحصب من منی — واهتف بساکن خیفها والناهض
سحرا اذا فاض الحجیج الی منی — فیضا کملتطم الفرات الفائض
لوکان رفضا حب آل محمد — فلیشهد الثقلان انی رافض

ایضا آنحضرت فرموده — **شعر**

کل العداوة قد ترجی ازالتها — الا عداوة من عاداک عن حسد

ونیز آنحضرت میفرمود — **شعر**

ما حک جلدک مثل ظفرک — فتول انت جمیع امرک

ونیز آنحضرت در معنی غنای نفس میگفت — **شعر**

اذا شئت ان تحی غنیا فلا تکن — علی حالة الا رضیت بدونها

ونیز از آنحضرت مرویست — **شعر**

نعیب زماننا والعیب فینا — وما لزماننا عیب سوانا
وقد نهجو الزمان بغیر جرم — ولو نطق الزمان به هجانا

وليس الذئب ياكل لحم ذئب   ويأكل بعضنا بعضا عيانا

محمد بن احمد میگوید که چون آنحضرت در عراق مقید شد این دو بیت سوی محمد بن الحسن نوشت

شعر

لست ادری ما حیلتی غیر انی	ارتجی من جمیل جاهك صنعا
والفتی ان اراد نفع صدیق	فهو یدری فی امره کیف یسعی

و نیز آنحضرت فرموده

شعر

والمرء ان کان عاقلا ورعا	یشغل عن عیوبهم ورعه
کما العلیل السقیم یشغله	عن وجع الناس کلهم وجعه

و نیز آنحضرت انشا کرده

شعر

یا من تعزز بالدنیا و زینتها	والدهر یاتی علی المبنی والبانی
و من یکن عزة الدنیا و زینتها	فعزه عن قلیل زائل فانی
واعلم بان کنوز الارض من ذهب	فاجعل کنوزك من بر و احسان

مزنی گوید شنیدم شافعی رض را که در عیبت پسر خویش بدین بیت تمثل مینمود شعر

وما الدهر الا هكذا فاصطبر له	رزیّة مال او فراق حبیب

محمد بن عیسی زاهد گوید هرگاه پسر عبد الرحمن ابن مهدی فوت کرد عبد الرحمن ماتم سخت نمود و در حلقهٔ جزع شدید نشست تا آنکه دست از طعام و شراب باز کشید چون این خبر بآنحضرت رسید باو نوشت اما بعد فعزّ نفسك بما تعزّی غیرك واستقبح من فعالك ما تستقبحه من فعل غیرك و اعلم ان اقصی المصائب فقد سرور و منع حرمان اجر فکیف اذا اجتمعا علی اکتساب وزر الهمك الله عند المصائب صبرا و اجزل لنا و لك بالصبر اجرا

شعر

انی اعزّیك لا انی علی ثقة · من الخلود و لکن سنة الدین
فلا المعزّی بباق بعد میته · و لا المعزّی و ان عاش الی حین

و نیز از آنحضرت است

شعر

فحزن الزمان کثیرة لا تنقضی	و سروره یاتیك کالاعیاد
ملك الاماثل فاسترق رقابهم	و تراه رقا فی ید الاوغاد

ابو محمد منصور بن ابی محمد آورده که کسی از امام شافعی رض سوال کرد که آیا
تزوج بر بیت شعری جایز است فرمود اگر مثل این بیت باشد جایز بود **بیت**

یرید المرء ان یعطی مناه	ویابی الله الا ما ارادا

حرمله گوید شنیدم شافعی را که اکثر بدین دو بیت تمثل میفرمود **شعر**

لعمرك ما الرزية هدم دار	ولا شاة تموت ولا بعير
ولكن الرزية فقد قرم	يموت بموته خلق كثير

راوی گوید که در کتابی چند ابیات متفرقه از شافعی رض دیدم چون
جمع کردم بحمد الله قصیده برآمد وهی هذه **قصیده**

خبت نار نفسی باشتعال مفارقی	واظلم عیشی اذ اضاء شهابها
ایا بومة قد عششت فوق هامتی	علی الرغم منی حین طار غرابها
عرفت خراب العمر منی فزرتنی	ومأواك من كل الديار خرابها
ءانعم عيشا بعد ما حل عارضي	طلايع شيب ليس يغني خضابها
واذا ابيض شعر المرء واسود لونه	تنغص من لذاته مستطابها

وعزة عمر المرء وقبل مشبه | وقد فنيت نفس تولی شبابها
فدع عنك فضلات الامور فانما | حرام علی نفس التقی ارتکابها
ولا تمشین فی الارض مشیة فاخر | فعما قلیل یحتویك ترابها
وادّ زکوة الجاه واعلم بانها | کمثل زکوة المال تم نصابها
واحسن الی الاحرار تملك رقابهم | فخیر تجارات الکرام اکتسابها
ومن یذق الدنیا فانی طعمتها | وسیق الینا عذبها وعذابها
فلم ارها الا غرورا وباطلا | کما لاح فی ظهر الفلاة سرابها
وما هی الا جیفة مستحیلة | علیها کلاب همهن اجتذابها
فان تجتنبها کنت سلما لاهلها | وان تجتذبها نازعتك کلابها
فطوبی لنفس وطنت وسط دارها | مغلقة الابواب مرخی حجابها

فصل بیست و یکم در ذکر ماجرائیکه در مرض موت آنحضرت گذشت و بیان اوجاع و ذکر وصیت امام رازی گویدکه در مرض موت آنحضرت خون بواسیر بشدت جاری بود و فراشش را نقب زده تحت آن طشتی نهاده بود مذعزنی گوید

که روزی در بیماری از آنحضرت پرسیدم کیف اصبحت یا استاذ فرمود اصبحت

بین امر ونهی اصبحت اکل رزقی وانتظر اجلی گفتم آیا طبیبی را بخوانیم

فرمود بلی طبیبی نصرانی را آوردند دست بر نبض آنحضرت گذاشت معاً آنحضرت از

دست او تجسس علت طبیب کرد و فرمود **شعر**

جاء الطبیب یجسنی فجسسته	فاذا الطبیب لمابه من حال
وغدا یعالجنی بطول سقامه	ومن العجایب اعمش کحال

چند روز نگذشت که طبیب از دنیا درگذشت چون این خبر بآنجناب رسید فرمود **شعر**

ان الطبیب بطبه ودوائه	لایستطیع دفاع مقدور اتی

ایضا مزنی گوید که روزی در مرض آنحضرت گفتم کیف اصبحت یا استاذ گفت

صباح کرده یا استاذ و چه حال داری فرمود صباح کردم بر صدد ارتحال از دنیا و مفارقت

از برادران دینی و بر صدد آشامیدن جام موت و بد بهای کردار خود رسیدن

و بر خدا وند تعالی وارد شدن و نمیدانم نفس خویش را که مصیر او سوی جنت است

یا در دوزخ اگر جنت باشد برای نفس خود تهنیت میگویم اگر دوزخ بود تعزیتش میکنم الناس

پند واندرز کردم فرمود از خدا بترس و آخرت را در دل او دوست را نصب العین خود بیدار و موقف خویش را در بروی الله تعالی فراموش مکن و با الله تعالی در ترس باش و از محارم او احتراز کن و فرایض او را ادا گردان و بهر جائیکه باشی با خدا باش و نعمت الهی را خوار مدار اگرچه اقل قلیل بود و مقابله آن شکر کن و سکوت تو تفکر و کلام تو ذکر و نظر تو عبرت باشد و عفو کن کسی را که به تو ظلم کند و وصل کن کسی را که از تو ببرد و نیکی کن با کسیکه با تو بدی ورزد و بر نایبات صابر باش و بتقوی از آتش جهنم پناه بخدا برگفتم بربن زیاده کن فرمود لسان تو صدق و عمل تو وفا و طهارت تو شکر و تجارت تو حق و محدث تو قرآن و مونس تو الله تعالی و جلیس تو خوف و وزیر تو حلم و ورع تو توکل باشد دنیا را الله زندان و قرآن را همخوابه خویش دان هرکه درو این صفات بود منزلت او جنت باشد پس از آن نظر بآسمان کرد و بعبرت این شعر خواند **شعر**

الیك لما لخلق ارفع رغبتی	وان کنت یا ذا المن والجود مجرما
ولما قسی قلبی و ضاقت مذاهبی	جعلت الرجا منی لعفوك سلما

تعاظمنی ذنبی فلما قرنته — بعفوك ربی كان عفوك اعظما

وما زلت ذا عفو عن الذنب لم تزل — تجود وتعفو منة وتكرما

ولولاك لم یغوی بابلیس عابد — وكیف وقد اغوی صفیك آدما

وان تعفو عنی تعف عن متمرد — ظلوم عتوم مایزایل ماثما

وان تنتقم منی فلست بآیس — ولو ادخلت نفسی بجرمی جهنما

فجرمی عظیم من قدیم وحادث — وعفوك یا ذا الجود اعلی واجسما

ربیع گوید که شب وفات آنحضرت شربت آب خواست موسم شتا بود وابن عمه گفت
که آب گرم بیاورید آنحضرت فرمودند بل ربیع سفرجل داخل کنید و در عشاء اخیره برحمت
الهی پیوست رحمة الله علیه واسعة کامله مزنی گوید که شب وفات آنجناب جن نوحه کردند
ابو اللیث الخفاف میگوید که شب وفات آنحضرت در منام چنان دیدم که خواجه عالم صلی
الله علیه وآله وسلم وفات فرموده است و در مسجد جامع غسل میدهند و کسی
بمن میگوید که بعد عصر خواهند برد چون صبح کردم شنیدم که شافعی رض وفات کرد و جنازه
اش بعد جمعه خواهند برآورد و باخود میگفتم که در خواب بعد عصر شنیده ام درین تردد

بودم که امیر مصر حکم فرستاد که جنازهٔ آنحضرت بعد عصر برآرند تا خود نیز شریک تشییع
باشم ابو علی حسین بن جریشا از عبد الرحمن العزیزی آورده که گفت شب وفات
آنحضرت چنان در خواب دیدم که نعشی آورده اند و بر آن جامهٔ مخمل افتاده و جنازه
را نزد مقصوره نهادند و کسی میگفت که امشب نبی صلی الله علیه و آله و سلم وفات
فرمود چون صبح کردم شافعی را مثل آن نعش و مثل همان مخمل آوردند فضل بن ابی
نصر آورده که در مصر برای زیارت قبر محمد بن ادریس الشافعی بمقبرهٔ معظم آمدم و مقطم نام
کوهیست بر مقبره سایه انداخته و همه را آنجا مقبرهٔ قریشین است قبر آنحضرت را منم
دیدم که از زمین بقدر دو بالشت و چیزی زیاده مرتفع بود و بر آن قبر دو لوح از
سنگ رخام نصب کرده بودند یکی نزد سر و دیگری نزد پای و در لوح پائین نسب
نامهٔ آنحضرت تا ابراهیم خلیل الله منقوش بود و در لوح بالین این عبارت محفور بسم
الله الرحمن الرحیم هذا قبر محمد بن ادریس الشافعی و هو یشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله
بالهدی و دین الحق بشیرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا

منیرا وشهد ان الجنة حق وان النار حق وان الموت حق وان الله یبعث
من فی القبور علی ذلك حیّ وعلیه مات وعلیه یبعث حیًّا
ان شاء الله اللهم اغفرله ونور له قبره واحشره مع نبیه محمد
صلی الله علیه وسلم واجعل من رفقائه آمین رب العلمین وبر قبر آن حضرت
قبهٔ عظیم بنا کرده اند و زیارتگاه خواص و عوام است محمد بن مسلم گوید که چون ابوزرعه
رازی بمرد او را در خواب دیدم و پرسیدم که خدا با تو چه کرد گفت الله تعالی فرمود الحقوا
بابی عبد الله وابی عبد الله وابی عبد الله ابو عبد الله اول مالك و
ثانی شافعی وثالث احمد بن حنبل است عثمان انطاکی آورده که در عالم منام قیامت قایم
دیدم گویا الله تعالی در فصل قضایا و حساب و خلایق محشور اند و از بطن عرش منادئی
ندا مینماید ادخلوا اباعبد الله وابا عبد الله وابا عبد الله وابا عبد الله
کسی در پهلوی من نشسته بود گفتم اینها کیستند گفت اوّل ایشان مالك بن انس دوم
سفیان ثوری سوم شافعی چهارم احمد بن حنبل ابو عبد الله دینوری آورده شنیدم
ابا الحسن شافعی را که میگفت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم را در منام دیده عرض

کردم یا رسول الله شافعی در رساله خود میگفت وصلی الله علی محمد کلما ذکره الذاکرون

وغفل عن ذکره الغافلون از تو بچه چیز جزا داده شد فرمود از من آن جزا

یافت که در موقف برای حساب نخواهد استاد احمد بن محمد بن یوسف الفرغانی میگوید شنیدم

ابا عبد الله المطوعی را که میگفت چون شافعی رض وفات فرمود مردم در منام از آن

امام همام پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید گفتند بر کدام عمل گفت بصلوة خمسه

که بر نبی صلی الله علیه وآله وسلم میفرستادم گفتند آن کدام است گفت اللّٰهُمَّ صَلِّ

عَلٰی مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ صَلّٰی عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ بِعَدَدِ مَنْ لَمْ

یُصَلِّ عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا تُحِبُّ اَنْ تُصَلّٰی عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ

کَمَا اَمَرْتَنَا بِالصَّلٰوةِ عَلَیْهِ وَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا یَنْبَغِیْ الصَّلٰوةُ عَلَیْهِ

ابو عبد الله الحسین میگوید که در مصر بر سنگی طرف سر قبر امام شافعی رض دو بیت محفور

دیدم و مردم میگفتند که شخصی از اهل عراق که از اجله فقها بود در عراق نذر کرد که بمصر

بروم و نزد قبر شافعی رض چهل ختم قرآن کنم چون نذر را ادا کرد آن دو بیت بر سنگی

نقر نموده بر قبر شافعی رض نصب کرد ابیات این است

شعر

قد وقنا بنذ رنا یا ابن ادریس	وزرناك من بلاد العراق
وقرانا علیك ما قد حفظنا	من کلام المهیمن الخلاق

علماء ابرار و فضلاء اخیار و فصحاء کبار اشعار کثیره و قصاید مشهوره در مرثیه شافعی رض و مناقب علو رتبت و مناصب اخلاق حمیده و اوصاف سدیده و در بیان نسب و اظهار حسب و غزارت علم و جودت فهم و حفظ و ضبط حدیث و فقه و علم و فصاحت و معرفت و ثبات و تمکین و حسن صورت و سیرت و جودت رای و فراست و شجاعت و مکارم اخلاق و کرم و جود و سخاوت و مروت و ایثار آن قدوه اخیار و قبله ابرار انشا و انشاد کرده اند این مختصر قابل آن نیست که از الوف یک و از صنوف اندک آنرا گنجایش پذیر باشد

نظم آن امام همام اهل جهان ؛ انتظام نظام اهل زمان ؛ دیده خطهای خطه ملکوت ؛ همچو عیسی بدیده لاهوت ؛ همچو آب روان کو د خنش ؛ سر نپیچیده ای ز کن کنش ؛ از بزرگان کفایت او دارد ؛ راست خواهی ولایت او دارد ؛ صورتش عین علم و دانش بود ؛ زانکه بس پاک خاندانش بود ؛ خاندانیکه از قریش بود ؛ بیشکی سر فراز جیش بود ؛ واعظ عقل و حافظ تنزیل ؛ محرم عشق و واقف تاویل ؛ خیل

طالوت را سکینه حلم ٭ امت نوح را سفینه علم ٭ دین از و یافت زینت و رونق ٭ و در تبع
منسوق شدند فرق ٭ یافته حلهٔ صفا و صفات ٭ دست و گلگشن نگاه شرع ثبات ٭ بنده او شده
وضیع و شریف ٭ عالم و عارف و وجیه و عفیف ٭ بود در راه دین امام بحق ٭ که امامت
و را بود مطلق ٭ سخنش بکر و لفظ دوشیزه ٭ مذهب او درست و پاکیزه ٭ وارث علم
مصطفی بوده ٭ صاحب فضل مرتضی بوده ٭ در ثنایش هر آنچه اندیشم ٭ سیرتش گویم
که من بیشم ٭ ذات او بود مجمع البحرین ٭ رضی الله عنه فی الدارین

باب چهارم

در مناقب امام محدثین و قدوة المشایخ المحققین امام افضل ابی احمد بن محمد بن حنبل رحمة الله
علیه و در این هشت فصلست **فصل اول** در مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آنحضرت
فصل دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب **فصل سیوم** در ذکر مشایخ
و بیان بعض اصحاب آنحضرت **فصل چهارم** در مدح و ثنای آن بزرگوار از مشایخ
کبار و علماء نامدار **فصل پنجم** در ذکر قناعت و ورع و زهادت **فصل ششم**
در بعض حکایات داله بر جلالة قدر و ارتفاع امر آنحضرت **فصل هفتم** در بیان محن و فتن
که بسبب انکار قول بخلق قرآن از خلفاء زمان بر آن مقتدای مسلمانان گذشت **فصل هشتم**

در ذکر بعض مناماتی که آنحضرت را بعد وفات دیدند و بعض حالات از آنحضرت حکایت کردند

فصل اول در بیان مولد و مقدار عمر و تاریخ وفات آن عالی رتبت امام سبکی در طبقات الفقها و امام جمال الدین در تهذیب الکمال فی اسماء الرجال و ابن خلکان در تاریخ خویش آورده اند که امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن حنبل در سنه یکصد و شصت و چهار در بغداد متولد شد و بعد از آن شهر در سنه دو صد و چهل و یک روز جمعه شب دوازدهم ربیع الاول از این خاکدان بروضه رضوان شتافت و در مقبره باب حرب که منسوب بحرب بن عبد الله است تدفین یافت و قبر آنحضرت مشهور است مزار و متبرک رضی الله تعالی عنه از اقوای حجج و اسنا براهین علو مقام و رفعت مکان و قوت مذهب و اجتهاد این امام اجل و اکرم آنست که شیخ الشیوخ قدوة الاولیا قطب الاقطاب غوث الاعظم شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه و ارضاه حامل مذهب و تابع اقوال اوست

نظم

آنکه او بود احمد حنبل ٭ شد از و فخر علم و زیب عمل ٭ مذهب او مشابه جان است ٭ زندگی بخش جسم ایمان است ٭ ذاتش از بسکه صاحب حال است ٭ پیشوای گروه ابدال است ٭ بود در مذهبش بصدق و یقین ٭ قطب کونین شاه محی الدین ٭

وات او عمرهٔ زمان و زمین در سال بولود او ست صاحب دین در سال ترحیل آن خدا آگاه در

شد رقم صاحب جنان اله در جسم پر نور اوست در بغداد در روح پر فیض او بجنت شاد در

محمد بن عباس نحوی گوید شنیدم پدر خود را که میگفت آنحضرت حسن الوجه و بلند قامت بود و بحنا

خضاب میکرد و در محاسن شریف موی سیاه داشت و لباس سفید کنده استعمال میفرمود ابو جعفر

میگوید که برای استفتاء مسئله پیش آنحضرت رفتم شیخی مخضوب و طوال و شدید السمرة یافتم

ابن خلکان گوید که آنجناب دو پسر داشت صالح و عبد الله نام و ابو عبد الله کنیت آنجناب

بوده صالح در سنه دو صد و سه متولد شد و بر قضاء اصفهان تقلد داشت و در سنه

دو صد و شصت و شش در ماه رمضان ازین دار ملال بقرب جوار ایزد متعال انتقال

فرمود و عبد الله تا سنه دو صد و نود زندگی کرد و روز یکشنبه هشتم جمادی الاول

برحمت ایزدی پیوست هفتاد و هفت سال عمر داشت رحمهم الله اجمعین **فصل**

دوم در بیان نسب و ما یتعلق بحسب سبیل الاختصار امام جمال الدین در تهذیب الکمال

آورده که اسم آنحضرت احمد بن محمد بن حنبل بن هلال بن اسد الشیبانی المروزی ثم البغدادی نسبت

ابن خلکان گوید هذا هو الصحیح فی نسبه و بروایتی آمده که آنحضرت از بنی مازن

است والله اعلم و قتیکه آنحضرت در شکم مادر بود مادر آنحضرت از مرو به بغداد آمد آن سر آمد

او تا در بغداد از مادر بزاد محمد بن فضل آورده که آنحضرت نفقه خویش را نزد من ودیعت

گذاشته بود و هر روز می آمد و بقدر ضرورت از ان می برد روزی گفتم یا ابا عبدالله جنا

بمن رسید که تو از عرب هستی گفت یا ابا النعمان ما قوم مساکینیم هر وقت که من از ان حال نیز

میگشتم بلطایف مدافعت من میکرد و تجاهل میفرمود تا آنکه از پیش ما برفت و هیچ نگفت ؛

فصل سیوم در ذکر مشایخ و بیان اصحاب آنجناب شرف الحفاظ در تهذیب

الکمال آورده که احمد بن حنبل رض در طلب علم بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام و جزیره

بر آمد و از ابراهیم بن خالد الصنعانی و ابراهیم بن سعد الزهری و ابراهیم بن شماس السمرقندی و داود

بن مهران و ریحان بن السعید الشامی و سفیان بن عیینه و غیرهم روایت حدیث کرد و شیخ

یافعی مرح آورده که آنحضرت در یمن از بعض علما کبار و در صنعاء از امام حافظ عبدالرزاق

و در عدن از ابراهیم بن الحکم و غیر ایشان از شیوخ یمن سماعت حدیث کرد و در طبقات

الفقها آورده که آنحضرت از شافعی رض روایت نمود و از اصحاب شافعی رض و از

خواص محبین او بود و فضل شافعی رض را اعتقاد تام داشت و تعظیم قدر و تبجیل محل و منزلت

آنحضرت بینمود و صحبت او را لازم گرفته بود تا آنکه شافعی رض بمصر برگشت و جماعتی از مشایخ عظام و

علماء اعلام مثل محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشابوری و ابو زرعه و ابو داود

سجستانی و پسرش عبد الله بن احمد و غیرهم که ذکر ایشان درین مختصر نگنجد از آنحضرت روایت

حدیث کرده اند **فصل چهارم** در مدح و ثنا آن بزرگوار از مشایخ کبار و علماء

نامدار عبد الله بن المبارک گوید که نزد اسمعیل بن علیه نشسته بودم مردم بذکر چیزی

خندیدند و در آنجا احمد بن حنبل نیز شرف جلوس داشت اسمعیل بن علیه را غضبناک دیدیم

فرمود آیا نزد من احمد بن حنبل نشسته باشد و شما خنده کنید و نیز آورده اند که روزی احمد

بن حنبل که در آن وقت سن شریفش اقل از سی سال بود بر اسمعیل بن علیه گذشت در مجلس

کسی باقی نماند مگر اینکه برای او جای خود خالی کرد و گفت اینجا ابراهیم بن شماس میگوید شنیدم

وکیع بن الجراح و حفص بن عباس را میگفتند مثل این جوان یعنی احمد بن حنبل کسی بکوفه نیامد احمد

بن سنان آورده که یزید بن هارون در تعظیم آنحضرت سخت میکوشید و برابر آنحضرت گریه

معظم میداشت و آنحضرت را در پهلوی خود می نشاند چون آنحضرت بیمار شد یزید بن

هارون بعیادت آنحضرت رفت اسحاق بن راهویه گوید شنیدم یحیی بن آدم را که میگفت

احمد بن حنبل امام ماست حرمله بن یحیی آورده شنیدم شافعی رض را که میفرمود برآمدم از بغداد و نگذاشتم
در انجا کسی را که افقه و ازهد و اورع و اعلم و اتقی از احمد بن حنبل بوده باشد قتیبه میگوید که اگر
ثوری نمی بود ورع می مرد اگر احمد بن حنبل نبودی شاد در دین و حدیث کلام بکردندی
یکی از حاضران قتیبه را گفت آیا احمد را با تابعین ملحق میسازی گفت او از کبار تابعین است و
نیز قتیبه میفرمود که احمد بن حنبل امام دنیا است ابو جعفر سقیلی میگفت که احمد از اعلام دین است
ابو بکر مروزی میگوید که نزد ابی ثور بودم کسی مسئله پرسید گفت امام ما و شیخ ما ابو عبد الله
احمد بن حنبل درین مسئله چنان و چنین فرموده است یحیی بن الشامی گوید کسیکه جامع کل خیرات
باشد غیر از احمد ندیدم سفیان بن عیینه و وکیع و عبد الرزاق و قتیبه بن الولید و مسعر بن
ربیعه و اکثر علما را دیدم اما برابر علم و فهم و فقه و زهد و ورع احمد بن حنبل کسی را نیافتم ابو بکر
الاقوم گوید که روزی نزد ابی عبید مسئله گفتم یکی از حاضرین گفت که کدام کس چنین گفت
گفتم کسیکه در مغرب و مشرق اکبر از وی نباشد و او احمد بن حنبل است ابو عبید تصدیق کرد
احمد بن سعید دارمی میگوید ندیدم هیچ جوان را که احفظ باشد مر حدیث رسول خدا را
صلی الله علیه و آله و سلم از احمد بن حنبل و مسند آنحضرت میان علما مشهور و معروف

زیاده از سی هزار حدیث جمع کرده و آن کتاب اعلی دار فع و اجمع کتب بود
ز هفتصد و پنجاه هزار حدیث انتخاب کرده حجاج بن الشاعر گوید که چشمان من مثل احمد
ز احمد بن حنبل ندیده از ابو زرعه رازی مرویست که گفت چشمان من یک کس
مثل ندیده گفتند ایا در علم گفت در علم و زهد و فقه و در جمیع کو نیها او در رئیس عبدالکریم
رشل هیثم و مصعب و یحیی بن معین و غیرهم از اهل علم و فقه را دیدم که تعظیم احمد بن
حنبل او میکردند و جلالت قدر او را مقدم داشته تقدیم بسلام مینمودند
آورده شنیدم پدر خود را که میگفت چون ببینید کسی را که احمد بن
دوست میدارد بدانید که او صاحب سنت است احمد بن ابراهیم الدارمی
مینمودند کسیرا که ذکر احمد بن حنبل بدی میکند بر اسلامش تهمت بندید نوح بن حبیب
سنه یکصد و نود و هشت آنحضرت را در مسجد خیف دیدم تکیه بر مناره کرده
و اصحاب حدیث آمده نزد ایشان از فقه و حدیث تعلیم فرمود و مردم را در مناسک
عبدالله بن احمد بن حنبل میگوید که قومی از اصحاب حدیث در مجلس ابی عاصم
بخواند گرد آمدند و ایشان را گفت آمده آمد که دانا شوند و عالم بحال ما

فقیهی نیست و ذم ایشان بنیاد نهاد گفتند میان ما مردیست فقیه گفت آن کیست گفتند بدین
ساعت میرسد هرگاه پدرم برسید گفتند آمد و بیامد ابو عاصم بر روی پدرم نظر کرد و گفت
پیشتر بیا پدرم گفت کراهت دارم که از رقاب مردم گذرم و پا بر گردن ایشان نهم ابو عاصم
با اهل مجلس گفت که این یکی از جملهٔ فقهاء وست انگاه فرمود برای او راه دهید و جای کشاده
کنید پدرم اندرون جماعت در آمد ابو عاصم در برابر خود بنشاند و مسئله بر وی
انداخت جواب داد و مسئلهٔ دیگر القا نمود جواب یافت و مسئلهٔ ثالث در میان
آورد جوابش نیز شنید ابو عاصم گفت که اینکس از دواب بحر است یعنی از آن مردانست
که بر روی دریا سیر روند نه از انکه بر روی زمین گذرند شیخ ابو اسحق فیروزابادی از قتیبه
بن سعید آورده که گفت اگر احمد بن حنبل عصر ثوری و مالک و اوزاعی و لیث بن سعید را
می یافت هر آینه او متقدم میشد قتیبه را گفتند ایا احمد را با تابعین ضم میکنی گفت آری ابو ثور
گوید احمد بن حنبل افقه از ثوریست الشیخ العطار در تذکرة الاولیا آورده که احمد بن حنبل رح
شیخ اهل السنة والجماعة بود امام اصحاب الحدیث و در ورع و تقوی و ریاضت نظیر نداشت
و در باب کرامت شانی عظیم داشت و صاحب فراست و مستجاب الدعوات بود

از غایت انصاف و جمیع فرق او را مبارک گرفته بود و منزا ز آبی داود سجستانی منقول است

که گفت مجالست با احمد بن حنبل مجالست آخرتست و یاد هیچ چیز از امور دنیا در مجلس او نبود

و آنحضرت از مقالات مشبهه مبرا بود تا آنکه مرویست که پسرش روزی در معنی حدیث

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا تکلم میکرد و دست خود از آستین

برآورد و آنحضرت فرمود هرگاه بگوئی ید الله بجارحه اشاره مکن و آنحضرت مشایخ

کبار مثل ذی النون مصری و بشر حافی و سری سقطی و معروف کرخی و امثال ایشان

را دیده بود **نظم** در جهان بود عارف حق بین ٭ با کمالات علم و صدق

و یقین ٭ قدوهٔ اولیای حق بوده ٭ زبدهٔ اصفیای حق بوده ٭ دلش از عین علم دریا

بود ٭ کش نه ساحل نه عوز پیدا بود ٭ مدح او از سخن برون باشد ٭ هرچه گویند

زان فزون باشد ٭ قطب آفاق بود بی اشتباه ٭ طیب الله قبره و ثراه ٭

فصل پنجم در ذکر قناعت و بیان ورع و زهادت آنحضرت و قطع طمع در حاجت

رغا و باس از چیزیکه در دست ناس باشد محمد بن سعید ترمذی آورده که دو

داشتم از اهل خراسان گفت که نوبتی من بضاعتی خریده نیت کردم که منفعت آن

با احمد بن حنبل هم ده هزار درهم سود کرد آنرا برداشته پیش آنحضرت بردم و حقیقت نیت خویش
گفتم فرمود جزاک الله عنا خیرا انی فی الحال در غنا و سعت حالم این بگفت و رد کرد و هیچ
نگرفت اسحق بن موسی آورده که مامون نزد من مالی فرستاده فرمان داد که باصحاب
حدیث تقسیم کنم همگنان گرفتند مگر احمد بن حنبل انکار کرد حماد بن بریری آورده که برای حسن
بن عبدالعزیز از مصر صد هزار دینار زر بر سبیل میراث رسید وی از انجمله کیسه زر که
هر یکی هزار دینار داشت برای احمد بن حنبل فرستاده گفت یا ابا عبدالله این زر از
میراث [illegible] تو آنرا بگیر و بر عیال خویش نفقه کن گفت من حاجت آن ندارم و فی الحال
در کفایت [illegible] و چیزی نگرفت امام غزالی رح آورده که سری السقطی رح چیزی
نزد احمد بن [illegible] فرستاد امام آنرا رد کرد سری سقطی گفت یا احمد حذر کن از آفت رد
که سخت تر از آفت اخذ است احمد گفت برای آن رد کردم که نزد خود قوت یکماه دارم شیخ
عطار در تذکرة الاولیا آورده که احمد بن حنبل در بغداد سکونت داشت لکن از غله چیزی
نمیخورد و میگفت که این زمین امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بر غازیان وقف کرده است
و مال طرف موصل مصر فرستاد و از انجا آرد بطلبانید و از ان نان می پختند و آنحضرت

میخورد و نیز در آن آورده که صالح ابن آنحضرت یکسال بر قضای اصفهان تولیت داشت

و صایم النهار و قایم اللیل بود و در شب زیاده از دو ساعت نمیخفت و ساحت دار خویش

خانه بدون در دروازه بنا کرده بود و شب در آنجا می نشست تا اهل حاجت را در عرض

سوانح کلفتی در میان نباشد ما دام که بران خدمت مامور بود و همین طریقه انیقه را مقرر

و مستمر داشت روزی اهل بیت احمد نانی بختند و خمیرش از خانه صالح ابن احمد

بود هرگاه نان پیش آنحضرت آوردند فرمود چیست این طعام که در شکم من نمیرود گفتند که

خمیرش از خانه صالح است فرمود که او تا یک سال در اصفهان بر امر قضا تقلد داشت

پس این طعام لایق آن نیست که بحلقوم من در آید گفتند این نان را چه کنیم فرمود در خانه بدارید

چون سایلی برسد او را بیاگاهانید که این نان من است و خمیرش از صالح اگر

قبول کرد آنرا بدهید چهل روز گذشت که سایلی نیامد کنیزش آنرا در دجله انداخت چون

آنحضرت ازین حال خبر یافت تا وقتیکه زنده بود ماهی دجله نخورد درضی و نفعنا به نیز

در آن آورده که آنحضرت در مکه برای سمع حدیث پیش سفیان بن عیینه آمد و رفت

داشت روزی نیامد سفیان بن عیینه یکی از شاگردان خویش را برای استخبار فرستاد

آنحضرت لباس خود بقصار داده برهنه در خانه نشسته بود امرد حال آنحضرت دید گفت نزد خود

چندین دینار دارم بگیر و در حاجت خود صرف کن فرمود برای بعض مردم کتابت با جرت

قبول کرده ام هرگاه اجرتش بگیرم کرباسی خریده بنصفی قمیص و بنصف دیگر ازار بدوزم و بدینار

تو ضرورت ندارم و در آثار البلاد آورده که کسی احمد بن حنبل را از مسئلهٔ ورع پرسید گفت

حلال نیست که در ورع تکلم کنم حالیکه من غله بغداد میخورم لبشر بن حارث جواب تو خواهد داد

که غله بغداد نخورده است و نیز در ان آورده که دو خواهر بودند یکی عورا و دیگری جمیله

احمد بن حنبل پرسید که ازین هر دو اعقل کیست گفتند عورا برای خود عورا را اختیار

کرد و گفت که مرا با او تزویج کنید امام غزالی گوید که این ادب کسی است که قصد تمتع ندارد

در تذکرة الاولیا آورده که هرگاه از احمد بن حنبل در معاملات می پرسیدند جواب

میداد و مسئله حقایق را حواله بر بشر حافی مینمود روزی از اخلاص پرسیدند گفت

خلاص از آفات اعمال گفتند توکل چیست گفت در رزق اعتماد بر الله تعالی کردن گفتند

محبت چه معنی دارد گفت از بشر پرسند تا دام که بشر زنده است من جواب ندهم گفتند

زهد چیست گفت زهد سه است زهد عوام و آن ترک حرام است و زهد خواص و آن ترک زیادت

از حلال است و زهد عارفین در آن ترک چیزیست که از حق جل جلاله باز دارد و در خزانة
الفواید الجلالیه از احمد بن حنبل آورده که گفت روزی با جماعتی بودم ایشان برهنه شدند
و باب حمام در آمدند و من بحدیث کار بستم من کان یؤمن بالله و
الیوم الآخر فلا یدخل الحمام الا بمیزر و برهنه نشدم آن شب دیدم که قایلی
میگوید یا احمد بشارت باد ترا که الله تعالی باستعمال سنت بیامرزید و امام خلایق
گردانید گفتم تو کیستی گفت من جبرئیلم **فصل ششم** در ذکر بعض حکایات
داله بر جلالت قدر و ارتفاع امر آنحضرت ابن خلکان در تاریخ خود از عبدالله بن حنبل
آورده که گفت پدر من در هر شب و روز یکصد و پنجاه رکعت میخواند و قریب هشتاد سال رسیده
بود و هر روز یک سبع قرآن تلاوت میکرد و در هر سبع ختم مینمود و ختم آنحضرت در کل
هفت شب بوده سوای صلوة نهار و سائر عشاء اخیره میخواند و خواب بسیار نوم خفیف
میکرد و پس از آن تا صباح قیام مینمود و نماز میگذارد و دعا میخواند در حیوة الحیوان آورده که
امام احمد بن حنبل رض شنید که در ماوراء النهر شیخی است و نزد او حدیث یاد دارد احمد
بقصد آن شیخ رفت شیخ در وقت سگی را طعام میخورانید بر وی اسلام کرد شیخ نزد

سلام نمود و در اطعام سگ مشغول ماند احمد بن حنبل رض در دل خویش گفت که شیخ روی
باسگ دارد و بمن التفات نمی آرد هرگاه شیخ از طعمه کلب فراغت یافت سوی احمد رض
التفات نمود و گفت چنان گمان میبرم که تو در نفس خویش یافتی که من بسگ مشغولم و با تو روی
نیاوردم گفتم آری گفت ابو زیاد از اعرج از ابی هریره روایت کرد که نبی صلی الله علیه و
آله وسلم فرمود من قطع رجاء من ارتجاه قطع الله منه رجاءه یوم
القیمة فلا یلج الجنة و درین زمین سگان نیستند و این سگ جای دیگر نیست
و قصد من کرد ترسیدم که رجای او را قطع کنم راوی گوید که آنحضرت بر کنار دجله وضو
میکرد و مردی فوق آنحضرت وضو میگرفت آمد چون آنحضرت را بدید برای تعظیم امام
برخاست و در زیر آنحضرت نشست و وضو کرد هرگاه آمد و بمردم در منام دیده
پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت یکبار در وضو تعظیم امام احمد بن حنبل کرده بودم بنابر آن
مرا خداوند تعالی بخشید و نیز در ان آورده که جوانی مادری پیرزال ضعیف الحال داشت
روزی به پسر خود گفت ای فرزند اگر رضای من خواهی نزد احمد بن حنبل برو و بگو که
برای من دعا کند شاید که الله تعالی ببرکت دعای او صحت کرامت فرماید که از رحمت

این عرض بجان آمده ام جوان تا خانهٔ امام آمد و در بکوفت پرسید کیستی گفت محتاجم در بگشاد جوان
امام را گفت مادری دارم عجوزه زمنه از تو التماس دعا دارد بر چهرهٔ امام آثار کراهت
پدیدار شد چه آنحضرت دوست میداشت که مردم بر حال خود عارف باشند امام
بآن جوان فرمود برگرد پس از آن امام غسل کرد و باشتغال بصلوة و دعا نمود هرگاه جوان
بدر سرای خود رسید مادرش برخاست و در بگشاد ببرکت دعای آنحضرت هم دران وقت
صحت تمام مادر را حاصل گشت و نیز دران آورده که آنحضرت فرمود که در بعض اسفار خویش
روزی در بادیه راه گم کردم و رفیقی نداشتم اعرابی را دیدم در ناحیه نشسته پیش او رفته
پرسیدم که راه کجاست گریستن گرفت دانستم که شاید او گرسنه باشد نانی که با خود داشتم
پیشش نهادم سخت بر آشفت و گفت یا احمد تو آنی که قصد بیت الله داری و براه نمودن
خدا راضی نیستی که از دیگران می پرسی با بران راه گم کرده **نظم**

رحمت خود ز اهل عصر مخواه ؛ هرچه خواهی ز خالق خود خواه ؛ خلق را جمله صورتی انگار ؛
هیچ از هیچ خلق طمع مدار ؛ آتش غیرت در دل من شعله گرفت گفتم یا الهی ترا در مثل
این بادیه و جبال چنین عباد مستور الحال اند آنمرد گفت یا احمد چه تفکر میکنی که الله تعالی

عبادی دارد که اگر سؤال کنند از الله تعالی که زمین و آسمان زر گردد هر آینه الله تعالی زر
گرداند چون نظر کردم دیدم که زمین و آسمان از زر خالص است و سید رفتند غش کردم و
بیهوش افتادم بعد افاقه هاتفی آواز داد یا احمد بر حذر باش و قلب خویش را محفوظ دار چه
این بندهٔ من اگر از من استدعا کند که آسمان را بر زمین و زمین را بر آسمان بزنم هر آینه همچنان
کنم در تذکرة الاولیا آورده که یکی از شاگردان امام احمد رض کاسه خانهٔ خویش
در شارع ریخت او را فرمود جایز نیست مرا که ترا تعلیم علم کنم که تو اندکی از طریق مسلمین گرفته
و جایز نیست ترا اگرچه مقدار ناخن بود و نیز در آن آورده که آن امام اجل شبی کوزهٔ
پر از آب بیکی از شاگردان خود داد بامدادان آن کوزه را بحال خود پر از آب
یافت فرمود چرا آب این کوزه کم نشد گفت چه کردمی فرمود شب وضو میکردی و نماز
میگذاردی و الا تعلم این علم برای چیست و نیز در آن آورده که احمد بن حنبل طاسی نزد
صاحب دکانی رهن کرد بعد زمانی برای فک رهن بیامد مرتهن دو طاس آورده گفت
که از این هر دو طاس خود بردار که من خصوصیات طاس ترا نمی شناسم بر امام نیز آن
طاس مشتبه شد هر دو بگذاشت و برفت مزنی گوید شنیدم شافعی رض که میفرمود

چون پیش هارون رشید رسیدم بعد مخاطبه مراد عرض کردم که بین محتاج حاکم است فرمود از جلسا
خود کسی را برگزین او را تولیت قضا آنجا بدهم چون بخانه آمدم احمد بن حنبل را دیدم و با وی
حقیقت حال ظاهر کرده گفتم که ترا اختیار کرده ام بیا تا ترا بحضرت خلیفه برم گفت تردد من
پیش تو برای آنست که از تو اقتباس علم کنم و تو میخواهی که مرا در بند قضا گرفتار کنی شافعی
استحیا نمود رحمة الله علیهما رحمة واسعة کاملة در باب توکل صبر و
استغنا و ورع و تقوی و احتیاط حکایات عجیب و غریب نقل کرده اند که دلالت
بر وصول آنحضرت بدرجه علیا و مرتبه قصوی دارد **فصل هفتم** در بیان محن و فتن
که بسبب انکار قول بخلق قرآن از خلفا زمان بر آن مقتدای مسلمانان گذشت بسبب آن
چنان گفته اند که هرگاه هارون رشید مرد و نوبت خلافت به پسرش مامون رسید
معتزله سر خود را بالا برداشتند و نزد مامون جاه عظیم یافتند بدین وسیله بر اهل
سنت و جماعت غلبه آوردند و مذهب خود شایع و اعتقاد مامون فاسد
و ضایع ساختند و او را بمعتقد خلق قرآن انداختند در بغداد و انه علما دکبار در آن
زمان غیر از احمد بن حنبل کسی دیگر نبود و ایشان آن اراده داشتند که

مسئله احمد بن حنبل موافق خویشتن باشد مامون بترغیب آن فجار و اشرار برای احضار
آن قدوه ابرار فرمان داد این خبر با حمد بن حنبل رسید بخدا را خواند و از شر مامون بخدا
پناه برد و گفت یا الله سبحی برانگیز که نه من روی مامون بینم و نه او روی من بیند و راوقت
آنحضرت خارج بغداد بود چون اعوان مامون آنحضرت را یافتند گفتند قبول فرمان خلیفه کن
گفت بسم الله توکلت علی الله آنحضرت را با خود بردند قبل از آنکه داخل بغداد
شوند مامون فوت کرد تا استقرار امر خلافت در قید نگهداشتند آنحضرت دو
سال و چهار ماه در قید ماند ربیع آورده که چون شافعی رض روانه مصر شد من
همراه آنحضرت بودم نامه نوشت و بدست من داد و فرمود با حمد بن حنبل بسیار و
جواب بیار من آن نامه ببغداد آمدم و احمد بن حنبل را در نماز صبح یافتم و با او نماز گذاردم
چون از محراب روی خود بگردانید نامه بدست او دادم و گفتم که این نامه برادرت
شافعیست از مصر آورده ام احمد بن حنبل مهر از روی نامه برداشت و بخواند چشمانش
از اشک متقاطر گشت گفتم درین نامه چیست گفت می نویسد که سرور عالم صلی الله علیه
وآله وسلم را بخواب دیدم فرمود که بابی عبدالله احمد بن حنبل نامه بنویس و برو از من

سلام بخوان بگو که عنقریب بامتحان و ابتلا گرفتار آئی و از تو طلب قول بخلق قرآن کنند
قبول مکن که الله تعالی علم ترا روز قیامت بلند سازد گفتم بشارت باد ترا که بدین دولت
بیخواست ارسید قمیصی که بر بدنش چسپیده بود برآورده و بهدیه بمن سپرد و آنرا گرفتم و
جواب نامه از وی یافتم و در مصر تافتم و نامه بشافعی رضی دادم آنحضرت فرمود یا ربیع
چه چیز بتو داد گفتم قمیصیکه بر بدنش بود فرمود آنرا باب ترکن و بعینه آن را و آبش بمن بیار
تا من نیز شریک تو باشم بیهقی از سلمه آورده که گفت در ایام معتصم نزد احمد بن
حنبل نشسته بودم مردی بیامد و گفت احمد بن حنبل کیست ما سکوت کردیم احمد گفت آن
احمد منم حاجت تو چیست گفت مسافت بر و بحر از چهار صد فرسخ بریده آمده ام برای
اینکه در یک شب جمعه خفته بودم کسی بیامد و گفت احمد بن حنبل را می شناسی گفتم
نی گفت برو بغداد و دریاب چون او را به بینی بگو که خضر بر تو سلام میرساند و میگوید که
خالق ارض و سما و ملایکه از تو راضی اند بجهت آنکه نفس خود را در الله گرداندی احمد گفت ماشاء الله
لا قوة الا بالله ایا غیر ازین حاجتی داری گفت آمدن من برای رسانیدن همین
خبر بود این گفت و برگشت ابن خلکان در تاریخ خود آورده که اعرابی گفت که برای زیارت

بمدینه آمده در مسجد نبی صلی الله علیه وآله وسلم خفته بودم در نوم چنان دیدم که گویا کسی
پای مرا حرکت داد و بیدار و برپا کرد و دست مرا گرفت و قریب بدیوار قبر مبارکه برد و از پس
دیوار آواز نبی صلی الله علیه وآله وسلم سه بار شنیدم که میفرمود زود به بغداد بشتاب به
منزل احمد بن حنبل در یاب چون ورا ببینی بگو او را که من رسول نبی علیه الصلوة والسلام
ام مرا بسوی تو فرستاده و بر تو سلام میخواند و میگوید که الله عز وجل ترا در بلیه مبتلا میکند و به
محنت امتحان میفرماید بر بلا و ابتلا صبر کن هرگاه اعرابی این خبر داد قلب احمد قوی شد
و اعرابی برگشت راوی گوید که چون نوبت خلافت سوی معتصم بالله منتهی شد احمد بن
ابی داود معتزلی را قاضی کرد او معتصم را برای احضار احمد بن حنبل بفرنیت وبسؤال مسئله
مذکوره او را برانگیخت حکم داد که آنحضرت را از قید برآوردند و پیش او حاضر کردند این
حادثه بعد از بیست و پنج روز از خبر اعرابی ظهور نمود احمد بن فرج گوید که وقت حضور احمد بن
حنبل در مجلس معتصم حاضر بودم و معتصم بر کرسی نشسته گفت کجاست کسیکه زعم دارد که
الله تعالی بجارحه کلام میکند او را حاضر گردانید احمد بن حنبل را پیش کردند بر بدن آنحضرت قمیص
طیلسان ازرق بود و در پای چهار زنجیر داشت معتصم گفت انت احمد بن حنبل گفت

ثم احمد بن محمد بن حنبل گفت تو آنی که میگوئی قرآن کلام الله غیر مخلوق است گفت آری منه
بداء والیه یعود گفت این سخن از کجا میگوئی گفت از کتاب الله و خبر رسول الله علیه
الصلوٰة والسلام گفت قول نبی چیست گفت عبدالرزاق از معمر از زهری از سالم از
پدر خود از نبی صلی الله علیه وآله وسلم حکایت کرد که نبی علیه الصلوٰة والسلام فرموده
ان الله تعالی کلم موسی علیه السلام بمائة الف کلمة وعشرین
الف کلمة وثلث مائة الف کلمة وثلثة عشر کلمة وکان الکلام من الله
والاستماع من موسی علیه السلام فقال موسی ای رب انت تکلمنی
ام غیرک قال الله یاموسی انا اکلمک لا رسول بینی وبینک معتصم گفت
بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تهمت بستی احمد گفت اگر این کلام بر رسول خدا صلی
الله علیه وآله وسلم دروغ بسته باشم الله تعالی فرموده است لاملأن جهنم
من الجنة والناس اجمعین اگر این قول از غیر خدا باشد پس آن مخلوق است
چون مخلوق شد پس الله تعالی او را حرکتی کرد که طاقت فعل آن ندارد معتصم سوی علما
التفات کرد و گفت با او مناظره کنید گفتند یا امیرالمؤمنین او را قتل کن خون او بر گردنهای ما است

راوی گوید که با آنحضرت سه روز با غلظت و صلابت و تخویف و ترہیب مناظره کرد

بر آنحضرت غلبه نیافتند پس از ان معتصم امر کرد که آنحضرت را بزنند ہر دو دست آنحضرت

به بستند و در زیر تازیانه گرفتند و گفتند بگو که قرآن مخلوق است ہرگز نگفت و بر ضرب

صبر کرد و بر امتناع مصر گشت شیخ عبد الله الیافعی در طبقات آورده که ضرب خوردن

آنحضرت در سنه دو صد و بیست در عشره اخیره ماه رمضان بود و شانزده سال

قبل از ان شافعی رض وفات یافته علی بن محمد قریشی میگوید در وقتیکه آن امام

اجل را میزدند ناگہان بند سراویل کشاده شد آنحضرت ہر دو لب مبارک جنبانید دیدم

که دو دست از غیب بیرون آمدند و سراویش بستند حاضران بمعاینه این کرامت دست

از چوب باز داشتند و معتصم حکم کرد که آنحضرت را بزندان بردند و بعد زمانی آنحضرت

در زندان ازین خاکدان فنا بروضه بقا شتافت و عند ملیک مقتدر بمقعد صدق و

صدیقین مقام و مقر یافت رحمة الله تعالی علیه در تذکرة الاولیا آورده

که ہرگاه آن امام اجل را از زندان سوی دار خلیفه برای تکلیف قول بخلق قرآن میبردند

یکی از عیاران پیش آمد و گفت یا ایها الامام حال قوی دار و ثابت قدم و راسخ دم

باش چه وقتی من بهندی گرفتار شدم و هزار چوب خوردم اقرار نکردم و صبر نمودم حالکه
من بر باطل بودم تا آنکه انجام کار و عاقبت امر من خلاص شد و تو بر حق هستی پس مقاسات
شدایدیکه از بلیات بتو رسد اولی بصبر باشی این کلامش معین بر محنت آنحضرت گشت
در تاریخ ابن خلکان از ابی جعفر آورده که گفت هرگاه احمد بن حنبل را بحکم مامون از بغداد
می آوردند من بشنیدن این خبر استقبال کردم و فرات را عبور نموده آنحضرت
را در کاروان سرا یافتم و گفتم که امروز تو پیش خلیفه میروی و مردم اقتدا بتو دارند و الله
اگر خلق قرآن را قایل شوی مردم نیز قایل شوند و اگر انکار کنی اکثر ناس نیز اتباع ورزند
و مع هذا اگر خلیفه ترا نکشد آخر روزی بمیری چه موت لابدست که از پنجه آن نجات
نیابی پس بترس خدا را و اجابت آن مکن **نظم** این چه روزه حیات
نزد خرد ٭ چه خوش و ناخوش و چه نیک چه بد ٭ چون یقینی که می باید مرد ٭ این چنین مطلب
چه باید مرد ٭ تو مکن جهد خود بنفس نفس ٭ چون مری مرگ عذرخواه تو بس ٭ رنج کش را
نتیجه چه بود گنج ٭ بستر خواب راحت آمد رنج ٭ افسری شد زرنج بر سر آب ٭ شد و غنی گم و
سعود دیده زتاب ٭ روغن از رنج تن بجا آورد ٭ کباب را سر بزیر پا آورد ٭ احمد را

گریست و گفت ماشاء الله بعد از ان فرمود یا ابا جعفر باز اعادهٔ این کلام کن مکرر بیان کردم

گفت ماشاء الله ماشاء الله بخاری گوید که چون احمد بن حنبل رحمة الله از ما بازماند نزد ما در

بصره بودیم شنیدم ابا ولید را که میگفت اگر این حادثه در بنی اسرائیل میگذشت هر آینه بهر بیان

افسانه میگشت محمد بن علی بن شعیب گفته شنیدم پدر خود را که میگفت احمد بن حنبل مانند کس

ما است که نبی سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده کان فی من کان

فی بنی اسرائیل حتی ان المنشار لیوضع علی فرق راسه ما یصرفه

ذلک عن دینه اگر احمد بن حنبل باین شان قایم نکردی تا روز قیامت بر ما ننگ

عار بودی ابوبکر سهروردی گوید که یکی از سلاطان را که در بروی معتصم آنحضرت را تازیانه

زده بود دیدم که اعضایش از برص پاره پاره بود بلال بن علا گفته که الله تعالی برین

است بچهار کس فی زمانهم سنت نهاده اول احمد بن حنبل که او را در محنت ثابت داشت

ورنه همه کافر میشدند دوم شافعی که تفقه بحدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نمود

سوم ابی عبدالله بن سلام که تفسیر غریب از حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

فرمود ورنه مردم در خطا می افتادند چهارم یحیی بن معین که نفی کذب از حدیث رسول الله

فصل هشتم در ذکر منامات که آنحضرت را بعد وفات صلی الله علیه و آله وسلم کرد

دیدند و بعد ممات از آنحضرت حکایت کردند احمد بن محمد الکندی میگوید که احمد بن حنبل رض

را در منام دیده گفتم یا ابا عبد الله خدا با تو چه کرد گفت مرا بخشید و فرمود یا احمد برای

من ضرب خوردی گفتم آری یا پروردگار من فرمود یا احمد این وجه من است وسوی آن

بنگر که نظر ترا مباح گردانیدم بن مجروع آورده که یکی از همسایگان من در فتنه کشته

شد شبیکه امام اجل احمد بن حنبل از قید این آب و گل و اخل جنت شد برادرش

دوان آمد و گفت که شب در خواب برادر خود را در احسن صورت بر اسپ خوش رفتار

سوار دیدم و به تعجب گفتم ای برادر تو که مقتول شده بودی باز چگونه زنده آمدی گفت

الله عز وجل الشهداء و اهل سموات فرمان داد که بجنازهٔ احمد بن حنبل حاضر شوند من نیز

داخل امور بنام من تاریخ آنشب نوشته نگهداشتم بعد از آن بدریافت رسید

که وفات آنحضرت همدر آنشب بوده است که تاریخش نوشته بودم ابن بحتان که از

خیار مسلمین بود چنین آورده که هرگاه احمد بن حنبل رض وفات فرمود شخصی در منام دیدم

که گویا بر هر قبر قندیلی روشن و منور است پرسیدم این چیست گفت ایا نمیدانی که این نیست

برای اهل قبور بنزول این مراحل میان ما و هرکه از ما در عذاب بود امرزیده شد محمد
بن حرب گوید که امام اہل اجل احمد بن حنبل مرا در خواب دیدم که به تبختر میخرامید گفتم
این رفتار چیست گفت این رفتار کسی است که بدار السلام درآید گفتم خدا با تو چه کرد گفت
بخشید مرا و تاج کرامت بر سر نهاد و نعلین مرصع بدر و یاقوت بپا کرد و فرمود یا احمد
این کرامت آنست که قرآن را غیر مخلوق گفتی حبیش بن دارو گوید که شبی در منام سرور
عالم علیه الصلوة والسلام را دیده عرض کردم یا نبی الله حال احمد بن حنبل چیست
فرمود از موسی علیه السلام که برابر من می آید استفسار کن ناگهان موسی علیه السلام
نمودار شد گفتم یا نبی الله حال احمد بن حنبل چیست فرمود احمد بن حنبل پنهان و آشکارا را
امتحان کرده شد صادق برآمد و بصدیقین لاحق گردید در تذکرة الاولیا آورده که
هرگاه احمد بن حنبل رض بسبب جراحات مذکوره که موصل بدرجه شهدا بود بمشرف
وفات رسید در حالت نزع بدست خود اشاره کرد و بلسان خویش گفت لا بعد
پسرش گفت ای پدر درین وقت این قول چیست فرمود این وقت وقت خطر است
و مجال جواب تو ندارم و شیطان استاده خاک بر سر خود میریزد و میگوید یا احمد

تو از من نجات یافتی گفتم لا بعد چه و ز من هنوز نفسی باقیست و دران خطر است و
از شر تو ایمن نیستم و نیز روایت آورده که هرگاه آن امام اجل را اجل فرا رسید
و جنازه آنحضرت بر داشتند فوج فوج مرغان کوه و صحرا و رجوشها پدیدار شدند و جوق
جوق طایران هامون و غیر در هوا رسیدند و پرها بر هم بافته بر جنازه سایه انداخته
نفیر نوحه و صفیر ندبه میکشیدند احمد بن ابی خالد آورده که روز جمعه برای صلوة جنازه
احمد بن حنبل رضی الله عنه حاضر شدم محمد بن عبد الله بن طاهر امامت کرد بعد گذارده
شدن نماز گفت نظر کنید که چند کس پس من نماز گزاردند چون شمار کردند هشتاد هزار
مرد و شصت هزار زن بودند در کتابی که همسایه امام اجل احمد بن حنبل رض بوده
میگویند که روز وفات آنحضرت بیست هزار از یهود و نصارا و مجوس اسلام آوردند
و در چهار صنف ناس یعنی مسلمین و یهود و نصارا و مجوس ماتم و نوحه و ندبه اعظم افتاد
صاحب بحر السعادات آورده که چون معتصم چنین حال مشاهده کرد از مذهب اعتزال
استعاذه نمود و معتزلیان را از شهر بدر فرمود و تعظیم و تمشیت سنت و جماعت پیش
گرفت از بزرگی پرسیدند که چرا اهل همه ملل آنحضرت را دوست میدارند گفت که آنحضرت مستجاب

الدعوات بود و این دعا میکرد بار خدایا هر که را ایمان نداده بده و هر که را ایمان داده باز مستان
حق تعالی هر دو دعای او اجابت فرمود یکی در حیات او که کسی از اهل ایمان مرتد نشد
و دیگر بعد وفات او که چندین هزار یهود و نصارا و مجوس مشرف بایمان شدند صاحب
نزهة القلوب از یحیی الجافی روایت کرده که گفت شبی در منام سرور عالم علیه الصلوة و السلام
را دیدم که میفرمود نجی الناجون وهلك الهالكون عرض کردم که ناجون کیستند
یا رسول الله فرمود احمد بن حنبل و اصحاب او و علی بن موفق آورده که برای حج سوی بیت
الله الحرام روان شدم در بعض منازل بخواب دیدم که گویا قیامت قایم است و خلایق
در فصل و قضا محشور اند و منادی ندا میدهد که کجا است علی بن موفق ناگهان دو فرشته
درشت رو و تندخو سخت بازو بازوی من سخت گرفتند و روبروی الله تبارک و تعالی
از من سوال و حساب آغاز گردید تا آنکه ظن بردم که نجات نیابم پس از آن الله تعالی
مرا بجنت فرستاد هرگاه بجنت در آمدم مردی را دیدم بر مایده نشسته فرشته از جانب یمین
طعام میخوراند و فرشته دیگر از طرف چپ او را آب سیراب میکند نه طعام کم میشود و نه
آب و نه فرشته تعب میکشد و نه مرد سیر میگردد پس از آنجا تجاوز کردم شخصی دیدم که سوی

الله عز و جل چشم خود گشاده داشته و مردی دیگر دیدم که ثیاب سفید پوشیده چون مرد دیوانه و زن ثکلی بکثرت درون جنت می آید و باز بیرون میرود گفتم انا لله وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فرشته گفت چرا استرجاع نمودی گفتم از چیزیکه دیدم گفت آیا شخص نخستین را میدانی گفتم نی گفت بشر حافی است که بگرسنگی و تشنگی ملاقات خدا کرد الله تعالی بروی فرشته موکل نموده که [illegible] میخوراند و فرشته گماشته که بآب واشربه سیراب میکند نه طعام کم میگردد و نه شراب و نه ملک تعب میکشد و نه بشر سیر میگردد و تا روز قیامت همبرین حال گذرد و پس از آن گفت آیا میدانی شخص ثانی را گفتم نی گفت او معروف کرخی است که بخوف آتش جهنم یا شوق جنت عبادت الله عز و جل نکرد لکن عبادت او محض برای طمع رویت پروردگار بود بنا بران او در دیدار پروردگار چشم گشاده داشته تا روز قیامت از وی محتجب نخواهد گشت پس از آن گفت آیا می شناسی شخص ثالث را گفتم نی گفت او احمد بن حنبل است که بکثرت دخول و خروج دارد و صحیفه صفوه روی اهل السنة والجماعة را می نگرد و ایشان را بجنت میبرد رضی الله عنه و نفعنا به و حشرنا معه و رزقنا شفاعته بفضله و منه انه رؤف رحیم

نظم

آن امامیکه احمدش نام است ؛ هادی خاص و مرشد عام است ؛ صاحب علم و حلم و احسان بود ؛ اختر برج چرخ عرفان بود ؛ اعلم وافقه و بلیغ و فصیح ؛ در همه اولیا ملیح و صبیح ؛ درة التاج اتقیا او بود ؛ گوی تقوا ازین زمانه ربود ؛ در احادیث بود بی همتا ؛ همچو در اختران قمر یکتا ؛ بفقاهت عدیل او عدم است ؛ عاجز از مدح و وصف او قلم است ؛ مقتدای خداشناسان بود ؛ قلزم فیض و ابر احسان بود ؛ گر زبانم یکی هزار شود ؛ صد هزارش سخن گذار شود ؛ وصف در اشمار نتوانم ؛ بلکه یک از هزار نتوانم ؛ هادی خلق بود سوی خدا ؛ قدس الله سره ابدا

خاتمه در ذکر بعض مسایل و دلایل که معرفت آن بر هر مقلد متحلی منتسب بسوی مذهبی از مذاهب ائمه اربعه مذکورین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین واجب است و درین چهار فصل است

فصل اول در بیان کسیکه اورا تقلید جایز است و کسیکه او را تقلید جایز نیست

فصل دوم در بیان احکامیکه در آن تقلید جایز است و احکامیکه در آن تقلید جایز نیست

فصل سوم در بیان مذاهبیکه بر آن تقلید متعین است

فصل چهارم در بیان آنکه آیا مقلد را لازم است که برای تقلید مذهبی معین اختیار کند یا نه اگر لازم باشد از مذاهب اربعه کدام مذهب اختیار کند

هرگاه مذهبی معین اختیار کرد و آنرا لازم گرفت آیا او را انتقال از مذهبی بمذهبی میرسد
یا نی و درین تفصیل لازم آید یا نی باید دانست که ختم این کتاب بدین باب برای آنست
که در آغاز کتاب ذکر یافته که ائمهٔ اربعه رحمهم الله در فضیلت برابر اند و یکی بر دیگری رجحان
ندارد و تشبیه داده شده اند بحلقهٔ مفرغه که هر دو طرفش دانسته نشود و بعد ازان مناقب
و مناصب آن بزرگان بسبب تحریر و حسن تسطیر پذیرفته اگر سامع آنرا بشنود بالکلیه میل
و رغبت او در متابعت آنحضرات خواهد افزود و حسن اعتقادش در تیسیر آن ائمهٔ دین
عظیم تر خواهد گشت و محبت و شغف آن بزرگان بهمه وجوه در قلب او تمکن خواهد گرفت
پس محبت این شغف او را خواهد برانگیخت بر اخذ اقوال جمیع آن حضرات لان من
احب شیئا احب لوازمه و لواحقه پس با اعتقاد خواهد کرد برانکه
او را عمل در مسائل فرعیات و احکام فقهیات بر مذاهب اربعه جایز است و نصیبت
بیم آنست که او داخل تحت مذمت این آیه گردد و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم
عن سبیله چه مقتضی حجت واحد است و مقتضی هوا متعدد و نیز عمل بر اختلاف فتاوی مجتهدین
در اکثر مواضع غیر ممکن لازم اجتماع النقیضین گردد در موضعیکه جمع بینهما ممکن بود چون مسح جمیع راس و مسح ربع مقدم و مانند آن یا انکه

اختیار خواهد کرد و قول مالک گاهی بقول شافعی و گاهی بقول احمد عمل خواهد کرد و گفت
اختلاف العلماء رحمة انهم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم پس در غلط
عظیم و خطاء جسیم خواهد افتاد چه این مودی بسوی التقاط رخص و اختیار اسهل از
هر مذهب است این جائز نباشد بالاتفاق فیکون من المذبذبین بین ذلک لا
الی هؤلاء و لا الی هؤلاء اعاذنا الله من ذلک بنابران از شروط
تقلید و لزوم اقتداء با فی ذلک من التفصیل المذکور فی الفقه و الاصول تنبیه نموده شد
بذکر این مسائل و دلائل در فصول اربعه آتیه مستعینا بالله الوهاب راغبا الیه فی الهام
الصواب **فصل اول** در بیان کسیکه او را تقلید جائز است و کسیکه او را تقلید
جائز نیست بدانکه ناس در ین شان بر دو نوع اند یا مجتهد یا عامی مقلد و مجتهد در
اصطلاح فقها کسی است که قادر باشد بر استنباط احکام شرعیه از دلائل فقه بالاستقلال بغیر
تقلید دیگری و دلائل فقه چهار است کتاب و سنت و اجماع و قیاس و مجتهد را مفتی
نیز گویند پس مجتهد اگر مستقل باشد او صاحب مذهب است والا او را مجتهد فی المذهب
خوانند و اجتهاد در لغت عبارتست از استفراغ وسع در تحصیل شئی این مستعمل نمیشود

رخص جمع رخصة بالضم دستوری و آسانی ۱۲

گویند چیزیکه دران کلفت ومشقت بود یقول اجتهدت فی حمل الصخرة ولا یقول
اجتهدت فی حمل النواة واجتهاد ماخوذ است از جهد بفتح الجیم وضمها بمعنی طاقت ودر
اصطلاح استفراغ جهد است در درک احکام شرعیه علی سبیل القطع والظن واهلیة اجتهاد
حاصل نمیشود مگر بمعرفت احکام قرآن وحدیث از خاص وعام ومطلق ومقید ومجمل ومبین وناسخ ومنسوخ
ومتواتر واحاد ومرسل ومسند ومتصل ومنقطع وبمعرفت حال رواة جرحا
وتعدیلا پس هرکسیکه این اشیا را بتفصیلیکه در اصول فقه مع مقدمات ولوازم ولواحق آن
مبین است دانست واز کتاب الله بمقدار چیزیکه باحکام علاقه دارد وآن پنجصد آیه است علی
ما قاله الغزالی وحفظ آن شرط نیست علی الاصح یاد گرفت واز سنت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم چیزیکه متعلق باحکام بود شناخت ولا حاجة الی تتبع الاحادیث علی تفرقها
بل یکفی ان یکون اصل مصحح لجمیع احادیث الاحکام کسنن الترمذی والنسائی وبشناخت از اجماع
که آن اتفاق اهل علم اصحابه است فمن بعدهم اجماعا واختلافا واز قیاس وانواع آن از جلی وخفی
وتمییز صحیح از فاسد کما ینبغی دریافت او را اهلیت اجتهاد حاصل است بتوفیق الله تعالی
وصار من المجتهدین پس هرکه مجتهد شد واجب است بر او اجتهاد در احکامیکه در آن نص نباشد

و بران ثواب خواهند شد لقوله علیه السلام من اجتهد واصاب فله اجران اجر الاجتهاد
واجر الاصابة ومن اخطاء فله اجر وهو اجر الاجتهاد فقط والخطاء
معفو عنه لانه لما کان ماموراً باصابة معذور باشد و بر مجتهد تقلید مجتهد دیگر حرام است
بالاتفاق علماء اعلام ازینجاست که اکابر تلامذهٔ ائمهٔ اربعه در اکثر مسائل خلاف اساتذهٔ خویش کرده
اند اگرچه از قواعد اصول ممهدهٔ ایشان بیرون نرفتند بنابران اند مرتبهٔ اجتهاد مستقل فروتر باشند
اجتهاد ایشان اجتهاد فی المذهب است و ایشان مجتهد ملتزم اند مجتهد بودن ایشان بنابران است
که اوصاف مجتهد در ایشان قائم است و ملتزم بودن شان برای آن بود که احداث مذهب
نکرده اند زیرا که احداث مذهب بطوریکه برای فروع آن اصول و قواعد مباینه بسایر قواعد متقدمین
باشد متعذر است لاستیعاب المتقدمین سایر الاسالیب و دلیل بر وجوب اجتهاد قوله تعالی
است فاعتبروا یا اولی الابصار و فقها بدین آیه استدلال کرده اند برانکه قیاس حجت
است بدانکه وجود چنین شخص که متصف بصفات مذکوره باشد درین زمان مفقود و معدوم
لانقراض العلم و درو سه و افول اقماره و شموسه تحقیقا لما قال الله
تعالی اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها ای بموت علمائها

و ذهاب فقها بها و تصدیقا لما قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان الله لا یقبض العلم

انتزاعا من عبر بل یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس روسا

جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا و اضلوا امام الحرمین و امام غزالی و امام

رافعی و امام نووی رحمهم الله تعالی گفته اند الناس کالمجمعین الیوم علی ان لا مجتهد الیوم هرگاه چنین علماء

اعلام و جهابذه عظام بر فقدان مجتهد در زمان خویش اجماع کرده باشند فما ظنکم ایها الاخوان

بهذا الزمان والله المستعان و علیه التکلان اما عامی در عرف فقها کسی است که بر ادراک احکام

شرعیه از ادله قادر نباشد و طرق آنرا نداند پس تقلید او را جایز بل واجب است بشروطیکه

بیانش می آید ان شاء الله تعالی و اما عالمیکه بمرتبه اجتهاد نرسیده باشد و فوق عامی و دون

مجتهد بود حکم او آنست که اگر متمذهب بمذهب امامی باشد لازم است او را موافقت آن مذهب

والا بمذهبی از مذاهب اربعه که مطبوع دلش افتد و حسن ظنش در آن بیشتر باشد متمذهب

گردد و امام رافعی بوجه دیگر میگوید کسیکه مذهب مجتهد دانسته بحجج و مآخذ آن بهم رسانده لکن بمرتبه

اجتهاد نرسیده لازم است او را که بقول آن مجتهد فتوی دهد **فصل دوم** در بیان احکامیکه

تقلید در آن جایز است و احکامیکه تقلید در آن جایز نیست بدانکه احکام بر دو قسم است قسمی م

عقلی مراد بشرعی احکام فرعیه فقهیه و مراد بعقلی احکام اعتقادیه از اصول دین که صحت آن بعقل دانسته
شود و احکام شرعی بر دو نوع است نوع اول آنکه بضرورت دانسته میشود که این از دین رسول الله است
صلی الله علیه وآله وسلم چون صلوة خمسه و زکوة و صوم رمضان و حج و تحریم زنا و شرب خمر و ما
اشبه ذلک درین نوع تقلید جایز نیست لان الناس کلهم یشترکون فی ادراکه
والعلم به فلا معنی للتقلید فیه نوع دوم دانسته نمیشود مگر بنظر و استدلال
چون فروع عبادات و معاملات و مناکحات و غیر ذلک من الاحکام درین نوع تقلید جایز
است بشرطیکه مقلد عامی بود و اما مثل از اهل اجتهاد باشد و مقلد فیه قول بود نه فعل پس
مجتهد تقلید مجتهد دیگر نکند قطعاً چنانکه گذشت و تقلید جاهل جایز نیست تقلید مجتهد که جامع شروط
مذکوره بود جایز باشد و شرط بودن مقلد فیه قول برای آنست که جاهل هرگاه ببیند عالمی را
که چیزی میکند او را تقلید فعل آن عالم جایز نبود بهر گونه فاعلا هر گاه شروط ثلثه یافته شود تقلید
واجب گردد لقوله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
و نیز اگر منع کنیم عوام را درین نوع از تقلید و تعلیم واجب گردانیم قطع معاش مردم و هلاک
حدیث و زرع خواهد بود و درین خرابی دنیا گردد که مزرعه آخرت است پس ضرر عظیم

تعلم واجب نگردد و صاحب و صفه بگوید لو منعنا الناس عن التقلید یعنی فی هذا النوع لترکناهم حیاری
احکام عقلی چون معرفت وجود صانع و اثبات صفاتش و دلایل نبوت و در این اختلاف علما است
اکثر بر آنند که تقلید در این جایز نبود لا للعامی و لا للمجتهد چه طریق معرفت این احکام عقلست و ناس
کلهم در عقل مشترک اند فلا معنی للتقلید فیها و نیز الله تعالی مذمت قومی کرده است که تبعیت و اقتدا
آبا خویش کرده اند و نیز تحصیل علم در اصول بر رسول الله علیه الصلوة و السلام واجب است
لقوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله پس هرگاه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم واجب شد
بر ما نیز واجب گشت لقوله تعالی فاتبعوه اگر گفته شود که هرگاه جایز نشد تقلید در اصول دین نزد
علما اصولیین پس چرا متکلمین اهل سنت و جماعت گفته اند که ایمان مقلد صحیح است بگوییم که در صحت
ایمان که بتقلید حاصل است نزاعی نیست و نزاع بجواز تقلید در آنست علما متفق اند بر آنکه تقلید
در اصول دین غیر جایز است بنا بر آن گفته اند که مقلد بترک استدلال ما مور به عاصی خواهد گشت
لقوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات و الارض الا یرونکم من
شیء حرم فعله و با وجود این صحیح واقع خواهد شد کالبیع وقت النداء و الصلوة فی الارض
المغصوبة تقلید که بعکس نوع نظر و استدلال و تصدیق بود صحیح گردد چون تقلید است با نبیاء

خویش و تقلید عامه علما خود تقلید فاسد که آن تقلید محض خالی از نظر و او راک است چون تقلید
کفره بابا خویش در عبادت اصنام پس ایمان مثل این تقلید صحیح نبود و صاحب خود را نفع نبخشد
وان قال لا اله الا الله صاحب کفایه میگوید این خلاف در حق کسی است که بر شاهق جبل نشو و نما
یافته باشد و در عالم و صانع اصلا تفکر نکند چون او از آن خبر داده شود تصدیقش کند و اما کسیکه در
بلاد مسلمین نشو و نما یافت و عند رویت صنایع تسبیح الله تعالی گفت پس او از حد تقلید خارج
است و ابو سعید رح میگوید که چون شخص دانست که برای او و برای عالم صانعی هست
از حد تقلید خارج گردد و صورت مسئله چنین است که از وی بپرسند که کدام ترا پیدا کرد او بگوید که الله
تعالی یا خالق السموات والارض پس او مقلد نخواهد بود و ایمانش صحیح خواهد شد اگر بگوید نمیدانم
و با این بگوید لا اله الا الله مومن نخواهد بود والعیاذ بالله ابو شکور رح در تمهید میگوید کسانیکه
کلمه شهادت و اذان یاد گیرند و تفسیرش ندانند و الله تعالی را بالخبر و تقلید من حیث الصنع و تامل
نشناسند و اعتقاد صحت اسلام کنند و بدانند که دین اسلام خیر ادیان است و لکن وصف
آن بزبان و تعبیرش بلسان کردن نتوانند پس ایشان نزد اهل سنت و جماعت مومنین
اند مروی است که حماد بن ابی حنیفه رحمهما الله تعالی این مسئله از پدر خود پرسید امام ابو حنیفه

رض و نبود هو عالم بتغمه و جاهل باشد چنانکه در یک قدح عسل دور قدحی دیگر سم بود و شخص آن
نمیداند و نمی شناسد که عسل خیر است و سم حیات آن شخص سم آن را ممیز او نخواهد بود و پس اگر پیش
کسی ایمان و شرایط آن بیان کرده شود و آنکس اعتراف کند مومن است اگر گوید نمیدانم مومن نخواهد
بود امام محمد بن الحسن رح در جامع کبیر میگوید اگر زن صفت ایمان و اسلام نداند و پیش او صفت
ایمان و اسلام کرده خواهد شد اگر بگوید یکذا امنت و صدقت آن زن از حد تقلید خارج خواهد شد
و نکاح او جایز گردد و اگر بگوید نمیدانم یا نمی شناسم نکاحش جایز نبود و الله اعلم **فصل**
سوم در بیان مذاهبیکه تقلید آن متعین است و تقلید غیر آن جایز نیست و آن چهار است مذهب
امام ابیحنیفه و مذهب امام مالک بن انس و مذهب امام شافعی و مذهب امام احمد بن حنبل رضی الله
عنهم و ارضاهم عنه و حشرنا ببرکاتهم فی زمرتهم امام ابوحنیفه و امام مالک معاصر بودند مگر اینکه امام ابوحنیفه
رح در سن از امام مالک رض اقدم بود چه امام ابوحنیفه در سنه هشتاد هجری تولد یافت و هفتاد سال
زندگی کرده در سنه یکصد و پنجاه برحمت الهی پیوست و امام مالک رض در سنه نود و سه متولد شده
و در سنه یکصد و هفتاد و نه که هشتاد و نه ساله بود وفات یافت و امام شافعی رض در سنه
یکصد و پنجاه تولد و در سنه دو صد و چهار از این دار فانی بجوار رحمت یزدانی انتقال فرمود و پنجاه

وچهار سال عمر داشت و امام احمد رض در سنه یکصد و شصت و چهار متولد گشت و در سنه دو صد و چهل و یک ازین خاکدان بروضه جنان شتافت و هفتاد و هفت سال عمر یافت تعین شدن این مذاهب اربعه برای تقلید سوای مذاهب دیگر مثل مذهب سفیان ثوری و اوزاعی وغیرها بنابر آن است که مذاهب اربعه مذکوره در اقطار عالم انتشار یافته و تقیید مطلق و تخصیص عام و شرح فرع و ضبط و ربط احادیث و اقوال صحابه و سلف و تطبیق و توفیق میان آیتها و تغییر و تاویل و بیان ناسخ و منسوخ و استنباط الاحکام بقیاس و اجتهاد از نصوص کتاب و سنت بسبب کثرت و تهذیب مسائل و ایضاح طرق نظر در آن سبوبا و مفصلاً تدوین پذیرفته است و امام اسنوی و امام الحرمین رح میگویند که محققون اجماع کرده اند برآنکه عوام را نمیرسد که تعلم مذهب اعیان صحابه رضی الله عنهم کنند بل برایشان واجب است که بعیت مذاهب ائمه اربعه نمایند بسبب ترجیح مذاهب متاخرین باوجود فضل متقدمین از صحابه که افضل از متاخرین بودند و ابعد از خطا من غیر خود و قد قال النبی صلی الله علیه وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم واقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر آنست که متقدمین از زمن در عالم صلی الله علیه وآله وسلم احادیث می شنیدند احادا و متفرق فی البلاد میگشتند بنابران

فتوای آن بزرگان مختلف گشت گاهی چون حدیثی بآنحضرت میرسید از قول سابق رجوع میکردند
و در عصر اول برای جمع کل حدیث مروی از سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم تفرغ نیافتند
لاشتغالهم بالجهاد وتمهید اهل الدین چون اسلام فی اصله استقرار گرفت متاخرون در جمع
احادیث همت صرف نموده اقطار عالم برحلت وسفر برآمدند و بعد احاطه بجمیع مدارک امور
انتظار کردند و ناسخ از منسوخ وصحیح از سقیم جدا ساختند و دلیلیکه اهل عصر اول آورده بودند
آنرا ترک نکردند مگر در بعض احکام که دلیل اقوی از دلیل آن بزرگان یافتند خلاف نمودند
ولذلک لا تری فی العالم بکریا ولا عمریا هکذا ذکر الغزالی فی القانون
الکلی **فصل چهارم** در بیان مقلد که آیا لازم است او را که برای تقلید مذهبی معین
اختیار کند یا نی چون این اختیار او را لازم گردد پس از مذاهب اربعه کدام مذهب اختیار
نماید چون مذهبی معین اختیار نمود لازم گرفت پس آیا او را انتقال از مذهبی بمذهبی دیگر
یا نی و درین تفصیل لازم آید یا نی بدانکه هرگاه عامی اراده تقلید مذهبی کرد آنرا مذهب
دیگر او نمی داند و امام خود را دلیل و اعلم از دیگران فهمد واجبست بر وی که دران اجتهاد و بحث
کند و جایز نیست او را که تقلید کند آنرا که دلش خواهد بغیر نظر و اجتهاد این مسئله فرع مسئله

دیگر است و آن این است که مستفتی هرگاه دو مفتی یا اکثر را یابد آیا لازم است او را که اجتهاد
کند و سؤال نماید از اعلم آنها یا نی امام نووی رح در روضه میگوید درین دو وجه است و این
شیخ رح میگوید اجتهاد کند و از اعلم سؤال نماید و مختار قفال رح همین است لانه یسهل و نزدیک
جمهور مستفتی مختار است پس سؤال کند از هر مفتی که خواهد چه در عصر اول سؤال میکردند از علماء
صحابه رضی الله عنهم مع تفاوت آنحضرت در علم و عمل و فضل میکردند بغیر انکار بقول کسیکه
اند و سؤال نمود امام غزالی رح میگوید که اگر مستفتی اعتقاد کرد که احدهم اعلم است جایز نیست
مستفتی را که تقلید غیر اعلم کند امام نووی رح میگوید که قول دیگر علما نیز موافق قول غزالی است
پس درین صورت تقلید ورع عالمین و اعلم الورعین لازم آید اگر یکی اورع و دیگری اعلم باشد
اعلم مقدم بود علی الاصح اگر بگویند که سبیل معرفت اعلم از ائمه نیست و چگونه توان شناخت
که مشاهده فوت شد و مدت طوالت کشید گوییم که درین باب غلبه ظن کافیست پس
کسیکه غلبه کند بر ظن او که امام شافعی اولی الائمه است بالصواب تقلید همان امام کند پس حال ائمه
محصل میگردد بطریقیکه حاصل میشود بدان غالب ظن بافضل الاطباء بلد اگرچه کسیکه این کس
جاهل بعلم طب است این غلبه ظن حاصل میشود بتسامع از افواه یا مشاهده بچشم خود میل اکثر

ملزوم را بسوی شخصی یا شنیدن این کس آنرا از شخص دیگر چنانکه فضل امام ابوحنیفه یا فضل امام مالک
یا فضل امام شافعی یا فضل امام احمد از ابوین خود شنید قلب او بدان اطمینان یافت در فضل
آن امام بروی غلبه آورد پس جایز نیست او را که خلاف مقتضی ظن خود کند و در عین این مسئله گوید
که صاحب من درین مسئله خطا کرد فلیس هذا من حد المقلدین و اجتهاد او در اعیان مسائل خطا ست
چه او ظن میبرد بنفس خود که من درین مسئله دانستم چیزیکه صاحب من ندانست این جهل و ست
و قتیکه یابد مقلد شافعی مسئله را که دران شافعی رض خلاف امیر المومنین ابوبکر رضی کرده است
مثلاً جایز نیست او را که خلاف شافعی کند و اقتدا بابی بکر نماید اگرچه ابوبکر رضی الله عنه
افضل از شافعی است زیرا که بر مقلد واجب است که ظن کند که شافعی رض خلاف ابی بکر رض
نکرده است بل رسیده است او را دلیلی اقوی از مذهب ابی بکر رضی اگر او چنین ظن نکند
پس او نسبت جهل بموضع ابی بکر و منصب او رضی الله کرده باشد این محال است هکذا ذکر
الغزالی فی القانون امام اسنوی رض میگوید عامی را جایز نیست که از هر کس استفتا کند
مگر از کسیکه بر ظن او غلبه کند که آنکس از اهل اجتهاد و ورع است چنانکه می بیند کسی را که منتصب
برای فتوی است بشهد خلق و می بیند اجماع مسلمین را که از و سوال میکنند اتبعی عامی و قتیکه التزام

مذهب امام معین کرد آیا او را مخالفت امام خود و انتقال از مذهب بمذهب دیگر جایز است یا نی
بدانکه عامی وقتیکه تقلید مجتهدی کند در مسئله پس او را تقلید غیر در آن مسئله نیز رسد اتفاقا
و در حکم دیگر جایز است علی المختار امام نووی در روضه میگوید که برای مجتهد مذهب مدون
بودن شرط نیست چون مذاهب تدوین یافت پس آیا جایز است مقلد را که از مذهبی بمذهبی
انتقال کند یا نی اگر بگوئیم که او را اجتهاد لازم است در طلب علم و بر ظن او غلبه کند که ثانی اعلم
است سزاوار است که او را تقلید ثانی جایز باشد اگر او را اختیار دهیم نیز تقلید جایز گردد
لکن اصولیین از تقلید منع میکنند بنا بر مصلحت حناطی و غیره از ابی اسحق حکایت کنند که هر که
از هر مذهب چیز آسان و اسهل را اختیار کند آثم و فاسق گردد و امام غزالی رح میگوید
که مقلد را جایز نیست که از هر مذهب اطیب با دفق طبع خویش التقاط کند بل بر تقلید امام خویش
که بغلبه ظن او اولی الائمه بالصواب است واجب گردد پس اگر مالکی عدول بمذهب شافعی
کند جایز نباشد مگر اینکه بر ظن او غلبه کند که رای امام شافعی رض اصوب است درینصورت
او را تبعیت امام شافعی رض در جمیع مسائل لازم گردد و اگر چنین او را ظاهر نشود پس برای
تبعیت امام شافعی رض مجرد رغبت داعی نخواهد بود مگر محض هوا چنانکه مجتهد را جایز نیست

بخلاف موجب اجتهاد کند و تبعیت غیر خود نماید مقلد را نیز جایز نیست که خلاف امام خود کند صاحب
انوار میگوید که مرجح نزد فقها آنست که عامی منتسب بمذهبی را مخالفت امام خویش جایز نباشد
اگرچه منتسب بمذهب نباشد در تخییر و تقلید و بهر مذهب که خواهد خلاف است اصح آنست
که هرکسیکه مرتبهٔ اجتهاد نرسیده باشد از فقها و اصحاب سایر علوم تقلید بمذهب معین
کند تا التقاط رخص مذاهب نکرده باشد که محمول بر تلاعب و عبث کرده بخلاف عصر
اول که در ان مذاهب مدون نبود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماٰب فی کل باب

نظم

لله الحمد کین خجسته کتاب ✿ گشت مقبول جملهٔ احباب ✿
گرچه چون دوستان پسندیدند ✿ لیک از عین دشمنی دیدند ✿
خط و معنی وی ز ظلمت و نور ✿ هست چون زلف حور بر رخ حور ✿ نور و ظلمت بهم قرین آمد
در علو چرخ هفتمین آمد ✿ وان تو بشک بر زینت و رونق ✿
مثلها فی البلاد لم یخلق ✿ هر سوادے از و بیاض فلک ✿
هر بیاضی از و ریاض فلک ✿ اندران صد هزار پردهٔ نور ✿
واندران پرده صد هزاران حور ✿ اندران حوریان پر زیور ✿

خاک و بوریش همه عبیر و زبد ٭ عقلا را شده است این مونس ٭
فضلا را بنفشه و نرگس ٭ جاهلان را لسان افسانه است ٭
زانکه جاهل ز علم بیگانه است ٭ باد بر مصطفی درود و سلام ٭ ابد
الدهر صد هزاران عام ٭ صد هزاران ثنا چو آب زلال ٭ از رهی باد بر محمد و آل ٭

تمت

کتبه سید شهاب الدین عفی عنه ۱۲۷۸





فهرست جواهر اربعه

فهرست جواهر اربعه

صحیح وغلطنامۂ جواہر اربعہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۸	حضرت	حضرت عزت
۴	۹	بجیت	بحیث
۱۱	۸	غیرہم	غیرہم
۱۱	۹	رضوان	رضوانُ
۱۱	۱۱	الیشبانی	الشیبانی
۱۲	۱	نخعی بود و نخعی	نخعی و نخعی
ایضاً	۳	نخفی	نخعی
۱۹	۱	بود وتدوین کتب نقص	کرد وتدوین کتب فقہ
۲۰	۴	کتاب مذکورہ	کتب مذکورہ
۲۳	۱۲	لیعطفیہ	لیصطفیہ
۲۵	۱۳	دیدی	چگونہ دیدی
۲۶	۳	النخفی	النخعی
۲۸	۱	رسول خدا	رسول خدا را
ایضاً	۱۲	ابی حنیفہ	ابوحنیفہ
۳۲	۱۱	نفیس	تفتیش
۳۶	۸	وقوف یافتہ کہ	وقوف یافتہ فرمود کہ
ایضاً	۱۲	بگوش	بکوشش
۴۱	۸	خذافت	حذاقت
ایضاً	۱۱	بن الزیل	بن الہذیل
۴۳	۴	الہمة	المہمتہ
ایضاً	۹	دُرازالہ	در ازالہ
۵۷	۲	و فضلاء و کبار فضلاء و نامدار	فضلاء و نامدار

فہرست جواہر اربعہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۳	۹	فی القوم الحدیث	فی قوم الحدیث	ایضاً	۱۰	طلا دابریز	طلا دابریز
۷۴	۱۳	اصوا تکم	اصواتکم	۱۳۲	ایضاً	حروحش	حزوحش
۸۷	۷	باصحاب	وباصحاب	۱۳۴	۱	لستیرن	لنبیرن
۸۸	۴	بستودع	استودع	ایضاً	۲	معود	سعود
۹۲	۱۳	محی	متقی و صابر	۱۳۵	۶	الغاز	الغاز
۹۸	۷	عروش النسام	عروس الشام	ایضاً	۸	چنان	جشمان
۱۰۰	۴	ازجهت اجداد	ازجهت جهان اجداد	ایضاً	۱۰	فرو غداب وانی آخرت	فروخته عذاب وامیه
ایضاً	ایضاً	ازادی	ازوی			خریده آمد	آخرت خریده آید
ایضاً	۱	محترم	مخزم شافعی	۱۳۵	۱۱	تواتر ضم	تواتر نعم
۱۰۵	۳	ترک الطلب احرت	ترک طلب احرتا از	ایضاً	ایضاً	لغتنه	لغتنة
۱۰۷	۱۳	التقاد انتحاب	التقاط وانتخاب	ایضاً	ایضاً	جنور	جبور
۱۰۴	۱	بنی	مبنی				
۱۱۴	۱۲	بویطی مصری مصری	بویطی مصری	۱۳۸	۳	جزنک	خزنک
۱۱۵	۵	وضاع المعروف	وضناع المعروف	۱۴۲	۱۱	غضب	عصب
۱۱۸	۱۰	رضی الله	رضی الله عنهم	۱۴۳	۶	اواصحاب	واصحاب
۱۲۴	۱۰	بجران که یکی	بجران که بفتح نون وسکون جیم یکی	۱۴۴	۴	دیانت	دنائت
				ایضاً	۵	اوروه	اورو
۱۲۷	۵	مثل تومثل	مثل تو مثل	ایضاً	۱۰	موده و تعنیرش	موده تعنیرلیش
۱۲۸	۴	رفعة ومحمد	رفتند محمد	۱۴۷	۱۱	شریک نماشد	شریک نمازشد
۱۲۹	۷	الثان	الثانی	۱۵۲	۱۳	نسبت	بسنت
ایضاً	۸	آن جاءکم	اِن جاءکم	۱۵۴	۴	الدو	الماء
۱۳۰	۳	رسانده ابن خرک	رساننده ابن خرانک	۱۵۵	۸	بلین	نعلین
ایضاً	۵	فتبوا	فلتبهوا	۱۵۶	۴	لبشر الموسی	لبشر المریسی
ایضاً	ایضاً	حقیقت الم	حقیقت امر	۱۵۷	۵	میفرماید	میفرمود
ایضاً	۸	وبس	ومن	۱۶۱	۳	انی	الی ولید
۱۳۱	۳	سوره	سوره	ایضاً	۴	درین قول قوال	درین فعل قول اسد تعالی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۸	روایت میکنند	روایت میکند	۱۷۲	۱	برجُست	برجست
۱۶۲	۱	باآن	بابی	ایضاً	۶	تواضع	توالفع
ایضاً	۲	سلام میکرد	سلام میداد	ایضاً	۸	منه	منّة
ایضاً	۳	دورشب	وبازگشت تصلوٰ	ایضاً	۱۰	ازوی	ازوی
ایضاً	ایضاً	می آورده	می آورد	ایضاً	۱۲	شنیدیم داشتم	شنیدیم دانستیم
ایضاً	۴	عمرو	ابوعمرو	ایضاً	۱۴	نشستیم	نشستیم
ایضاً	ایضاً	بارها	اوزاعی	۱۷۳	۶	برشافعی	برشافعی
ایضاً	۵	می نوشت	ردنوشت	ایضاً	۸	ولن	ولمن
ایضاً	۸	بلرای	مرداریدبرمرواریدی	ایضاً	۱۰	والائمه	والائمة
۱۶۳	۲	درست سوری	داشت سوای	ایضاً	۱۲	ازین حال	غالب حال
ایضاً	۱۱	الجلیل	الخلیل	۱۷۶	۱۳	شعراد	شعرد
۱۶۴	۱	ابی القاسم دینی	ابی القاسم قزوینی	۱۷۷	۲	اسمعی	اصمعی
ایضاً	۲	بامردی	بانامردی	۱۸۰	۱	برخانه	بخانه
ایضاً	۳	درمکان	دوان	۱۸۱	۱۲	متلقی	مستلقی
ایضاً	۷	بیش آمدند	بیش آمدم	۱۸۳	۶	کرگاه	هرگاه
۱۶۶	۱۳	دابوه	لوایه	۱۸۵	۹	رضعی	رضیعی
۱۶۷	۹	والصدر	والضدق	۱۸۷	ایضاً	روایات	وایات
۱۶۸	۱	سادک	عسباک	ایضاً	۱۱	ادعاع	ادعاء
ایضاً	۳	لمذة الامة	لهذه الامة	۱۸۹	۱۰	درصورت وصورت	درصوت وصورت
ایضاً	ایضاً	کدرهرکه	گفته اندکه	ایضاً	۱۱	صورت وصوت	صوت وصورت
ایضاً	۱۴	زوند	بوذند	۱۹۳	۹	ازقبل نیست	ازقبل عبدنیست
ایضاً	۹	علماءجهان	بلدان جهان	۱۹۸	ایضاً	ولاقرار	والاقرار
ایضاً	۱۴	خوبتر	وسعت	۲۰۰	۵	الله فهو	الله تعالی است فهو

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰۳	۱	کل دواحد	کل واحد
۲۰۹	۳	نیز آمدند	زیر آمدند
۲۱۰	۱	عبدالحکیم	عبدالحکم
۲۱۲	۱۳	نیستنی	نیشتی
۲۱۴	۱۲	کردم	نکردم
۲۲۶	ایضاً	صفات بدترین	صفات بر بدترین
ایضاً	۱۳	خودمیدهی	خود جای میدهی
۲۲۷	۲	وشب	شب
ایضاً	۳	بیزے	خیزی
۲۲۸	۲	زیرک از اصحاب	زیرک و دانا نیافتم هر ایک از اصحاب
۲۳۰	۱	الیهم	انسهم
۲۳۷	۷	سب	می بحث
ایضاً	۱۱	ازمن پرسیدم	پرسید
۲۳۸	۱۰	دینجاه	پنجاه
۲۴۰	۱۳	امت	اهب
۲۴۴	۴	انس	النفس
۲۵۰	۵	یجنی	یجسسنی
۲۵۱	۹	اززندان	زندان
۲۵۳	۱	فرستاده	فرستاد
ایضاً	۴	نزده	نزد
۲۵۷	۱۰	ثنا از مشایخ	ثنای آن بزرگوار از مشایخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۰	۸	الصغانی	الصفانی
ایضاً	۱۰	صفاد	ضماد
۲۶۱	۹	اینجا	اینجا اینجا
ایضاً	۱۰	میگفتند	که میگفتند
۲۶۶	۱	بااحمد	باحمد
ایضاً	۴	عاد	حماد
۲۷۱	۱۱	نگاه	بگاه
۲۷۳	۶	استغفا	استغنا
۲۷۵	۱۲	مدن	آمدن
۲۸۰	۲	ماشاء الله ماشاء	ماشاء الله ماشاء الله
۲۸۷	۶	آنحضرت	آنحضرات
۲۸۸	۷	آیة	آتیه
۲۹۰	۴	بالاتفاق	بالتفاق
۲۹۱	۲	رؤسها	رؤسا
ایضاً	۸	مرتبهٔ	برتبهٔ
۲۹۶	ایضاً	محقوق	محقوقان
۲۹۷	۱۰	نمودلازم	نمود دلازم
۲۹۸	۵	آنحضرت	آنحضرت
ایضاً	ایضاً	وفضل میکردند	فضل عمل میکردند
۳۰۱	۵	وبخلاف	بخلاف

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

کتب خانہ

جامعہ عثمانیہ

۱۔ اراکین مجلس اعلیٰ و مجلس [illegible] مجلس انتظامی ایک وقت میں [illegible] کتابیں رکھ سکتے ہیں

صدور شعبہ جات و [illegible] ایک وقت میں [illegible] کتابیں اپنے پاس رکھ سکتے ہیں [illegible]

۲۔ اساتذہ [illegible] کتابیں [illegible] اور [illegible]

اور اراکین [illegible] کتابیں [illegible] ایم اے، ایل ایل بی و تحقیقاتی [illegible] سکیں گے

۳۔ طلباء [illegible] ایم اے [illegible] اپنے پاس [illegible] ہوں تو طلبہ [illegible]

کے طلبہ [illegible] دو کتابیں [illegible]

طلبہ [illegible] کتابیں مدت مقررہ پر [illegible] واپس لیا جائیگا۔

۴۔ [illegible] ایک آنہ یومیہ فی کتاب [illegible] سکیں گی مگر [illegible]

۵۔ بشرط [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔

یہ کتب خانہ میں کتاب [illegible]

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible]

عائد ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ [illegible]

دیا جاسکے گا۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں

جاری نہ کی جاسکیں گی۔ فقط